

سعید نفیسی



# سرچشمه تصوف در ایران

تأثیر تعلیمات بودائی در فرهنگ ایران، و تصوف ایران از نظر فلسفی،

۱۳۵۴









سعدی نفسی

سهر حشمت لطف  
په در ایران





حق چاپ برای کتابفروشی فروغی محفوظ است  
چاپ این کتاب بسمایه کتابفروشی فروغی در یک هزار نسخه در مهرماه ۱۳۴۶  
در چاپخانه مروی پایان رسید



## فهرست مطالب

۳	دبیاچه
۵	تأثیر تعلیمات بودایی در فرهنگ پیش از اسلام ایران
۴۲	تصوف ایران از نظر فلسفی
۵۶	بوداییان ایران در دوره بعد از اسلام
۶۰	سرچشمه تصوف عراق و جزیره
۷۶	نخستین متصوفه عراق و جزیره
۸۱	نفوذ افکار مانویان در تصوف
۸۹	انتشار دین مانی در آسیا و افریقا
۹۳	انتشار دین مانی در اروپا
۹۹	تعلیمات یهود و نصاری و یونانیان در تصوف ایران
۱۰۳	جنبه های خاص تصوف ایران
۱۰۵	طریقت و شریعت
۱۱۸	سماع در تصوف ایران
۱۳۰	جوانمردی و فتوت
۱۳۳	کتابهای جوانمردی و فتوت
۱۳۸	آیین جوانمردی و فتوت
۱۴۴	آیین پذیرفتن جوانمردان
۱۵۲	جوانمردان در کشور های مختلف
۱۵۴	پیشوایان معروف فتوت

۱۶۰	ملاطیان
۱۷۲	ملاطیان از نظر نقشبندیان
۱۸۱	اتصال بمبدأ
۱۸۹	طریقه اویسی
۱۹۲	پشروان تصوف در ایران
۱۹۷	سلسله نسب فرق تصوف ایران و هند
۲۰۱	مشایخ قرن چهارم
۲۰۳	مشایخ قرن پنجم
۲۰۴	مشایخ قرن ششم
۲۰۵	مشایخ قرن هفتم
۲۰۶	» هفتم
۲۰۷	» نهم
۲۰۹	تصوف مغرب
۲۱۳	تکمله
۲۲۹	فهرست نامهای کسان و نسبتها
۲۶۴	فهرست نامهای جاها
۲۷۲	فهرست نامهای کتابها و رسالهها



## دوینا چاه

مطالبی که درین کتاب بنظر خوانندگان گرامی می‌رسد يك قسمت از یادداشتها بیست که برای تدریس تاریخ تصوف در دوره دکتری ادبیات دانشگاه تهران کرده‌ام و برخی تقریراتیست که دانشجویان عزیز از من شنیده‌اند و یادداشت و تندنویسی کرده‌اند و بیادگار بمن سپرده‌اند. قسمتی از آغاز این مطالب سابقاً بعنوان «تأثیر تعلیمات بودایی در فرهنگ ایران» و «تصوف ایران از نظر فلسفی» در مجله فرهنگ نو شماره‌های ۳ و ۴ و ۵ و ۷ چاپ شده است و درین کتاب برخی از آن مطالب را تکمیل کرده‌ام.

چون سفرهایی در پیش دارم و خستگی و درماندگی مرا بیم می‌دهد که نتوانم مباحث دیگر برین یادداشتها بیفزایم و آنچه هست پراکنده شود و از میان برود اینست که در انتشار آنها شتاب کردم و گرنه درین زمینه کتابی بسیار مفصل‌تر ازین و در چند مجلد می‌بایست فراهم آید. مباحثی که ازین یادداشتها و تندنویسیها بیرون آورده‌ام برای تکمیل چندین کتابیست که درین اواخر در تاریخ تصوف بزبان فارسی فراهم شده و تحقیقاتیست که خاورشناسان درین زمینه کرده‌اند. درین کتاب من تنها بنکاتی پرداختم که دیگران پیش از من یا بدانها توجه

نکرده‌اند و یا برخی تعصبات مانع از بیان آنها شده است .  
پیدا است که بسیاری از مطالب این کتاب فهرستی از موضوعیست  
که درخور آنست بتفصیل هر چه تمام‌تر در آن بحث کنند. دریغ دارم  
که ناتوانی و تنگی وقت مجال نمی‌دهد خود این وظیفه را ادا کنم .  
مقصود من از این کتاب اینست که این گونه مطالب تازه را که  
دیگران بدانها توجه نکرده‌اند طرح کنم و راه را برای کسانی که باید  
دنبال کار را بگیرند بگشایم. امیدوارم دانشمندان جوانی که در زمینه  
این گونه بررسیهای دور از تعصب امید من تنها بایشانست کاری را که  
متأسفانه من ناتمام گذاشته‌ام پایان برسانند .

طهران پایان شهریورماه ۱۳۴۳

سعید نفیسی

## تأثیر تعلیمات بودایی در فرهنگ پیش از اسلام ایران

در باره زردشت قانونگذار ایران باستان قرنهاست سخن میگویند و باز هم خواهند گفت. چندیست که نتیجه‌ای نزدیک بیقین فراهم شده است، اما هنوز در دسترس همه نیست و هنوز آن عقاید تعصب آمیز را که در قدیم در ذهن مردم جای داده بودند عده کثیری مخصوصاً در ایران رها نکرده اند. تاریخ را همیشه باید از دین و سیاست جدا کرد. تاریخ دین و سیاست را نشان میدهد اما دین و سیاست تاریخ را نشان نمیدهد و حتی آنرا از راه طبیعی سراسر است خود بر میگردانند. نویسندگان قدیم حتی تاریخ نویسان یونان هم که چندان از عصر زردشت دور نبودند آگاهی درستی از و نداشتند. هنوز معلوم نیست سبب آن چه بود؟ تنها یک سبب میتوان برای آن آورد. امروز بر ما روشنست که دین هخامنشیان باین ساسانیان تفاوت بسیار داشته است. دین هخامنشیان را باید با اصطلاح فنی Polythéisme یا Paganisme یعنی اعتقاد بخدایان متعدد دانست. اینجامجال نخواهد بود کاملاً درین زمینه توضیح دهم که چرا هخامنشیان آنچه تا آنکه از کتیمه‌های ایشان بر میآید بخدایان متعدد عقیده داشته‌اند؟ این بحث در خور بیانی جداگانه و حتی رساله‌ای خاصست. تفاوت بسیار فاحشی که در میان دین هخامنشیان و ساسانیان هست اینست که

دین زردشتی دوره ساسانی از هر جهت دین ثنوی کاملست و اصول تشبیه یا Dualisme در همه مراحل خود در آن دیده میشود و همه چیز بدو مبدأ یعنی اورمزد یا هرمز «اورمه مزده» و اهریمن یا اهرمن یا ریمن «انگرمینو» بر میگردد. اما در دین هخامنشی نه تنها مطلقاً نامی از اهریمن برده نشده و در کتیبه‌های شاهنشاهان این سلسله اندک اشارتی هم بدان نکرده اند بلکه در برابر اورمزد همه جا نامی از خدایان قدیم ایران مخصوصاً «ناهیته» (ناهید) و گاهی هم در اسناد فرعی گفتگویی از «میثره» (مهر) هست. این نکته می‌رساند که در دوره هخامنشی دین زردشتی آنچنانکه در دوره ساسانی بمرحله کمال رسیده است هنوز تکامل پذیرفته بود. کارهای باستان‌شناسی مهم که باستان‌شناسان بزرگ‌شوروی مخصوصاً استاد تالستوف و استاد یا کو بوسکی در آسیای مرکزی و خوارزم کرده‌اند نتیجه بسیار مهمی داده که چون بسیار تازه است قطعاً همه کارشناسان ایران از آن بیخبرند و آن اینست که درین نواحی در میان آثار دوره ساسانی بدین نکته مهم برخوردند که دین زردشتی آسیای مرکزی و خوارزم با دین زردشتی نواحی دیگر آنروزو مخصوصاً در بار ساسانیان تفاوت بسیار داشته و همان آثار دوره هخامنشی یعنی اعتقاد بخدایان متعدد در آن دوره هنوز در آن سرزمین زنده بوده است و حتی باز مانده‌ای از قدیم‌ترین دین نخستین آریاییان ایرانی یعنی پرستش نیاگان در آن زمان هنوز باقی بوده است. در میان آریاییان ایرانی که در دورترین مرزهای قلمرو ایران زندگی میکنند یعنی مردمی که قرن‌ها بدیشان کافر و بکشورشان کافرستان گفته‌اند و از پنجاه سال پیش افغانها کوشیده‌اند آنها را با اسلام بشناسند

و بهمین جهت سز زمینشان را نورستان نام گذاشته‌اند هنوز همان اصول  
منتهی باقیه و کتمان پایدارست و نوعی از پرستش نیاگان که بصورت اشکال  
و مجسمهای چوبی نموده میشود در نهان باقیست. این نکته دو نتیجه  
بسیار مهم دارد: نخست آنکه دین زردشت برخلاف آنچه قرن‌ها در آن  
اصرار ورزیده‌اند از شمال شرقی ایران قدیم یعنی از همین نواحی پامیر  
و آسیای مرکزی و خوارزم بدین نواحی دیگر آمده و مهد آن شمال غربی  
ایران یعنی کشور ماد و آذربایجان نبوده‌است، زیرا که هنوز قدیم‌ترین  
آثار آن درین نواحی دیده‌میشود و آنچه در باستان‌شناسی در شمال غربی  
بدست می‌آید بالعکس مراحل اخیر و یادگارهای دوره تحول و تکامل  
این دین را نشان میدهد. وانگهی زبان اوستا که زبان این دینست  
بزبانهای این ناحیه شمال شرقی بهتر می‌خورد، تا بزبانهای ناحیه شمال  
غربی و گاهی زبان اوستا بزبان پشتو یا پختو از زبانهای امروزی  
افغانستان بسیار شبیهست. نکته دوم اینست که دین زردشت بهمان  
صورتی که در دوره هخامنشی آشکارست و در باستان‌شناسی آسیای مرکزی  
و خوارزم بدست آمده و بازمانده آن در میان کافرهای باقیست نخست در  
ایران انتشار یافته و در دوره فترتی که در میان هخامنشیان و ساسانیان  
پیش آمده و متأسفانه ازین دوره اسنادی بدست نیست این دین را مغان  
که از طوایف پارس بوده‌اند بخود اختصاص داده و حتی جزو امتیاز  
طبقاتی خود کرده‌اند و در آن تصرف کرده و بدعت گذاشته‌اند و بصورتی  
که در دوره ساسانی دیده میشود در آورده‌اند. بهمین جهت هم‌هست که  
در سراسر دوره ساسانی مقامات روحانی منحصر بمغ و مغزادگان بوده  
و مانند یهود که روحانیت را مخصوص اولاد هارون یعنی نژاد و خاندان

معین کرده‌اند ایشان هم رهبانیت را بخود اختصاص داده‌اند. بحث در اینکه زردشت در کدام زمان پدید آمده نیز بسیار درازست و کتابی جدا گانه میخواهد، زیرا افراط و تفریطی که درین زمینه بکار آورده‌اند با اندازه‌ایست که چندین هزار سال در میان دو عقیده که در دوسوی مطلب جای گرفته‌اند فاصله‌است. سنن و داستانها و اساطیر زردشتی که در کتابهای دینی هست نیز باهم اختلاف دارند و هیچ يك از آنها را نمیتوان ضرس قاطع دانست و بقطع و یقین پذیرفت. البته تعصب در دوسر قضیه کارگر افتاده‌است. کسانی که تعصب ایرانی و رزیده‌اند زردشت را هر چه بیشتر که توانسته‌اند از ما دور کرده و بده هزار سال هم برده‌اند. چندتن از اروپاییان که تعصب اسرایلیت و عبرانیت داشته‌اند بالعکس زردشت را در پایان دورهٔ هخامنشی یعنی در حدود ۳۵۰ پیش از میلاد جای داده‌اند، تا افسانه‌ای را که وی شاگرد دانیال پیامبر یهود بوده ثابت کنند و نفوذ افکار یهود را در فلسفهٔ زردشت و دین‌وی و تعلیمات او برسانند. حق جویی و حقیقت پرستی علم همهٔ این تعصهارا بیک چوب میراند و با دلایلی که بسیار درازست و جای بر شمردن آنها را ندارم امروز جزین چیزی پذیرفته نیست که زردشت منتهی در قرن هشتم پیش از میلاد زیسته‌است. یکی از بهترین وسایل برای پی بردن باین نکتهٔ مهم بحث لغوی و زبان‌شناسی در کتابیست که آیین شرایع او و منسوب باوست، یعنی کتاب اوستا. این کتاب در زمانهای باستان و پیش از ساسانیان بسیار بزرگتر از آنچه امروز هست بوده است و تازه معلوم نیست اینکه امروز بدست ماست همانست که در زمان ساسانیان هم بوده یا اینکه در آن زمان بزرگتر ازین بوده و پس از ساسانیان باز قسمتی از آن ازدست رفته‌است. دلایلی

هست که میرساند همهٔ اوستای ساسانی بما نرسیده است. سنتی از قدیم در میان هست که اوستای نخستین بیست و یک نسک بوده که اینک پانزده نسک از آن باقی مانده و شش نسک یعنی بیش از یک ثلث آن از میان رفته است. آنچه امروز مانده شامل شش قسم است که بترتیب تاریخی بدین گونه است: گاتها، یشتها، یسنا، ویسپرد، و ندیادایا ویدیودار، خرده اوستا. بنا بر اصول زبان شناسی ثابت شده که این شش قسمت همه از یک زمان نیست، زیرا که زبان بعضی کهنه تر و زبان برخی تازه ترست و در میان زبان قدیم ترین قسمت که گاتها باشد با تازه ترین قسمت که خرده اوستا باشد تفاوت بسیارست. همین سبب شده که عقیدهٔ نادرستی هم رواج یافته و زردشت را چندتن در چند زمان مختلف دانسته اند. اما این نکته هیچ دلیل استوار ندارد. قدیم ترین قسمتهای اوستا که گاتها باشد منظوم و شعر سیلابی یا هجایی دارای اوزان و عدهٔ سیلابها و هجاهای مختلفست. در میان یشتها نیز اشعاری هست که پیداست تازه ترست. چون قدیم ترین قسمتهای اوستا بقرن هشتم پیش از میلاد میخورد این هم یکی از دلایلیست که زردشت در قرن هشتم پیش از میلاد میزیسته است. اگر از آنچه بر سر زبانها بوده است بگذریم و بآنچه بکتابت آمده است بسنده کنیم نتیجه این میشود که کتابهای یونانی زمان زردشت را بالا میبرند و قدیم ترین تاریخی که آورده اند به ۸۴۴ سال پیش میرسد. در کتابهای دینی زردشتی بالعکس زمان او را بسیار پایین تر برده و در سال ۵۸۸ پیش از میلاد قرار داده اند. اما چنانکه گذشت این افراط و تفریط هر دو نادرستست و باید زمان زردشت را قطعاً پیش از سلطنت مادها که در آغاز قرن هشتم پیش از میلاد پادشاهی رسیده اند دانست و بدترترین

حساب بقرن هشتم پیش از میلاد میرسد و امروز دانشمندان بینای در این زمینه همه زردشت را از مردم قرن هشتم پیش از میلاد می‌شمارند. بدلالی که پیش ازین آمده زردشت شمال شرقی ایران قدیم و آسیای مرکزی بوده یعنی قسمتی از آن کشور که همسایه هندوستان بوده است. بحث درین که مهندئاد آریا در کدام قسمت از ایران زمین بوده است نیز بسیار درازست و کتابهای فراوان در آن پرداخته اند. کسانی که بیشتر درین زمینه کار کرده و داناترند و دلایل استوارتر دارند معتقدند که نژاد آریایی نخست در آسیای مرکزی پیدا شده و من درین زمینه مطالعات شخصی دارم و بر دلایلی که دیگران آورده اند چنین دلیل استوار افزوده ام و در کتاب «تاریخ اجتماعی ایران در دوره پیش از تاریخ و آغاز تاریخ» آورده ام. امروز بیشتر از دانشمندان یادمانه عربی کوه تیان شان و یا دامنه جنوبی هندو کش را مهد آریاییان قدیم میدانند و من سرزمین پامیر را ترجیح میدهم. درین صورت ایرانیان و هندیان از یک نژادند و روزی باهم میزیسته اند و سپس در دوره مهاجرتها از یک سو بمشرق رو کرده بپند رفته اند و آریاییان هندی پدید آمده اند و از سوی دیگر رو بغرب نهاده و بایران آمده اند و آریاییان ایرانی پدیدار شده اند. بهترین دلیل این نکته مسلم خویشاوندی بسیار نزدیک در میان افکار و شرایع و تعلیمات و حکم و حتی داستانها و امثال و تمثیلهای ایرانی و هندیست، تاجایی که داستانهای مشترک میان ریگ و ودا کتاب دینی هندیان قدیم و اوستا کتاب دینی ایرانیان قدیم هست و این بحث نیز با همه شیرینی که دارد بسیار دراز است و در آن کتاب بیان کرده ام. دومر حله بسیار جالب این خویشاوندی در دوره پیش از اسلام روابط ودا با اوستا و دین بودایی با دین زردشتی



ودین مانی در دوره بعد از اسلام روابط تعلیمات بودایی و دایی باتصوف  
ایرانست. بودا در زبان سنسکریت اصلاً بمعنی پیر و فرزانه و مرشد و  
حکیمست و هندیان معتقد بودند که هر چند یکبار پیشوایی بجهان  
میآید که بودا نام دارد. این نکته در بیشتر از ادیان بکار رفته است و  
چون بنیاد گذاران شرایع پیش بینی میکردند و احتمال میدادند که  
در روز گاران بعد مقتضیات دیگر پیش آید و تمدنهای دیگر پدیدار گردد  
که عقاید پیشین را درهم نوردد برای بقای شریعت خود مردم را  
پیشوایان پس از خود و بمصلحان و قانون گذاران دیگر و آنچه باید  
مهدویت گفت نوید میدادند، تا همیشه راهی برای آینده باز باشد و امید  
مردم باقی بماند. چنانکه در دین زردشت سیوسیانش موعود و در دین یهود  
مسیح موعود و در دین عیسوی پاره کلت (فارغیت) موعود و در شرایع دیگر  
نیز نظایری هست. آخرین کسی که بنام بودا در هندوستان شریعتی نهاده  
«سیدها تپه» از خاندان «گئو تمه» نام داشته و پسر «سودهورانه» نامی بوده  
از قبیل «سا کیاس» و بهمین جهت او را «گئو تمه بودا» یا «سا کیامونی» یعنی  
مر تاض سا کیاس گفته اند. آخرین تحقیقات دانشمندان باینجا رسیده  
است که وی از ۵۶ تا ۴۷۸ یا ۴۸۰ پیش از میلاد میزیسته است. در باره بودا در  
اساطیر هند داستانهای بسیار قدیم رواج داشته و لا اقل از قرن سوم هجری رایج  
بوده است. چنان مینماید که این داستان را در ایران قدیم «بوداسف و بلوهر»  
نامیده باشند. پیداست که بوداسف همان نام بوداست و ضبط ایرانی کلمه  
«بودزیستوه» زبان سنسکریتست و «بلوهر» همان کلمه «بگهون» است که یا  
در نقل کلمه در خط تازی تحریف شده و یا در نقل از خط سنسکریت بخط  
پهلوی در نتیجه شباهت حروف این تغییر پیش آمده است. این داستان از

زوی همین روایت زبان پهلوی در همان دوره ساسانی بزبان آرامی یا سریانی و از آنجا بزبان عبری ترجمه شده و درین نقل و انتقال اخیر کلمه بوداسف را «یوداسف» نوشته اند و بهمین صورت وارد زبانهای اروپایی شده و داستان معروفی که بنام «ژوزافات و بارلائام» Josaphat et Barlaam در زبانهای اروپایی بسیار معروفست از همینجاست. این داستان در ادبیات اروپا رواج بسیار دارد و نخست از زبان سریانی بیونانی ترجمه شده و در قرن ششم میلادی ترجمه یونانی آن انتشار یافته و در آن ترجمه و انمود کرده اند کشتی که سفری به بند کرده این داستان را شنیده و بزبان یونانی نوشته است. سپس از یونانی بزبان لاتین و بعد بفرانسه و آلمانی و عده بسیار از زبانهای نقل کرده اند. اصل این داستان شرح بعثت بودا و کشف و شهودیست که برای او پیش آمده است و در اروپا نتیجه ای که از آن گرفته اند اینست که این کشف و شهود را برای اثبات حقانیت دین مسیح و تبلیغ بدان بکار برده اند. در ایران نیز در دوره اسلامی همین نتیجه را از آن گرفته اند و نخستین بار که ذکر این داستان آمده شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی معروف بابین بابویه متوفی در ری در ۳۸۱ آورده است و در یکی از معروفترین کتابهای خویش ازین داستان برای اثبات مهدویت استفاده کرده است. نام این کتاب را هم «کمال الدین و تمام النعمه فی اثبات الغیبه» و هم «کمال الدین و اتمام النعمه فی اثبات الغیبه» نوشته اند، اما ضبط دوم قطعاً درستست زیرا که پیداست نام این کتاب اشاره باین آیه معروف (آیه پنجم از سوره المائده) است: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم

الاسلام دینا». روایت ابن بابویه درین کتاب متکیست بر روایت ابوبکر محمد بن زکریارازی پزشک معروف ایرانی متوفی در ۳۱۱، اما معلوم نیست از کدام کتاب اوست زیرا که تقریباً همه مؤلفات وی در حکمت که چندین کتاب مهم بوده از میان رفته است. ملامحمد باقر بن محمد تقی مجلسی فقیه معروف شیعه متوفی در ۲۷ رمضان ۱۱۱۱ در کتاب معروف بحار الانوار خود این داستان را از روی روایت ابن بابویه نقل کرده است. اساس این داستان متکی برینست که بوداسف بی آنکه آموزگار و راهنمایی داشته باشد تنها بسیاق طبیعی و بقریحه خداداد پی بحقایق برده و بمعارف و حکم رسیده است و این همان اصول کشف و شهودست که در تصوف ایران عنوان مفصل دارد. این اصول را حکمای معروف اسلام هم برای اثبات حقایق فلسفی و عقل فعال بکار برده اند. نخست حکیم بزرگ ایرانی ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسین بن علی بن سینا (۳۷۰-۴۲۸) بهمین سیاق داستانی برای اثبات عقاید فلسفی خود بنام «حی ابن یقظان» نوشته و سپس ابوبکر محمد بن عبدالملک بن محمد بن محمد بن طفیل قیسی معروف با بن طفیل متولد در حدود ۴۹۴ و متوفی در ۵۸۱ داستان دیگری بهمین نام ترتیب داده و در همان زمان شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی معروف بشهاب الدین مقتول و شیخ اشراق که در سال ۵۷۸ در راه عقیده خود کشته شد همین داستان را باختصار پرداخته است. رساله حی بن یقظان ابن سینا را شاگرد معروف وی ابومنصور حسین بن طاهر بن زبیله اصفهانی در همان زمان ابن سینا بقاریسی ترجمه و شرح کرده و آن کتاب اخیراً بعنوان «ابن سینا و تمثیل عرفانی جلد اول - تهران ۱۳۳۱ شمسی - ۱۳۷۱ قمری» جزو سلسله انتشارات

انجمن آثار ملی بیاد گار جشن هزاره ابوعلی سینا با مقدمه فرانسه توسط آقای هانری کربن فرانسوی چاپ شده، منتهی ناشر کتاب نتوانسته است مؤلف آنرا بیابد و نام ببرد. متن عربی هر سه داستان ابن سینا و ابن طفیل و سهروردی را هم احمد امین محقق معروف مصری بعنوان «حی بن یقظان لابن سینا و ابن طفیل و السهروردی» در سلسله «ذخایر العرب» در قاهره اخیراً چاپ کرده است. اصل داستان بوداسف و بلوهر را از روی بحار الانوار يك بار حاجی میرزا شکرالله مشکوة الحکما بفارسی ترجمه کرده و بنام «کتاب یوداسف و بلوهر حکیم» در ۱۳۲۱ قمری در طهران بچاپ سنگی انتشار داده و بار دیگر کسی که حائری تخلص میکرد و نامش معلوم نیست این داستان را با داستان سلامان و ابسال که شرحش خواهد آمد بفارسی نقل کرده و بعنوان داستان حی ابن یقظان و شمه از احوال ابسال و سلامان در ۱۳۴۳ قمری در طهران بچاپ سنگی انتشار داده است. ترجمه سومی نیز از این کتاب شده و بعنوان «بلوهر ترجمه سیدعلی رضاریحان» در چاپخانه گلپهار (ظاهراً در یزد) انتشار یافته است. داستان حی بن یقظان ابن طفیل را هم آقای ابوالقاسم سحاب بعنوان «پسر طبیعت» یا «حی بن یقظان» ترجمه کرده و در طهران منتشر کرده است.

ابن سینا در کتاب اشارات خود نخست اشاره‌ای بدستانی بنام سلامان و ابسال کرده و در آغاز نمط التاسع فی مقامات العارفين میگوید: اگر در میان آنچه میخوانی و میشنوی داستان سلامان و ابسال بگوش تو برسد بدان که سلامان مثلثیست که برای تو میزنند و ابسال مثلثیست که برای پایهٔ تو در عرفان میزنند، اگر اهل آن باشی و اگر شایستهٔ آن

باشی مقصود ازین داستان را دریاب .

در میان آثار منسوب باین سینا متن تازی داستان سلامان و ابسال هست که در مجموعه رسایل او که بنام «تسع رسایل» در ۱۹۰۸ در قاهره چاپ شده در صحایف ۱۵۵-۱۷۷ آمده است، اما ظاهراً این متن منسوب باین سینا ازو نیست زیرا که امام فخرالدین ابوعبدالله محمد بن حسین رازی دانشمند معروف (۶۰۶-۵۴۴) در شرحی که بر اشارات نوشته میگوید این داستان را نیافته است و تنها خواجه نصیرالدین محمد بن حسین جهرودی طوسی (۵۹۷-۶۷۲) دانشمند معروف در شرح دیگری که بر اشارات دارد این داستان را آورده است و ممکنست خواجه خود آنرا انشا کرده باشد و اگر از این سینا بود میبایست امام فخر هم از آن باخبر بوده باشد. چنان می نماید که اصل این داستان بزبان یونانی بوده است و در دوره پیش از اسلام بسریانی نقل کرده باشند و از آنجا بزبان پهلوی ترجمه شده و سپس بتازی نقل کرده اند و این همان داستان معروفیست که نورالدین عبدالرحمن بن احمد جامی شاعر معروف (۸۱۷-۸۹۸) در حدود سال ۸۸۵ نظم کرده و از آثار مشهور اوست. مثنوی شیعیه همین اصول را برای اثبات حقانیت دین شیعیه بکار برده و رسالتی بزبان تازی نوشته اند که در احوال کمینزی بنام حسنیه است و بهمین جهت بر سאלه حسنیه معروفست. این واقعه را بزمان هارون الرشید خلیفه عباسی (۱۷۰-۱۹۳) نسبت میدهند و اصل داستان را از جمال الدین ابوالفتوح حسین بن احمد خزاعی رازی مفسر معروف قرن ششم می دانند و دو ترجمه فارسی از آن بدستست که یکی را ابراهیم بن ولی الله استرآبادی از مؤلفان قرن دهم تهیه کرده و خود میگوید در



سال ۹۵۸ که بحج رفته نسخه تازی این کتاب را در دمشق یافته و آنرا  
بنام شاه طهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸۴) ترجمه کرده است. ترجمه  
دیگری هم از ملا محمد باقر مجلسی سابق الذکر در دست است که  
کرار آرد طهران و شهرهای دیگر چاپ کرده اند.

نام بودا را در کتابهای فارسی و عربی قرنهاى اول اسلام «بوده» و  
«بودسف» نوشته اند و بوداییان را باختلاف «بدیه» و «بودسفییه» و مفرد آنرا  
«بدهی» و جمع آنرا «بده» آورده اند. کلمه «بوده» را بسکون دال وهای  
ملفوظ تلفظ میکرده اند و احتمال نزدیک بیقین میرود که کلمه «بت» زبان  
فارسی از نام بودا آمده باشد. در کتابهای جغرافیای قدیم سرزمین بوداییان  
و بت پرستان را «بدهه» نام داده اند. ازینجا پیداست که ایرانیان لااقل  
در دوره ساسانی و در آغاز دوره اسلامی از بودا و بودایی کاملاً آگاه بوده اند  
و این نیز بسیار طبیعیت زیرا که ایران و هندوستان از روزی که دوشعبه  
نژاد آریایی باهم از دامنه های تیانشان یا دامنه های هندو کش و یاپامیر  
بسوی کشورهای که امروز در آن هستند فرود آمده اند همواره همسایه  
دیوار بدیوار یکدیگر بوده اند و هرگز رابطه آنها بریده نشده است و همین  
سبب شده است که اندیشه آریاییان هندی و آریاییان ایرانی در سراسر  
این دوره بایکدیگر پیوستگی و نزدیکی کامل داشته است. مهم ترین  
مراحل نزدیکی آن نخست نفوذ عقاید بودایی در افکار پیش از اسلام  
ایران و سپس رواج این افکار در تصوف یعنی فلسفه مخصوص بآریاییان  
آسیایست. پیش ازین گفتم که دو آیین بودا و زردشت چندان از یکدیگر  
فاصله زمانی نداشته اند. زردشت خود بنا بر تازه ترین تحقیقات در قرن  
هشتم پیش از میلاد میزیسته و آخرین کسی که تاریخ بنام بودا نشان

میدهد در قرن ششم پیش از میلاد بوده است. اگر در آیین زردشت عصر تکوین آنرا در نظر بگیریم و در آیین بودایی اندکی بسوابق آن رجوع کنیم می بینیم که این دو آیین در قرن هفتم پیش از میلاد بیکدیگر میرسند. بودای آخری باصلاح دین برهمایی مبعوث شده یعنی برای اصلاح دین برهمایی که قرنهای پیش از او بوده است. بهمین جهت درحقیقت بودا دین برهمارا تلطف و تهذیب کرده و برزیباییها و نیکوییهای آن افزوده و اساس آنرا کاملاً دگرگون نکرده است. بهمین جهت هم هست که همواره برهماییان و بوداییان در کمال صلح و صفا درپهلوی یکدیگر زیسته اند و هرگز کشمکش سخت جانگهی در میانشان روی نداده است. امروز در هندوستان سه آیین بزرگ هست که بایکدیگر سازگاری بسیار دارند، زیرا که کلیات عقایدشان از یکدیگر چندان دور نیست و حتی کتابهای باستانی هند که بزبان سنسکریت نوشته شده کتابهای مشترک هر سه آیینست. نخست آنکه از همه قدیم تر و بمنزله سرچشمه است آیین برهماییست و سپس آیین بودایی که بر آن وارد شده و سوم طریقه جیناست، زیرا که تازه ترست و جینا مؤسس این آیین در ۵۴۰ پیش از میلاد ولادت یافته و در ۴۶۸ پیش از میلاد در گذشته است، یعنی ۱۸ سال پس از بودای آخری بجهان آمده و ده سال پس از او در گذشته است. قدیم ترین سندی که از آیین آریاییان هندی در جهان هست کتاب معروف وداست. ودا هم مانند اوستا قسمتهای کهن و تازه تر دارد و کهن ترین قسمت آن «رگ ودا» است که پیروی از اروپاییان آنرا بیشتر «ریگ ودا» مینامند. بنابراین قواعد زبان شناسی رگودا را از ۱۶۰۰ تا ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد دانسته اند. در میان داستانهای رگ ودا و برخی از قسمتهای اوستا مناسبات شگرف

هست و حتی نامهای پهلوانان نیز بیکدیگر نزدیکند. چنانکه داستان جم و آبتین و فریدون و کیخسرو در ریگ و دامن معکس شده و تا اندازه‌ای شباهتی در میان این قسمت از کتاب مقدس هندوها با آنچه در یشتها هست دیده میشود. دیگر آثار ادبی کهن هندوستان کتاب «مهابهارته» است که آنرا از قرن چهارم پیش از میلاد یعنی پس از تدوین داستانهای بودایی و کتاب اوستا می‌دانند. در میان این کتاب نیز شاهنامه فردوسی که پیداست انعکاسی از داستانهای ملی رایج ایران در زمان ساسانیست شباهتهای آشکار هست، چنانکه «یما» همان جم و «تراتیانه» فریدون و «اوشانا» کاوس و «سوشراوس» همان کیخسرو شاهنامه است. اگر بآیین زردشت برگردیم می‌بینیم در جاهای بسیار با آیین‌های آریاییان هندی همانندی خاص دارد. نخست در میان خدایان هندی و ایرانی قدیم اشتراک‌هایی هست، از آنجمله «ایندره» و «ورثرغنه» که در زبان پهلوی «ورهرن» و در نامهای ارمنی «ورهرام» و در زبان دری بهرام شده و در ضمن نام ستاره مریخ هم شده است. آن اهمیتی که در آیین زردشت بگیاه «هئومه» یا هوم و شیره متبرک آن در مراسم دینی داده میشود در معتقدات هندوان نیز دارد و آنها بدان «سومه» میگویند و درین شك نیست که ریشه هر دو یکیمست. چیزی که شگفت‌ترست اینست که لحن ترنم و زمزمه و سرودخوانی و آنچه ایرانیان قدیم زندخوانی و زند بافی میگفتند عیناً همان لحنیست که در هندونوز برای سرودهای ودا باقیست و مخصوصاً زردشتیان هند سرودهای اوستا را بهمان آهنگ یکنواخت میخوانند. شکوه و تجمل و پسا کیزگی که هندوان در بت‌خانهها و بتکدهای خود رعایت میکنند و پابرهنه بدان وارد میشوند عیناً



همانست که زردشتیان در آتشکده‌ها مراعات میکنند و آنها نیز پاره‌ها  
داخل میشوند. کستی که در میان زردشتیان معمولست و عبارتست از  
کمر بندی که در هنگام بلوغ مؤید زردشتی بکمر پسر و دختر میبندد  
و تا زنده‌اند نباید از خود جدا کنند نیز در میان هندوان هست و  
آنها نیز هنگام بلوغ ریسمانی بر کمر میبندند که تا زنده‌اند نباید  
باز کنند. در میان برخی از سرودهای گاتها و یشتها و سرودهای ودا  
نیز شباهت شگرف هست و این شباهت مخصوصاً ازین جهت نمایانست  
که زبان اوستا بزبان سنسکریت سرودهای ودا از حیث آهنگ و  
کشیدگی کلمات و داشتن هجاهای دراز و فتحه که بر اصوات  
دیگر غلبه دارد نزدیکست. اینجا باید متوجه نکته بسیار باریکی  
بود و آن اینست که این نزدیکی اوستاوریگ ودا و خویشاوندی آیین  
بودایی با آیین زردشتی بهانه‌ای ببرخی از خاورشناسان اندک بین داده  
است که ازیک کلمه که در فروردین یشت در میان یشتها هست تعبیر  
ناروای مضحکی بکنند. آن کلمه گئوتمه است که در میان رقیبان  
زردشت در فروردین یشت آمده است. چون در زبان سنسکریت کلمه‌ای  
شبهه باین یعنی گوتمه بمعنی سراینده سرودهای ودا هست و این کلمه را  
در باره بنیادگذار دین بودایی هم استعمال کرده اند چنانکه زند خوان  
در دین زردشت وحتی زندیک در دین مانی بمعنی معتقد بدینست چند  
تن از خاورشناسان از آن جمله دارمستر مترجم معروف اوستا اصراری  
دارند که اینقسمت از یشتها اشاره بمناظره ایست که در میان زردشت  
و بودا روی داده است. این کلمه را مترجمان دیگر اوستا هر کدام  
بمعنی دیگری گرفته‌اند و هنوز این مشکل بصورت قطعی حل نشده که

این کلمه اوستایی را که در بند ۱۶ فروردین یشت آمده است چه معنی باید کرد. ظاهر عبارت حکم میکند که باید آن را منکر یا کسی که در عباد و لجاج پافشاری میکند معنی کرد و ظاهراً باید آن را اسم عام گرفت نه اسم خاص. بزرگترین پشتیبان دین بودا در هندوستان پادشاه بسیار معروف «اشوک» بوده که از حدود ۲۶۰ تا حدود ۲۲۵ پیش از میلاد پادشاهی کرده است. اهتمام خاصی که وی در انتشار این آیین داشت باعث رواج آن در نواحی همسایه هندوستان شد. جنبه ذوق و لطف شاعرانه و تعلیمات بسیار عارفانه و صلح جو یانه و تسلیم و رضا و قناعت و استغنا و زیبایی دوستی که درین آیین بوده در میان مردمی که در آن زمان از عقاید تند و تیز و جنگ جویی و پر خاش بنگ آمده بودند و در پی تعلیمات ملایم و آرام میگشتند بسیار پسندیده افتاده است و بجز آن میتوان گفت این یگانه عقیده و آیینیست که بی جنگ و کشتار در جهان پیش رفته و بزور شمشیر بر مردم جهان تحمیل نکرده اند. در دوره اسلامی همین عقاید مسالمت آمیز و صلح جو یانه در میان صوفیه مشرق ایران نیز بسیار پسندیده افتاده است و آیین بودایی یکی از سر چشمه های الهام تصوف ایران شده است. بنیاد گذار این آیین بودا در حدود ۴۸۰ پیش از میلاد یعنی تقریباً در همان سال های مرگ کونفوسیوس حکیم بزرگ چین و در حدود ده سال پیش از ولادت سقراط، که در آن روز زاهدی سرگردان و در یوزه گر و بینوا، اما از خاندانی کهن بشمار میرفت و هنوز بیش از هزارتن باو نگرویده بودند، در روستای خردی در نواحی شمالی رود گنگ در گذشت. یکی از جوهر اشتراک جالب آیین زردشت و آیین بودایی اینست که دین زردشت را ویشاسب یا گشتاسب نام

پادشاه پذیرفت و انتشار داد و دین بودا را هم اشو که پادشاه سابق الذکر پذیرفته و رواج داده است. نخستین سرزمینی که دین بودا را در خارج از هندوستان پذیرفت افغانستان امروز بود و هنوز هم پس از هندوستان مهم‌ترین ذخیره صنایع بودایی افغانستان و مخصوصاً نواحی مجاور شاهراه‌هایست که امروز از جلال آباد بکابل و از آنجا ببلخ می‌رود. کتیبه‌ای که در دست‌مست میرساند که در سال ۲۵۶ پیش از میلاد آیین بودایی در افغانستان پابرجا شده بود. اسنادی هم هست که میرساند در آغاز دوره اسلامی بوداییان در ماوراءالنهر و مخصوصاً در سمرقند و بخارا نیز بوده‌اند و این هم شگفت نیست زیرا که آیین بودا بچین هم رفته بود و یکی از راه‌های طبیعی در میان هندوچین همین نواحی آسیای مرکزی یعنی افغانستان و تاجیکستان و ازبکستان و سپس سینکیانگ امروز بوده است. اما همه این حوادث مربوط بزمانهای بعد از تدوین اوستاست و نمیتوانسته‌است اثری در اوستا چنانکه برخی از خاورشناسان کوشیده‌اند بیهوده مدلل کنند داشته باشد بجز کلمه بت که پیش ازین گفتم بدلائل ماخوذ از نام بوداست. کلمه دیگری هم که از اصطلاحات بوداییان وارد زبان فارسی شده کلمه «شمن» بمعنی بت پرستست که در اشعار و مخصوصاً سخنان شاعران ماوراءالنهر بسیار آمده و قطعاً این کلمه ماخوذ از کلمه «سرمنه» زبان سنسکریتست که زاهدومر تاض معنی می‌دهد. در تاریخ ایران مطالبی هست که رابطه ایرانیان پیش از اسلام را با بوداییان کاملاً میرساند. مثلاً آنتیوخوس دوم پادشاه سلوکی که از ۲۶۱ تا ۲۶۴ پیش از میلاد در ایران پادشاهی کرده است بدرخواست همان اشو که پادشاه هند اجازه داده است در همه ایران بدستور بوداییان برای چهار پایان آرامشگاه

ودرمانگاه بسازند. ازسوی دیگر الکساندر پولی هیستور Alexander Polyhistor تاریخ نویس یونانی در کتابی که درمیان سالهای ۵۰ تا ۸۰ پیش از میلاد نوشته‌ذکری از بوداییان بلخ کرده است. پس از آنکه دین بودا بچین هم رفته است از سال ۶۷ میلادی ببعده گروهی از بوداییان ایرانی برای تبلیغ بچین رفته و کتابهای آسمانی بوداییان را بزبان چینی ترجمه کرده‌اند. درباره این مبلغان ایرانی مطالب فراوانی در اسناد بوداییان چین هست. از آن جمله نامی از پنج مبلغ بودایی برده‌اند که یکی «ان‌شی کائو» و دیگری «ان هوان» و سومی «تن دوتی» و چهارمی «ان فاهن» و «پنجمی «ان فاجین» نام داشته‌اند. معمول بوده است بیگانگانی که بچین می‌رفته‌اند نام اصلی خود را بزبان چینی ترجمه می‌کرده‌اند. چون در زبان چینی مخرج «ر» نبوده بجای اینکه باشکانیان «ارشک» یا «ارشاک» بگویند «ان‌شک» می‌گفته‌اند و چهار تن اول این ایرانیان مبلغ هم بعادت مردم چین در آغاز نام خود کلمه «ان» را افزوده‌اند و ازینجا پی برده‌اند که ایرانی بوده‌اند. درین داستانهای بودایی چینی حتی تصریح کرده‌اند که اولین آنها یعنی «ان‌شی کائو» ولیعهداشکانیان و مردی بسیار دانا بوده و چون شوری بآموختن داشته پس از مرگ پدر دست از جهان شسته و تاج و تخت را بعم خود سپرده و در پی دین بودایی برآمده است. باید متوجه بود که این نکته را از زندگی بودا گرفته‌اند و در داستان جوانی بودا عیناً همین نکته هست که روی از پادشاهی در کشیده و از جهان مادی چشم پوشیده است و چنانکه پس ازین بتفصیل توضیح خواهم داده‌مین نکته را درباره ابراهیم ادهم بلخی از پیشوایان معروف تصوف ایران آورده‌اند. در تاریخ هم

دونکته در بارهٔ این شاهزادهٔ ایرانی هست یکی آنکه در ۱۴۸ میلادی وارد «لونیگ» پای تخت آن روز چین شده و دیگر آنکه تا سال ۱۷۰ مشغول ترجمهٔ کتابهای بودایی بزبان چینی بوده است و از کتابهایی که او ترجمه کرده هنوز برخی در دست است. دومین کس از میان این مبلغان یعنی «ان هوان» هم شاهزادهٔ اشکانی بوده و در چین مانده و پایهٔ سرهنگی باو داده اند. او را سرهنگ ان می‌گفتند و او هم در ۱۸۱ در همان شهر دو کتاب بودایی را بچینی ترجمه کرده است. سومی یعنی «تن دوتی» را گفته اند بودایی از کشور پارتها بوده و در ۲۵۴ میلادی در شهر لونیگ چندین قطعه را بچینی نقل کرده است. ان فاهین نیز چون اورهبانی از سرزمین پارتها بوده و در حدود سالهای ۲۸۱ و ۳۰۶ در لونیگ چندین کتاب را ترجمه کرده و سه مجلد از آنها پیش از سال ۷۳ از دست رفته و امروز تنها دو مجلد از کتابهای او باقیست. اثر دیگری که از بوداییان ایرانیانی مانده جایگاه‌هیست که نزدیک بتکدهٔ بودایی در بالای کوه «کارلی» یا «کارلا» در میان بمبئی و پونه در هندوستان در شکم سنگی برای رهبانان بودایی ساخته شده و آن را یک بودایی ایرانی ساخته است. اثر مهم دیگر بتکدهٔ معروف «نوبهار» در بلخست که در کتابهای ما بسیار از آن نام برده و بخط آنرا از آتشکده‌های زردشتی دانسته اند و حتی دقیقی در اشعاری که از او مانده آنرا برای زردشتیان بمنزلهٔ کعبه برای مسلمانان دانسته است. روز ۱۷ آذرماه ۱۳۳۰ که در مزار شریف شهر معروف افغانستان بودم برای دیدن آثار بسیار ناچیزی که از آن شهر بسیار بزرگ بلخ مانده و قصبه‌ای را فراهم می‌سازد رهسپار شدم. جایی که بنوبهار معروفست در تپه‌ای در دوسوی دروازهٔ شرقی شهرست که حالا بمزار



شریف می رود. این دو تپه را مردم هنوز آتشکده نو بهار می نامند و دروازه ای را که در میان آنها هست دروازه نو بهار می دانند یا دروازه «با باقوه» می گویند که پیداست نام تازه آنست. تپه سمت راست بلندتر است و چهار سطح مربع که طاق گنبدی داشته و با آجر و خشت زده بودند در طبقه بالا داشته که اینک هنوز قسمتی از طاقها و دیوارهای آن باقیست و از همین جا مسلم میشود که اگر نو بهار معروف همین بوده باشد حتماً بتکده بودایی بوده و نه آتشکده، زیرا که آتشکده می بایست از اطراف باز باشد، در صورتیکه این مسجد پاس پوشیده بوده و از اطراف بسته بوده و مدخل سر پوشیده ای داشته است. امروز دیگر محققست که کلمه «نو بهار» ضبط ایرانی «نوه و بهاره» بمعنی دیر نو بزبان سنسکریتست خاندان معروف بر مکیان که تولیت نو بهار را داشته اند بودایی بوده اند و از کلمه برمک که گویند نام جدشان بوده پیداست بودایی بوده است و مأخوذ از کلمه «پره مکه» زبان سنسکریتست که بمعنی سر کرده و سرورست. از همه گذشته در زمانی که بوداییان درین نواحی افغانستان می زیسته اند زایران و مسافران چند از چین برای زیارت معابد بودایی این نواحی آمده اند و سفر نامه ایشان مانده است. یکی از معروفترین ایشان «هوان تسنگ» نامست که از ۶۲۹ تا ۶۴۵ میلادی درین نواحی گشته و آنچه را دیده نوشته و از جمله می گوید شهر بلخ صد دیر بودایی و سه هزار شمن یارهبان بودایی داشته است و وی در همین بتکده نو بهار که صد شمن داشته یک ماه مانده و تشتی را که بودا برای شست و شوی خود بکار میبرد و از تبرکات بوداییان بوده در آنجا دیده و یکی از دندانهای بودا و یکی از جارو بهای او هم در آن بتکده بوده است.

## بوداییان در بامیان

از نوبهار بلخ که بگذریم یکی از مراکز بودایی جهان درین دوره شهر معروف بامیان در افغانستان امروز بوده است. بامیان تا اندازه ای معروف بوده که شهر بلخ را با آن عظمت حتی در دوره های اسلامی بآن نسبت میداده و «بلخ بامی» میگفتند. حتی در رساله معروف «شترستانهای ایران» بزبان پهلوی نام این شهر «بخل و امیک» نوشته شده است و در اسناد قدیم زبان دری چنانکه گذشت بلخ بامی نوشته اند. شهر بامیان در زمانهای سابق در سر راه معمولی چین به هندوستان بوده که از بلخ بکابل و از آنجا به هند میرفته است، زیرا که با وسایل تمدن قدیم عبور از هندو کش و گذشتن از بدخشان و کافرستان محال بوده است. پیداست در زمانی که دین بودایی از هند بچین رفته وارد خاک افغانستان شده و قدم بقدم درین سرزمین پیش رفته و از آنجا بچین رفته است. بهمین جهت امروز در خاک افغانستان نخستین آثار بودایی در مجاورت سرحد شرقی آن سرزمین با پاکستان یعنی در اطراف شهر جلال آباد و در محل معروف به «هدا» و در نواحی مختلف «کز» که آخرین قسمت شرقی افغانستان بدست میآید. سپس در مغرب کابل در دامنه کوهستانی که امروز کوهپایه میگویند و حد شرقی کوهستان غور و غرستان قدیمست در محل معروف به «بگرام» آثار مهم بوداییان را می توان یافت و آخرین مرکز مهمی که اینک باقیست بامیانست. امروز بامیان قصبه ایست که در حدود بیست هزار جمعیت دارد و یگانه اهمیت آن تماشای همین آثار بودایی معروفست، زیرا که راه معمولی برای رفتن بشمال افغانستان و ساحل جیحون از مشرق بامیان و از وسط دره هایی که

قسمتی از آن بنام پنجشیر و قسمت دیگر بنام غوربند معروفست جدا  
میشود و از شهر کنونی پل خمیری وارد سرزمین قطغن امروز و تخارستان  
سابق میشود و از آنجا از راه سمنگان که ترکان ایبک نام گذاشته اند و  
خلم که ترکان تاش غرقان میگویند بمزار شریف میرود که سابقاً  
یکی از توابع بلخ بوده و اینک بلخ تقریباً از میان رفته و این شهر  
جای آنرا گرفته است. درین راه نیز آثار بودایی هست و مهمترین آنها  
در شهر سمنگانست. درین نواحی بوداییان در سینه کوهها آشیانهایی  
برای خود کنده اند که از راههای باریک بآنها میرفته اند و در آنجا  
عبادت میکردند و ریاضت میکشیده اند و سنج اول و سکون دوم و  
سوم میگفتند. اما امروز در افغانستان این کلمه را بضم اول و دوم و سکون  
سوم تلفظ میکنند و این همان کلمه ایست که مسعود سعد سلمان شاعر  
بزرگ مادر وصف زندانیهای خود مکرر بکار برده است. ازین سمجهدار  
اطراف سمنگان نیز هست و این میرساند که بوداییان در آنجا هم بوده اند،  
چنانکه در بلخ نیز بوده اند. قطعاً مهم ترین مرکز بوداییان در افغانستان  
امروز همین شهر بامیان بوده است. بامیان در میان یکی از تنگه های  
کوهستان غور واقع شده و چون فضایی که شهر را در آن ساخته بودند  
چندان وسعتی ندارد پیداست که شهر بسیار بزرگی نبوده و گویاتنها  
مرکز دینی بوده است. در مجاورت آن در ارتفاعی که در سر راه کابل  
واقع شده دو شهر دیگر بوده است بنام «غلغله» و «ضحاك» که لشکر بانیان  
چنگیز ویران کرده اند و از آن زمان دیگر روی آبادانی ندیده و هنوز  
ویرانه های آنها باقیست. دشت کوچکی که شهر بامیان را در آن ساخته  
بودند جلگه پر آب باصفایست و روبروی آن دیوار بسیار بلندی از



کوههای مرتفع جای دارد که در نتیجه فرو نشستن آبهای عصر دوم زمین‌شناسی سنگ ریزه و گل‌های زیر آب محجر شده و توده بسیار بزرگی تشکیل داده که کمترین شکاف و رخنه‌ای در میان آن نیست و بهمین جهت هر جای آنرا که بکنند و گود کنند هر گز نشست نمی‌کند و فرو نمی‌ریزد و بهمین جهت سمجها و مجسمه‌هایی که ازین دیوار سر بملک افراشته بیرون آورده‌اند قریباً هم‌چنان باقیست و کمترین ساییدگی در آنها راه نیافته‌است. این نوع از سنگ را باصطلاح معماری و باستان‌شناسی Conglomerat می‌گویند و در ضمن اینکه تراشیدن آن آسانست دست‌روزگار کمتر میتواند در آن تصرف کند. در سینه‌این دیوار سنگی عظیم نزدیک ده هزار آشیانه و سمج بزرگ و کوچک تراشیده‌اند، برخی از آنها بسیار محقر و برخی بالعکس بزرگ و مفصل و دارای پستوهای متعددست و دیوارهای آنها را گچ اندود کرده و روی گچ نقاشیهای جالبی کرده بوده‌اند که آثاری از آنها باقی مانده‌است. در برخی ازین آشیانها مجسمه‌های ایستاده و بیشتر نشسته (چهارزانو) از بودا هست که از همان سنگ بیرون آورده‌اند و اطراف آنرا تراشیده و تهی کرده‌اند. روز ۲۹ شهریور ۱۳۳۰ که ساعت هشت و نیم بامداد در برابر این دیوار ایستاده بودم چیزی که از ذهنم گذشت این بود که هنگام آبادانی این شهر شبها که در هر يك از این آشیانها مشعلی یا چراغی می‌افروختند و با آن تجملی که میدانیم بوداییان در عبادت و مراسم دینی خود دارند در برابر این بت‌ها سر فرود می آورده‌اند و با زر و سیم و ابریشم و پارچه‌های رنگارنگ زیبا بکار خود مشغول بوده‌اند دست کم ده‌هزار شعله فروزان در شکم این کوه آسمان خراش



بوده است و می‌بایست منظرهٔ عجیبی داشته باشد و بهبوده نیست که اینهمه یاد از بامیان و معابد آن در کتابهای جهان هست. در میان مجسمه‌های بودایی این دیوار عظیم دوبرگ بسیار بزرگ است که بچهار صد متر فاصله از یکدیگر آنها را در میان آشیان بسیار بزرگی از شکم کوه تراشیده و برجسته کرده‌اند. اولی ۳۵ متر و دومی ۵۳ متر ارتفاع دارد. امروز در نتیجهٔ تعرضهایی که پیداست در دورهٔ اسلامی بآنها کرده‌اند صورت و دستهای گستردهٔ هر دوبرگ و پای چپ بت بزرگی شکسته است، بطوریکه از صورت آنها تنها استخوان بندی که روی آن ظریف کاری کرده بودند باقیست، اما چین‌های جامه‌سرایای هر دوبرگ نشان می‌دهد که در تراشیدن آنها منتهای ذوق و دقت و ظرافت را بکار برده‌اند و احتمال بسیار می‌رود که در آن روزهای آبادانی پاره‌های سیم و زر و گوهر هم با این بت‌ها توأم بوده است و شاید شکستگی‌هایی که در سر و صورت آنها دیده میشود برای آنست که این چیزهای گرانها را بوسایل عمیف از آنها جدا کنند. در سراسر این دیوار عظیم نقب‌ها و راههای پیچ‌پیچ بسیار جالبی کنده و تراشیده‌اند که بلندترین قسمت کوه یعنی بالای سربت ۵۳ متری هم میرسد و این میرساند تا چناندازه مراقب نگاهداری آنها بوده‌اند. بدلائیل باستان‌شناسی قطعاً قدیم‌ترین سمجها از اواخر قرن اول و یا اوایل قرن دوم میلادیست و تا قرن ۷ میلادی بامیان همان رونق را داشته و پیداست که در آغاز دورهٔ اسلامی که دین بودایی ازین سرزمین بر افتاده این شهر مذهبی نیز از رونق رفته و آسمیهایی که باین آثار رسیده از همان زمان بعبعدست. ظاهراً این دوبرگ بزرگ معروف بامیان در آن روزگار آبادانی شهر و رواج دین بودایی یکی رنگ سفید

و دیگری رنگ سرخ داشته است زیرا که یا قوت حموی در معجم البلدان در کلمه بامیان میگوید در آنجا دو بت بزرگ هست که از بالا تا پایین در کوه تراشیده اند و یکی از آنها را «سرخبند» و دیگری را «خنکبند» میگویند و گویند در جهان مانند آنها نیست. پیدا است که یکی را «سرخبت» و دیگری را «خنکبت» یعنی بت سفید می گفته اند، زیرا که خنک در زبان فارسی بمعنی سفیدست چنان که اسب سفید را «خنک» و يك نوع از بیدرا که پشت برگ آن سفیدست «خنکبید» گفته اند. عنصری شاعر بزرگ قرن پنجم ایران که گویا در ۴۳۱ در گذشته است (زیرا که چند تاریخ دیگر هم در باره مرگ او هست) چون از مردم بلخ بوده ازین دو بت خبر داشته است و وی اشعار فروانی داشته که شاید بیست برابر آن چها کنون ازو باقیست بوده باشد و از جمله چهارمثنوی داشته است بنام «عین الحیوة» و «وامق و عنذرا» و «شاد بهر» و «سرخبت و خنکبت» که از آنها اشعار پراگنده ای در فرهنگها باقی مانده است. ازینجامیتوان حدس زد که در میان بوداییان بامیان داستانی در باره این دو بت رواج داشته و شاید چنان که عادت بوداییانست معاشره ای در میان این دو بت قابل بوده اند و ناچار یکی را مرد و نرینه و عاشق و دیگری را زن و مادینه و معشوقه میدانسته اند و شاید بهمین جهت بوده که یکی سفید و دیگری سرخ بوده است، چنانکه اکنون هم آثار رنگ در برخی از چین های جامه های این دو بت باقیست و همین داستان عشق دو بت را می بایست عنصری نظم کرده باشد. بدین گونه این داستان تا اوایل قرن پنجم در میان مردم بلخ که عنصری از آنها بوده رواج داشته است. بوداییان در هر جا که بوده اند بیاد گارهایی که میگفتند از بودا مانده است احترام بسیار می کرده اند و آنها را نمندادان



دیگر متبرک میدانستند و در دیرها در جاهای مخصوصی نگاه میداشته‌اند.  
از جمله یکی از زندانهای منسوب بودارا از پیشاور بنا گره نزدیک جلال  
آباد امروز برده بودند و در سال ۵۳ میلادی سفیری که از ایران بچین  
رفته بکدندان بودا را با خود بارمغان برده است. بنا بر اسناد چینی خسرو  
نخست نوشین روان پادشاه معروف ساسانی هم که ناحیه کابل را گرفته  
بعضی از این چیزهای متبرک بودایی را بیعما برده است و از آن جمله  
کشکولی بوده که از آن بودا میدانستند و بوداییان معتقد بودند باید  
بموجودهای این دین که در آخر الزمان می‌آیند برسد. در همین سفر  
ارمغانی که پادشاه بودایی کابل بخسرو نوشین روان داده کتاب معروف  
کللیله و دمنه است. اصل این کتاب بزبان سنسکریت نوشته شده و آنرا  
از قرن پنجم پیش از میلاد میدانند و در زبان سنسکریت نام آن «پنجه‌تنتره»  
بمعنی پنج در و پنج بابست و آنرا از کسی بنام «ویشنوسرمنه» میدانند.  
بعدها یکی از پاندمتها که عصر زندگی او معلوم نیست و «نراینه» نام داشته  
این کتاب را خلاصه کرده و خلاصه آن همین کللیله و دمنه امروزست که  
بزبان سنسکریت «هیتوپادسه» نام دارد. نویسنده این کتاب وانمود  
می‌کند که این کتاب را بیدپای یا پیل‌پای نام از برهمنان هند برای تعلیم  
یکی از شاهزادگان هند نوشته است. خسرو نوشین روان که آنرا با خود  
بایران آورده داده است بزبان پهلوی ترجمه کنند و ظاهراً این مترجم  
«برزویه» نام داشته و فصلی از خود در آغاز این ترجمه افزوده است و  
برخی این فصل را از بزرگمهر پسر بختگان که گویند وزیر خسرو  
بوده است دانسته‌اند. خاورشناس معروف دانمارکی آرتور کریستنسن  
تحقیق جالبی درین زمینه کرده و ثابت کرده است که خسرو وزیر بدین

نام نداشته و بزرگ‌مهر و برزویه هر دو يك تن هستند که در نتیجه بدی  
خط پهلوی کلمه را بهر دو شکل میتوان خوانند و این تحقیق او کاملاً  
درستست. در همان دوره خسرو نوشین روان که این کتاب پهلوی ترجمه  
شده «بود» نام یکی از دانشمندان نصارای ایران آن را از همان ترجمه  
پهلوی بزبان سریانی نقل کرده و از سریانی بعبری و بزبان‌های اروپایی  
ترجمه کرده‌اند و آن ترجمه سریانی امروز در دستست. چنان‌می‌نماید که  
این مترجم نیز بودایی بوده باشد و شاید کلمه بود تحریفی از نام بودا بوده  
باشد. روزبه پسر دادبه یا روزبه پسر دادجسنش که در میان مسلمانان بنام  
ابوعمر و یا ابومحمد عبدالله بن المقفع معروف شده و در ۱۳۲ عیاسیان او را  
کشته‌اند این کتاب را از پهلوی بزبان تازی ترجمه کرده و فصلی در آغاز  
آن از خود افزوده و عقاید مانویان را که وی از ایشان بوده در آن باب شرح  
داده است. ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی شاعر معروف در  
گذشته در ۳۲۹ بمشویق نصر بن احمد سامانی وزیر دانش دوست وی ابوالفضل  
محمد بن عبیدالله بلعمی این کتاب را بنظم فارسی در آورده است و اینک نزدیک  
۱۲۹ بیت از اشعار آن در دستست. ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید دمشی  
شیرازی در زمان بهرامشاه غزنوی (۵۱۲-۵۴۸) این کتاب را از ترجمه  
ابن المقفع بفارسی نقل کرده و همان کلیله و دمنه بهرامشاهی معروف  
است. همین ترجمه را حسین بن علی کاشفی بیهقی سبزواری در گذشته در  
۹۱۰ تهذیب کرده یعنی بزبان عصر خود در آورده و آنرا انوار سهیلی  
نام گذاشته است. سپس ابوالفضل بن مبارک متخلص بعلامی مورخ و  
ادیب معروف هندوستان که در ۱۰۱۱ کشته شده همین کتاب کلیله و  
دمنه را از زبان سنسکریت مستقیماً بفارسی ترجمه کرده و «عیار دانش»



نام گذاشته است و او کتاب معروف «مهابهارته» را هم از سنسکریت ترجمه کرده است. قانعی طوسی نیز که از شاعران قرن هفتم و در بار سلجوقیان روم بوده این کتاب را بار دیگر در حدود سال ۶۵۸ بنظم آورده است. خالق دادعباسی از دانشمندان آغاز قرن یازدهم نیز پنجه تندر را در سلطنت جهانگیر (۱۰۱۴-۱۰۳۷) پادشاه بابر هند از سنسکریت مستقیماً بفارسی ترجمه کرده است. در دوره ساسانیان که دین بودایی درین نواحی از ایران شرقی تا این اندازه رواج داشته باندازه ای افکار بودایی در نواحی مختلف ایران پیچیده بود که مانی پیامبر معروف ایرانی که در ۲۱۵ میلادی بجهان آمده و در ماه مارس ۲۷۵ کشته شده است با آنکه از مردم مغرب ایران و از عراق امروز بود در ضمن آنکه خود را سوشیانت موعود دین زردشت و فارقلیط موعود دین عیسی میدانسته خود را موعود بوداییان هم معرفی کرده است. در داستانهای قدیم ایران گفته اند که مانی معجزه خود را نقاشی میدانست و بهمین جهت تقریباً همه جا وی را «مانی نقاش» خوانده اند و کتابی مصور باو نسبت داده اند «ار تنگ» یا «ارژنگ» که در متون قدیم «ار تنگ» هم نوشته اند و حتی برخی از شاعران آنرا «کارنامه مانی» نامیده اند و برخی از شاعران دیگر کتاب آسمانی مصور دیگری بنام «انگلیون» باو نسبت داده اند و پیداست که این کلمه نظیری از نام کتاب آسمانی نصاری یعنی «انجیل» است. در میان آثار مانوی که در آسیای مرکزی و ترکستان چین (سین کیانگ) یافته اند برخی اوراق از کتابهای متعدد مانوی پیدا شده که در آنها نقاشی کرده اند و این نقاشیها از حیث رنگ آمیزی و لباسها و سیمها شباهت بسیار بهمیان نقاشیهای بودایی بامیان و نواحی دیگر آسیای مرکزی دارد و این

نیز نفوذ بوداییان را در دین مانی می‌رساند. تأثیر تعلیمات بودایی در فرهنگ ایران تا مدتی پس از دوره ساسانی باقی بوده است زیرا که ایرانیان افکار دوره پیش از اسلام را بکلی رها نکرده اند و حتی بلطایف الحیل و زبردستی خاصی آن را در معتقدات دوره اسلامی خود نگاه داشته‌اند. جاییکه بیش از همه این نکته دقیق روشنست در آنجاییست که تازیان آنرا «نهضت شعوبیه» اصطلاح کرده‌اند. این اصطلاح بسیار وسیع‌تر ازین آیه ۱۳ سورة الحجرات گرفته‌اند: «انا خلقناکم من ذکرو انثی وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا، ان اکرمکم عندالله اتقیکم، ان الله علیکم خبیر». مراد از شعوبیه آن گروهی از مسلمانانست که بر خلاف تازیان که امتیاز نژادی برای خود قایل بودند و کسانیرا که عرب نبودند «مولی» و زرخرید و «مملوک» میدانستند خویشتن را نسبت بتازیان امتیازمی نهادند و بهمین جهت بوسایل مختلف زیر بار استیلا و برتری دستگاه خلافت دمشق و بغداد نمیرفتند و پیشوا میرا که از خود داشتند بآنها ترجیح میدادند و ناچار خلفا هم آنها را دشمن و بدخواه خود میدانستند و میکوشیدند بهر وسیله هست ایشان را از میان بردارند، یا لا اقل دست نشانده و زبردست خود کنند. تقریباً همه شعوبیه ایرانیان بوده‌اند و اگر در جاهای دیگر بیرون از ایران هم پیدا شده اند مؤسس آن اندیشه و راهنمای آن گروه ایرانیان بوده‌اند، چنانکه نیرومندترین آنها که در میان تازیان پیدا شده‌اند یعنی «اصحاب صاحب الزنج» پیروان علی بن محمد از مردم ری و قرمطیان یا قرامطه پیشوا یا نشان از ایران برخاسته‌اند. مهمترین نهضت شعوبیه آن نهضت است که بتصوف ایران منتهی شد. تصوف نخست از میان تارکان دنیا و راهبان دیر نشین و ریاضت

کش که تازیان آن‌ها را «نساك» و «زهاده» می‌گفتند برخاسته است، باین معنی که ترسایان عراق و جزیره در سواحل دجله و فرات بدسته‌های بسیار منقسم میشدند و در اواخر دوره ساسانی و صدر اسلام برخی ازین فرق ترك دنیا کرده در صومعه‌ها و دیرها شب‌روز بر ریاضت مشغول بودند و از دنیا بکلی اعراض کرده بودند و از هر جهت بخویشتن سخت می‌گرفتند و از جمله ریاضت‌هاشان این بود که لباس پشمین زبر و درشت می‌پوشیدند که تنشان را بخورد و آزار بدهد و باین خشونت‌ها عادت کنند و مردهاشان را «صوفی» و زن‌هاشان را «صوفیه» می‌گفتند. این اصول در میان مسلمانان عراق و جزیره نیز رایج شد و نخستین صوفیان اسلام بدین گونه پدید آمدند. این اصول که هنوز مدون نشده بود نخست در مشرق قلمرو خلفا یعنی ایران انتشار یافت و سپس در مغرب سرزمین خلفا یعنی شام و مصر و دیار مغرب و اسپانیا رایج شد. منتهی در ایران تصوف ایرانی رنگ ایرانی بخود گرفت و افکار ایرانی آنرا اداره کرد و در مغرب بالعکس افکار یونانی دسته « افلاطونیان جدید » یعنی « پلوتن » و حتی یهود و « اسرایلیات » در آن راه یافت. بهمین جهة تصوف را بسه دسته و سه ناحیه باید تقسیم کرد : تصوف عراق و جزیره که از تعلیمات نصارای نستوری و یعقوبی (یعاقبه) و صابئین و اصول مرقیون و ابن‌دیسان و هر مس متأثر شده و تصوف ایران و هندوستان که از تعلیمات ایرانی زردشتی و مانوی و بودایی هندی عاریت گرفته و تصوف مصر و شام و مغرب و اندلس که از تعلیمات افلاطونیان جدید و یهود و حکمای اسکندرانی متأثر شده است. شگفت اینست که تصوف ایرانی که میتوان آنرا «تصوف شرقی» هم نامید در ناحیه‌ای که هنوز



بود بیان در آن جا بوده اند و اگر هم مسلمانان آن‌ها را نابود کرده اند  
یادگارشان بسیار تازه و زنده بوده است ریشه گرفته، یعنی همان سرزمین  
بلخ. بزرگترین پیشوایان تصوف ایران در نخستین مراحل رواج آن  
سه تن بلخی بوده اند: ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور  
بلخی در گذشته در ۱۶۱ یا ۱۶۲ یا ۱۶۶. ابوعلی شقیق بن ابراهیم  
بلخی در گذشته در ۱۷۴ و ابو عبدالرحمن حاتم بن عنوان اصم معروف  
بحاتم اصم در گذشته در ۲۳۷. راهنمای بسیار مطمئنی که برای  
ثبوت این مطلب داریم نخست مراحل سیر و سلوک در تصوف ایرانست  
که در همه فرق تصوف ما هست و در بسیاری از آنها هفت درجه دارد و  
این اصول عیناً در طریقه مانی و با اندک اختلافی در طریقه بودایی  
هست. نتیجه تصوف ما ارتقاء و پیوستن بمبدأ و فنا فی الله و محو و تجرید  
و بالاتر از همه اتحاد و حلولست. بهترین معرف این ارتقا و پیمودن  
درجات برای رسیدن بمبدأ و اتصال و اتحاد آن نخست بیان سنایی در  
سیرالعباد الی المعادست که روح درجات و طبقات آسمان را چندان  
می‌پیماید تا بمبدأ برسد و سپس بیان عطار در منطق الطیرست که روح  
بصورت مرغی از هفت وادی می‌گذرد و بآنجایی میرسد که کمال  
مطلوب خود را مییابد، که سیمرغ باشد و سیمرغ جز تمثال او و عکس  
او در آب نیست. در تعلیمات دینی زردشتی عیناً همین طی مدارج و سیر و  
سلوک در معراج روحانی در داستان معروف «اردای ویراف نامه» باقیست.  
نتیجه مسلم و غایی تصوف فنا و محوست و این همان اصول معروف  
«نیروانه» در تعلیمات بوداییست که نتیجه آن فناست. نورالدین  
عبدالرحمن جامی شاعر متصوف معروف (۸۱۷-۸۹۸) که یکی از آخرین



مولفان بزرگ تصوفست در لوايح که زبده همه تعليمات صوفيه است در  
لابحه ۲۶ بياني دارد که عينا بيان بوداييان در اثبات «نيروانه» است.  
ميگويد: «خطای سوسفطائيه آنست که «مع قولهم بالتبدل في العالم ياسره»  
متنبه نشده اند، با آنکه يك حقيقتست که متلبس ميشود بصور و اعراض  
چنانکه وجود نيست اين هارا بدون اودر خارج، رباعيه:

سوسفطايي، که از خرد بي خبرست      گويد عالم خيالي اندر گذرست  
آري عالم همه خيالت ولي      جاويد درو حقيقتي جلوه گرست  
واما ارباب کشف و شهود مي بينند که حضرت حق سبحانه و تعالي  
در هر نفسي متجلیست بتجلی ديگر و در تجلی او اصلا تکرار نيست،  
يعني در دو آن بيک تعين و يك شأن متجلی نمی گردد، بلکه هر نفس  
بتعيني ديگر ظاهر می شود و در هر آنی بشأني ديگر تجلی می کند،  
رباعيه :

هستی که دو آن نيست عيان در شانی      در شأن دگر جلوه کند هر آنی  
اين نکته بجوز «کل يوم في شأن»      گر بايدت از کلام حق برهانی  
وسردين آنست که حضرت حق را سبحانه و تعالي اسماء متقابله  
است، بعضی لطيفه و بعضی قهریه وهمه دايماً در کارند و تعطيل بر هيچ  
يك جايز نه . پس چون حقيقتی از حقايق امکانيه بواسطه حصول  
شرایط و ارتقاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانيه اورا دريابد  
و بروی افاضه وجود کند و ظاهر وجود کند و ظاهر وجود بواسطه  
تلبس با آثار و احکام آن حقيقت متعين گردد، بتعيني خاص و متجلی  
شود بحسب آن تعين . بعد از آن سبب قهر احدیت حقيقي، که مقتضی  
اضمحلال تعينات و آثار گذشته صورست از آن تعين منسلخ گردد و

در همان آن انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیه بتعین دیگر خاصی، که  
مماثل تعین سابق باشد، متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت  
مضمحل گردد و تعینی دیگر بر رحمت رحمانیه حاصل آید و هکذا الی  
ما شاء الله .

پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آنی  
عالمی بعدم می رود و دیگری بمثل آن در وجود می آید. اما محبوب،  
بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال، می پندارد که وجود عالم بیک  
حالت و در ازمنه متوالیه بیک منوال، رباعیات:

سبحان الله زهی خداوند ودود

مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود

در هر آنی بررد جهانی بعدم

آوردگری چو او همان دم بوجود

انواع عطا گرچه خدا می بخشد

هر اسم عطیه ای جدا می بخشد

در هر آنی حقیقت عالم را

یک اسم فنا، یکی بقا، می بخشد»

در میان گفتار نخستین مشایخ تصوف ایران با اقوال بوداییان نیز شباهت  
شگرفی هست، مثلاً جامی در نفعات الانس درباره حاتم اصم میگوید:  
«وی گفته است هر که درین طریق درمی آید میباید چهارموت را بر خود  
گیرد: موت ابیض و آن گرسنگیست و موت اسود و آن صبر کردنست  
بر ایذای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفسست و موت اخضر و آن  
پارها برهم دوختنست پوشش را» و این تعبیر عیناً در تعلیمات بودایی

هست و سنایی آن را چنین ادا کرده است :

بمیر، ای دوست، پیش از مرگ اگر عمر ابد خواهی

که ادیس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

ازین شگفت تر اینست که در میان داستانهای که بود این بیان در باره زندگی  
بودا دارند و داستانهای که در باره مشایخ تصوف ایران هست نیز شباهتهای  
شگرف هست. از آن جمله در باره بودا نوشته اند که وی پسر پادشاه بود  
و روزی که بگردش و تفرج از خانه بیرون رفت در راه نخست پیر مردی  
موسفید با چهره ای چین خورده و دندانهای فروریخته و پشت خمیده  
دید و چون از خدمتگزار خویش پرسید و وی گفت همه مردم سرانجام  
چنین میشوند بسیار دلگیر شد. بار دوم با بیماری روبرو شد که در حال  
زاری بود و چون پرسید گفتند این سر نوشت همه است. بار سوم مرده ای  
را دید که میبردند و چون پرسید گفتند سرانجام همه اینست. بار  
چهارم درویش در یوزه گری را دید کاسه گدایی در دست و باسیمی آرام و  
خاطری مطمئن راه خود را میرفت و راه رهایی ازین دردها و مصایب را  
باو نشان داد. وی از پادشاهی دست کشید و از جهان روی بر گرداند و  
براهنمایی مردم پرداخت.

عبدالرحمن جامی نظیر این داستان را که در کتابهای دیگر هم در

باره ابراهیم ادهم هست چنین آورده است. «از ابنای ملو کست در جوانی  
توبه کرد و سب توبه وی آن بود که وقتی بصید بیرون رفته بود هاتقی  
آواز داد که ای ابراهیم نه برای این کار آفریده اند ترا. وی را آگاهی پدید  
آمده، دست در طریقت نیکو زد ...»

فریدالدین عطار این داستان را مفصل تر در تذکره الاولیا چنین

آورده است :

«ابتدای حال او آن بود که او پادشاه بلخ بود و عالمی زیر فرمان داشت و چهل شمشیر زرین و چهل گرز زرین در پیش و پس او می بردند. یک شب بر تخت خفته بود. نیم شب سقف خانه بجنبید، چنانکه کسی بر بام می رود. آواز داد که: کیست؟ گفت: آشناست، اشتری گم کرده ام، برین بام طلب می کنم. گفت: ای جاهل، اشتر بر بام می جویی؟ گفت: ای غافل، تو خدای را در جامه اطلس خفته بر تخت زرین می طلبی؟ ازین سخن هیمتی بدل او آمد و آتش دردش افتاد. تا روز نیارست خفت. چون روز بر آمد بصفه بار شد و بر تخت نشست، متفکر و متحیر و اندوه گن. ارکان دولت هر یکی بر جایگاه خویش ایستادند. غلامان صف کشیدند و بارعام دادند. ناگاه مردی با هیبت از در آمد، چنانکه هیچکس را از حشم و خدم زهره نبود که گوید: تو کیستی؟ جمله راز فانیها بگلو فروشد. هم چنان می آمد، تا پیش تخت. ابراهیم گفت: چه می خواهی؟ گفت: درین رباط فرومی آیم. گفت: این رباط نیست، سرای منست، تو دیوانه ای؟ گفت: این سرای پیش ازین از آن که بود؟ گفت: از آن پدرم. گفت: پیش از آن؟ گفت: از آن پدر پدرم. گفت: پیش از آن؟ گفت: از آن پدر فلان کس. گفت: همه کجا شدند؟ گفت بر فتند و بمردند. گفت: پس نهر باط این بود که یکی می آید و یکی می گذارد؟ این بگفت و ناپدید شد و او خضر بود، علیه السلام. سوز و آتش جان ابراهیم زیاده شد و دردش بر درد بیفزود، تا این چه حالست؟ و آن حال یکی صد شد، که دید روز باشنید شب جمع شد و ندانست که از چه شنید و نشناخت که امروز چه دید؟ گفت: اسب زین کنید، که بشکار می روم، که مرا امروز چیزی رسیده است،



نمی دانم چیست؟ خداوند، این حال بکجا خواهد رسید؟ اسب زین کردند.  
روی بشکار نهاد. سراسیمه در صحرا می گشت، چنانکه نمی دانست که  
چهمی کند؟ در آن سرگشتگی از لشکر جدا افتاد. در راه آوازی شنود  
که «انتبه» بیدار گرد. ناشنیده کرد و بر رفت. دوم بار همین آواز آمد.  
هم بگوش در نیورد. سوم بار همان شنود. خویشتن را از آن دور افگند.  
چهارم بار آوازشنود که: «انتبه قبل ان تنبه» بیدار گرد پیش از آن کت بیدار  
کنند. این جایك بارگی از دست شد. ناگاه آهو بی پدید آمد. خویشتن  
را مشغول بدو کرد. آهو بدو سخن آمد، که: مرا بصیدتوفر ستاده اند،  
تو مرا صید نتوانی کرد. «الهدا خلقت، اوبهذا امرت؟» ترا از برای  
این کار آفریده اند که می کنی؟ هیچ کاری دیگر نداری؟ ابراهیم گفت:  
آیا این چه حالتست؟ روی از آهو بگردانید. همان سخن که از آهو  
شنیده بود از قربوس زین آواز آمد. فزعی و خوفی درو پدید آمد و  
کشف زیادت گشت. چون حق تعالی خواست تا کار تمام کند سه دیگر  
بار از گوی کریبان همان آواز آمد. آن کشف اینجا بتمام رسید و  
ملکوت برو گشاده گشت. فرو آمد و یقین حاصل شد و جمله جامه و  
اسب از آب چشمش آغشته گشت. توبه ای کرد، نصح و روی از راه يك  
سوهنا. شبانی را دید نمدی پوشیده و کلاهی از نمند بر سر نهاده،  
گوسفندان در پیش کرده، بنگریست، غلام وی بود. قبای زر کشیده  
و کلاه معرق باو داد و گوسفندان بدو بخشید و نمند ازو بستد و در پوشید  
و کلاه نمند بر سر نهاد و جمله ملکوت بنظاره او بایستادند، که: زهی  
سلطنت که روی بپسرادهم نهاد! جامه نجس دنیا بینداخت و خلقت فقر  
در پوشید. پس هم چنان پیاده در کوهها و بیابانهای بی سرو بن میگشت و

بر گناهان خود نوحه می کرد ، تا بمرور و در رسید . آنجا پلیست ، مردی را دید که از آن پل در افتاد و اگر آبش ببردی در حال هلاک شدی . ازدور بانگ کرد : « اللهم ، احفظه » . مرد معلق در هوا بماند ، تا بر سیدند و او را بر کشیدند و در ابراهیم خیره بماندند ، تا این چه مردیست ؟ پس از آنجا برفت تا بنشاپور افتاد . گوشه ای خالی می جست که بطاعت مشغول شود ، تا بدان غار افتاد که مشهورست . نه سال ساکن غار شد ، در هر خانه ای سه سال و که دانست که او در شبها و روزها آنجا در چه کار بود ؟ که مردی عظیم و سر مایه ای شگرف می باید تا کسی بشب در آنجا بتواند بود . روز پنجشنبه ببالای غار بر رفتی و پشت هیزم گرد کردی و صبحگاه روی بنشاپور کردی و آن را بفروختی و نماز جمعه بگزاردی و بدان سیم نان خریدی و نیمه ای بدرویش دادی و نیمه ای بکار بردی و بدان روزه گشادی و تا در هر هفته با آن ساختی .»

صوفیه ایران باندازه ای باین اندیشهها نزدیک بوده اند که یکی از مشایخ بزرگ صوفیه قرن یازدهم میر ابو القاسم فندرسکی یکی از معروفترین کتابهای ریاضت هندوان را که آداب پرورش جوکیان یا یوگهای هند باشد و «یوگه بشسته» نام دارد بعنوان «جوگه باشست» بزبان فارسی ترجمه و شرح کرده است . بهمین جهت هم هست که اصول تصوف ایران از روزی که پدیدار شده همواره در هندوستان فوق العاده پسندیده بوده است و بسیاری از طرق تصوف ایران که در ایران منقرض شده اند مانند طریقه چشتی و قادری و نقشبندی و سهروردی هنوز در زمان حاضر نه تنها در میان مسلمانان هندوستان و پاکستان کاملاً زنده اند بلکه در میان هندوان و مخصوصاً بوداییان رواج بسیار دارند و در آن سرزمین

لازمهٔ تصوف این نیست که حتماً گروندهٔ بآن مسلمان باشد .

### تصوف ایران از نظر فلسفی

در بارهٔ تصوف ایران دو اشکال بزرگ در پیش هست: نخست آنکه صوفیه خود همیشه در پرده سخن گفته‌اند و چاره جز آن نداشته‌اند که بیشتر بکنایات و استعارات و حتی اصطلاحات مرموز و آنچه خود «شطحیات» گفته‌اند یعنی بمعبرات ظاهرآ پریشان و آشفته اما باطناً پر مغز و دقیق مطلب بسیار رقیق و لطیف خود را بیان کنند. حقیقتی که بزرگان تصوف در دل داشته‌اند با ندره‌ای بیان آن دشوار و منافی با مصلحت روزگاران بوده است که برخی از ایشان جان بر سر این کار نهاده و احیاناً بدیوانگی معروف شده‌اند. بهترین نمونهٔ این سخنان کفر آمیز گفتار حسین بن منصور حلاج و عین القضاة همدانی در کتاب «زبدة الحقایق» و «تمهیدات» و «یزدان شناخت» و «شکوی الغریب عن الاوطان الی علماء البلدان» و «مکاتیب» او و گفتار سعدالدین حمویه در کتاب «المحبوب» و «قلب المتقلب» و «سجنجل الارواح» و گفتار روزبهان بقلی در «رسالة القدس» و «کتاب الانوار» و تفسیر «عرائس» و برخی جاهای مثنوی مولانا جلال‌الدین بلخیست. برخی از این صوفیان «شطح» یعنی کسانی که بی پرده سخن گفته‌اند گاهی بیان بسیار روشن دارند و مخصوصاً در شعر فارسی نمونه‌های جالبی هست. عین القضاة در همان کتاب تمهیدات قطعه‌ای دارد که آنرا بخط بناصرو خسرو نیز بسته‌اند و آن اینست:

همه رنج من از بلغاریانست      که مادام همی باید کشیدن  
گنه بلغاریان را نیز هم نیست      بگویم گر تو بتوانی شنیدن



خدایا، این بلا و فتنه از تست  
همی آرند ترکان را ز بلغار  
لب و دندان آن ترکان چون ماه  
که از خوبی لب و دندان ایشان  
ناصر خسرو مروزی شاعر و حکیم معروف اسمعیلی بوده است و  
بشریعت خاصی پای بست بوده با این همه گویا وی نیز گاهی شطحیات  
سروده است، از آن جمله این قطعه :

بار خدایا ، اگر ز روی خدایی  
چهره رومی و صورت حبشی را  
طلعت هندو و روی ترک چراند  
از چه سعید او فتاد و ز چه شقی شد  
چيست خلاف اندر آفرینش عالم؟  
گیرم دنیا ز بی محلی دنیا  
نعمت منعم چراست دریا دریا ؟  
طینت انسان همه جمیل سرشتی  
مایه خوبی چه بود و علت زشتی؟  
همچو دل دوزخی و روی بهشتی؟  
زاهد مجرایی و کشیش کنشتی؟  
چون همه را دایه و مشاطه تو گشتی  
بر گرهی خر بظ و خسیس بهشتی  
محنت مفلس چراست کشتی کشتی؟

این قطعه را هم بنام او نوشته اند اما پیدا است که از نیست زیرا که  
وی در شعر حجت تخلص میکرده و گاهی نام خود را «ناصر» تنها آورده  
و هرگز «ناصر خسرو» نگفته است و چنان می نماید که شاعر دیگری  
از زبان او سروده باشد:

ناصر خسرو براهی میگذشت  
دید قبرستان و مبرز روبرو  
نعمت دنیا و نعمت خواره بین  
اینش نعمت اینش نعمت خوارگان!  
مست و لایعقل نه چون میخوارگان  
بانگ برزد گفت کای نظارگان  
این قطعه کفر آمیز دیگر هم بنام او ثبت شده :

مردکی را بدشت گرگ درید      زو بخوردند کر کس و دالان  
این یکی ریست درین چاهی      و آن دگر ریست بر سر ویران  
این چنین کس بحشر زنده شود؟      تیز بر ریش بر دم نادان  
این قطعه اگر از ناصر خسرو نباشد قطعاً از قدماست و از قدیم  
بنام اورواج داشته است، زیرا که قطعه‌ای در جواب آن سروده شده که  
آنرا بامام فخر رازی نسبت داده اند و آن اینست :

قادری کو بحکم صنع لطیف      قادر آمد بر آفرینش نو  
گر پراگنده کرد آن اجزا      جمع کردن بنزد اوست گرو  
آن پراگنده با هم آوردن      گرچه اجزای آن بود جوجو  
نیست دشوار تر از اول بار      تیز بر ریش ناصر خسرو  
باز قطعه دیگری در دستست که پیداست شاعر دیگری از روی  
همان قطعه سابق الذکر سروده است :

این چنین کس بحشر زنده شود      گر نمایند عنصرش جو جو  
زاوین بار نیست مشکل تر      تیز بر ریش ناصر خسرو  
دیگری هم بقطعه منسوب بامام فخر رازی اشاره کرده و  
گفته است :

فخر ملت امام عالمیان      آنکه بد زیر طاق گردون طاق  
خوب فرماید این سخن ز نخست      که: خداوند خالق و رزاق  
کرد پیدا وجود عالمیان      از بخار لطیف علی الاطلاق  
باز اگر نیست کرد، هست کند      کی شود عقل ازین تحکم طاق؟  
لیکن این لفظ سست بی وجهست      که در افتاد ازو چون بطلاق  
تیز در ریش ناصر خسرو      خه خه، ای دزد غرزن زراق!

ازین گونه سخنان در میان اشعار حافظ هم هست و یکی از آنها  
این شعر معروفست که میگوید :

شیخ ما گفت : خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد !

کسانی که معتقد بوده اند « قلم صنع » خطا نکرده است ازین  
شعر حافظ باندازه ای در شگفت شده اند که نخواسته اند این معنی صریح  
را از آن بیرون بیاورند و توجیهاتی کرده اند که مطلقاً بآن نمی چسبد  
و حال آنکه مقصود حافظ بسیار روشنست و شیخی را که از راه پاک نظری  
و خطا پوشی خواسته است بگوید قلم صنع خطا نمی کند تخطئه کرده  
است. در مثنوی مولانا جلال الدین نیز از این گونه شطحات یا شطحیات  
فراوانست و وی در میان شاعران متصوف دلیرتر از همه بوده و گاهی  
بجایایی دست زده است که مردم انتظار آنرا نداشته اند. از آن جمله  
درین شعر که گفته است :

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسمی با عیسی در جنگ شد

مقصود او نیز روشنست و در نظر وی ادیان و مذاهب رنگهای  
بیهوده ای هستند که جز اسارت نتیجه ای ندارند. اصل بی رنگیست و  
هنگامی که این اسارت رنگها پیش آمده اختلاف ادیان پیدا شده و موسی  
با عیسی در جنگ آمده و بایکدیگر اختلاف کرده اند. این گفته وی نیز  
در نظر متشرعان چنان گران آمده است که نخواسته اند همین معنی  
آشکار صریح را از آن بگیرند و در آن توجیهاتی کرده اند که نارواست.  
تصوف ایران ازین گونه پر خاشها و پرده دریهای فراوان دارد و چون  
متصوفه ما در دورانی می زیسته اند که آزادی بیان و عقیده نداشته اند



چاره‌ای جز آن نبوده است که صبغه‌ای از دین و شریعت برین عقاید  
 بنهند. هر زمان که خواسته‌اند اندکی آشکار تر سخن بگویند چاره منحصر  
 باین بوده است که لفافی از کنایات و استعارات که معهود در میان  
 خودشان بوده و تنها «اهل دل» و «اهل معنی» و یا «اهل راز» بدان پی می‌برده‌اند  
 بکار ببرند و با بیان شاعرانه رقیق مطالب حکیمانانه را پیوندند. بهترین  
 نمونه‌هایی که در نثر فارسی از این بیانات داریم «کتاب السوانح» ابو الفتح  
 احمد غزالی و «لمعات» فخر الدین ابراهیم بن یزر گمهر عراقی همدا نیست.  
 همین پرده پوشیها يك عدد فراوان کنایات و استعارات در میان شاعران  
 متصوف پدید آورده است که باصطلاح علمی آنها را باید symbole  
 نامید. بهمین جهت اشعار صوفیه ایران کاملاً پرورش symbolisme  
 است. عشق و مظاهر آن و زیبایی و مظاهر گوناگون آن: گل و بلبل و شمع  
 و پروانه و داستانهای عشاق معروف مانند لیلی و مجنون و وامق و عذرا  
 و خسرو و شیرین و شیرین و فرهاد و بهرام و گلندام و حتی محمود و یاز در  
 سراسر آثار صوفیه ایران سمبولها بیست که بهمین مقصود بکار برده‌اند.  
 مانع دومی که برای پی بردن بحقیقت تصوف هست استدلالها  
 و استنتاجهای نادرستیست که از صد و پنجاه سال پیش یعنی از روزی که  
 خاورشناسی اروپایی در جهان انتشار یافته است بی‌خبران اروپایی کرده و  
 نتیجه ناصوابی ازان گرفته‌اند. بزرگترین اشکالی که در پیش پای محققان  
 اروپاییست یک نوع خودخواهی و خویشتن پرستیست که در هر علمی آنرا  
 وارد کرده‌اند. چون اروپاییان وارث تمدن یونان و روم بوده‌اند در همه جا  
 کوشیده‌اند اثر پای یونان و روم را پیدا کنند و منشأ و سرچشمه همه چیز را  
 در تمدن یونان و روم و اسکندریه بدانند. این توجیه برای آنچه در تمدن

اروپایی پیدا شده درستست اما باید در نظر داشت که تمدنهای شرق مخصوصاً چین و هندوستان و ایران قرن‌ها بر تمدنهای یونان و روم و بوزنطیه و اسکندریه پیشی داشته‌اند. نه تنها این اندیشه‌های کهن پیش از تمدن و فرهنگ غرب درین سرزمین‌ها ریشه گرفته‌اند بلکه در همان زمانی هم که تمدن غرب وارد این کشورها شده و همسایه آنها گشته است تنه‌های کهن و شاخ و برگهای انبوه تمدن پیشین و تمدن شرق اگر بر تمدن تازه وارد و نو رسیده سایه نیفکنده باشد تمدن نارس و نونهای نونشانده نتوانسته است آن کنده کهن دیرین سال را از ریشه بیفکند. تصوف ایران یکی از شاداب‌ترین و برومندترین شاخه‌های کهن این درخت چندصدساله بوده است و قرن‌ها پیش از آنکه حکمت یونان و شاخ و برگهای آن باستانه آسیا برسد درین سرزمین ریشه گرفته و با اندیشه ایرانی کاملاً آمیخته و چون شیر و شکر درهم پیوسته شده است. درینصورت تصوف ایران مطلقاً نمی‌تواند از سرچشمه حکمت افلاطونی جدید و مشرب و مسلک اسکندرانی و هرمسی و بطریق اولی اسرایلیات و عبرانیات و حکم تلموز و نظایر آنها برخوردار شده باشد، چه برسد باین که از تعلیمات نزاری و صابئین و ابن‌دیسان و مرقیون و یعاقبه و دیگران متأثر شده باشد. اگر هم گاهی شباهتی در میان تراوشهای این فلسفهای غربی و تصوف ایران هست معکوست، یعنی تصوف آریایی ایرانی در این حکمت‌ها مؤثر افتاده است. ناچار در هر استعارتی عنصری که کهنه‌تر است بعنصر نوآمده و تازه‌تر عاریت میدهد. این نکته بسیار دقیق و بسیار مهم از همه خاورشناسانی که درباره تصوف کار کرده‌اند فوت شده است و بهمین جهت کارهای ایشان نه تنها بدر ما ایرانیان نمیخورد بلکه



مارا گمراه میکند. یکی از کسانی که بیشتر درین شبها شگرف فرو  
رفته و غوطه خورده است لوی ماسینیون فرانسویست که چون کاتولیک  
بسیار متعصب کوه نظر بود نتیجه کارهای او بمقیاس عقل و علم نمیخورد  
و بیشتر جنبه تبلیغات دینی و سیاسی داشت، تا جنبه علمی محض و مجرد.  
رینولد نیکلسون دانشمند انگلیسی از آگاه تر و وارسته تر بوده است،  
زیرا اندک بویی از معارف پیش از اسلام ایران برده بود و توانسته است لااقل  
سوابق برخی از تعلیمات صوفیه را در ادای ویراف نامه پهلوی پیدا کند  
و گاهی اشاراتی بنفوذ تعلیمات بودایی در تصوف کرده است. اما این باز  
کافی نیست و برای این کار معلومات و مطالعات دیگری لازم بوده که  
وی نداشته است. شباهت ظاهری فریبنده ای در میان برخی از فرق تصوف  
و اگر درست بخواهید عادات و عبادات آنها بازهدوتسک راهبان نصاری  
هست و همین شباهت صوری عده ای کثیر از خاورشناسان را گمراه کرده  
و تصوف را تقلیدی از رهبانیت نصاری صدر اسلام دانسته اند. این نکته  
تنها درباره تصوف عراق و جزیره درستست و بهیچوجه بتصوف ایران  
نمی برآزد. شبهه بسیار مهمی که برای این خاورشناسان روی داده اینست  
که چون تعلیمات نصاری و مخصوصاً دین کاتولیک مبنی بر کتابهای عهد  
عتیق یعنی کتب تورات و تعلیمات یهودست و تنها در پایان قرن ششم و  
آغاز قرن هفتم این عربی این مطالب را آنهم در تصوف مصر و سوریه  
وارد کرده است ایشان یکی از مبنای تصوف اسرایلیات و عبرانیات یعنی  
تعلیمات یهود دانسته اند و حال آنکه در سراسر تصوف ایران اندک اشاره ای  
بیکمی از پیامبران یهود یعنی اسراییل و گفتارهای ایشان نیست و تصوف  
ایران حکمتیست بکلی آریایی محض و اندک رابطه ای با افکار سامی ندارد

و این خود یکی از افتخارات و مواهب آنست. نخستین خطای فاحش خاورشناسان دربارهٔ تصوف ایران اینست که کلمهٔ تصوف را بیشتر بلفظ mysticisme و کمتر بلفظ ésoterisme ترجمه کرده اند و تنها برخی از آگاهان دقیق از کلمهٔ صوفی اصطلاحی وضع کرده و بحق این حکمت را soufisme نامیده اند. کلمهٔ mysticisme و mystique مشتق از mysterium زبان لاتین بمعنی پنهان نیست که آنهم از musterion یونانی آمده که در اصل زبان یونانی بمعنی آگاه است. این کلمه را میتوان دربارهٔ هر حکمت مخفی و تعلیمی که مدون و مکتوب و آشکار نباشد بکار برد و تصوف ایران مطلقاً هر گز چنین حالی نداشته است، زیرا که همیشه تعلیمات صوفیه آشکار و علانیه بوده و حتی از جان خود برای تبلیغ آن دریغ نکرده اند. کلمهٔ ésoterisme نیز تقریباً همان معنی را دارد زیرا که مشتق از کلمهٔ esoterikos یونانی بمعنی «مخصوص پیران» است و این کلمه دربارهٔ حکمتی باید گفته شود که بیاران نزدیک و باصلاح قدما تنها به «خصیصین» می آموخته اند و ایشان باعلان و اعلام آن مجاز نبوده اند و این نوع از تعلیم در ایران نخست در دین مانی و سپس در تعلیمات اسمعیلیه بوده و در برخی از طرق نصرانیت هم بوده، اما در تصوف ایران هر گز نبوده است و اگر هم خلوتی و اربعین و چله نشینی در تصوف ایران بوده باشد برای ورزیده کردن و تهذیب اشخاص و عادت دادن ایشان بر ریاضتها و مجاهدتها بوده و گرنه اسراری در اربعین و خلوت و اوراد نبوده است که کسی آنها را فاش و برملا نکند. نکتهٔ اساسی دربارهٔ تصوف ایران اینست که تصوف ما همیشه «طریقت» بوده است یعنی مشرب و مسلک فلسفی بوده و نه «شریعت» و مذهب و دین.



تصوف همواره حکمت عالی و بلند پایه‌ای برتر و بالاتر از ادیان بوده است و بهمین جهت هیچ نوع عبادات و فرایض و اعمال و اینگونه فروعی که در ادیان بوده است در تصوف نبوده و صوفیه ایران نوعی از نماز یا روزه و یاعبادت دیگر مخصوص بخود نداشته‌اند . نه تنها جنبه روحانیت و رهبانیت یعنی clericalisme در آن نبوده و بامتیاز طبقاتی یعنی caste, sectarisme هایی قایل نبوده‌اند ، بلکه پست‌ترین مردمان در نتیجه لیاقت یعنی طی مراحل سلوک و درجات می توانسته‌اند جان‌نشین مرشد خود بشوند و خرقه و مسند بایشان برسند .

همین liberalisme و individualisme و آزادمنشی تصوف بوده است که در نظر صوفیه گبر و ترسا و یهود و مسلمان و حتی بت پرست یکسانند و همه می‌توانستند در برابر یکدیگر در خانقاه بنشینند و در سماع و ذکر خفی و جلی و هر گونه تظاهر دیگر شرکت کنند و هنوز در هندوستان که تصوف قدیم نیرومندتر و زنده‌تر از ایرانست مسلمان و هندو هر دو در طریقه تصوف برابر و برادرنند . بدینگونه تصوف تنها اصل بوده است و در فروغ هر کس می‌توانسته است بسلیقه و ذوق و پسند خود عمل کند و اجبار و الزامی در کار نبوده است . بهمین جهت در دوره اسلامی برخی از فرق تصوف شافعی ، برخی حنفی ، برخی حنبلی و حتی ظاهری و برخی هم شیعه بوده‌اند و تنها در زمان‌های اخیر گاهی در میان فرقه «حیدری» یعنی هواخواهان سلطان حیدر نوادۀ شیخ صفی‌الدین اردبیلی و فرقه «نعمتی» پیروان شاه نعمه‌الله ولی اختلاف و زحور در گرفته است و پیش از آن باندازه‌ای وسعت مشرب در تصوف بوده است که پیروان شافعی شیخ صفی‌الدین اردبیلی در زمان شاه اسمعیل



یکسره شیعه شدند و قزلباشهای معروف را فراهم کردند. امروز هم اینگونه نزدیکی در جاهای دیگر باقیست، مثلاً نقشبندیانیکه در جهان هستند در هندوستان و افغانستان و آسیای مرکزی (تاجیکستان و ازبکستان و ترکمنستان) حنفی، در کردستان و ترکیه شافعی و در ایران (ذهبیان) شیعه اند و حال آن که مبدأ همه یکمست و در اصول همه با یکدیگر شریکند. درین صورت میتوان گفت هیچ جنبهٔ ritualisme و بستگی و پابست بودن بعبادات و رسوم و فرائض و مراسم خاص در تصوف نبوده است و بلکه بالعکس اساس تصوف را باید anticlericalisme و antiritualisme دانست و این همه تشنیع و تحقیر و سرزنش که در آثار صوفیة ایران نسبت به «شیخ» و «زاهد» هست همه ازین جنبهٔ نفی رهبانیت و نفی امتیاز طبقاتی و پابست نبودن بفرائض و احکام و مراسم خاص ناشی شده است. تصوف ایرانیان اساساً یادگار دوره ایست که ایرانیان از امتیازات طبقاتی و dogmatisme جان آزار زمان ساسانیان بتنگ آمده بودند و در همان آغاز دورهٔ ساسانی تعلیمات مانوی خود مقدمه ای برای نفی این امتیازات بود، زیرا که در دین مانوی سلسلهٔ مراتب hiérarchie اخلاقی بر روی برتری اخلاقی و فضیلت معنوی و ریاضت و مجاهدت گذاشته شده بود. هر کس که در پست ترین مراحل وارد میشد در نتیجهٔ عبادت های معین بعالی ترین مراتب ارتقاء می یافت و مانند سرباز عادی بود که می توانست بعالیترین پایگاههای نظامی برسد.

در صد سالهٔ اسلام نیز پیش از آن که تازیان برتری نژادی برای خود قایل شوند مردم کشورهای را که گشاده اند «موالی» و «ممالیک» خود بدانند

همین آزادمنشی در میان بود و اصل کلمی اسلام را «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» می‌دانستند و بهمین جهت باصطلاح رایج «سید قرشی و غلام حبشی» باهم مساوی بودند. اما در دستگاه خلافت انتخابی خلفای راشدین که بسطنت موروثی بنی‌امیه و بنی‌عباس تبدیل شد این اصل آزادمنشی و برابری مطلق از میان رفت. Schismatisme شعوبیه و مخصوصاً تصوف ایران که اساس آن نفی امتیازات نژادی و طبقاتی و حتی دینی بود و واکنش و پاسخ مردانه‌ای در برابر برتری جوئی و برتری پسندی تازیان بوده است.

علت اساسی ظهور و رواج تصوف در ایران اینست که ایرانیان در نتیجه قرن‌ها زندگی در تمدن مادی و معنوی بالاترین پیشرفته‌ها را کرده و بعالی‌ترین درجه رسیده بودند. در زیبایی‌شناسی برهه‌ممل آسیا برتری داشتند و هنرهای زیبا مانند نقاشی و پیکرتراشی و موسیقی و هنرهای دستی در فلزسازی و بافندگی و صنایع دیگر بحد کمال رسیده بود. تزیینات و محدودیت‌هایی که پس از دوران ساسانی در ایران پیش آمد با طبع زیبایی‌پسند ایرانی که ذوقیات را در چند قرن از نیایگان خود ارث برده بود و یادگار گرانبهایی می‌دانست سازگار نبود. در پی مسلک و طریقه‌ای می‌گشت که این قیدها را درهم نوردد و آن آزادی دیرین را دوباره بدست آورد. تصوف بهترین راه‌گریز برای رسیدن باین آزادی فکری بود. بهمین جهت از آغاز متصوفه ایران سماع و موسیقی و رقص را که ایرانیان بآن خو گرفته بودند نه تنها مجاز و مباح دانستند بلکه در برخی از فرق تصوف آنها را نوعی از عبادت و وسیله تقرب بمبدأ و تهذیب نفس و تصفیه باطن شمرند و از آغاز کتا به اورسایل در باره

مباح بودن سماع پرداختند. حتی مثنویان بزرگ ایران مانند امام  
غزالی در «احیاء علوم الدین» و «کیمیای سعادت» در اباحت آن بحث  
کرده اند.

یکی از نخستین وسایلی که صوفیه برای استرضای این نگرانی  
ایرانیان اختیار کرده اند شعر بوده است. نخستین کس از پیشروان تصوف  
که شعر فارسی را برای تعلیمات خود پذیرفته ابوسعید ابوالخیر بوده  
است. مثنویان که شعر را اغوای اجنه و مخالف با شرع می دانسته اند  
و شاعران را گمراه می شمرده اند وی را مورد طعن و لعن قرار داده اند و  
حتی بدربار پادشاهی از و نالیده اند.

توجه خاصی که بزرگان تصوف ایران بزبان فارسی داشته اند  
و مخصوصاً مقید بوده اند که تعلیمات خود را بنظم و نثر فارسی ادا کنند  
می رساند که خواست اکثریت مردم ایران و کسانی که بزبان تازی  
کاملاً آشنا نبوده اند چه بوده است. وانگهی ایشان بمراتب بتوجه عوام  
بیش از توجه خواص اهمیت می داده اند و ترجیح می داده اند که بزبان  
عوام مقصود خود را ادا کنند.

یگانگی سبب این که شعر در ایران تا پیش از دوره تیموریان روز  
افزون در ترقی بود و از آن دوره به بعد راه انحطاط را پیمود اینست که  
در ادوار پیش از تیموریان ایرانیان وسیله دیگری جز شعر و معماری و  
خوشنویسی برای پروراندن حس و ذوق زیبایی شناسی خود نداشته اند  
و همه ذوقها و قریحه ها بشعر می پرداخته است. در دوره تیموریان  
موسیقی و نقاشی و تذهیب که پایه آنها پس از برچیده شدن دستگاه خلافت  
بغداد در دوره ایلخانان مغول استوار شده بود رواج عمومی یافت و



ذوقهایی که پیش از آن تنها وسیله تظاهر آنها شعر بود باین هنرهای دیگر متوجه شدند و قهراً اقبال بشعر کم شد و پس از حافظ دیگر سخن سراپان بزرگی که با او و پیشینیان وی برابری بکنند پیدا نشدند.

خاورشناسانی که تصوف ایران را پیرو تعلیمات یهود و نصاری و افلاطونیان جدید و حکمای اسکندرانی اسکندریه و مغرب و فرق مختلف عراق و جزیره (بین النهرین) دانسته اند از دو نکته بسیار مهم بیگانه بوده اند :

نخست آنکه همه تعلیمات تصوف آسیا و ملل اسلامی را یکسان پنداشته و سرچشمه همه آنها را یکی دانسته اند و نتوانسته اند تصوف ایران را از یک سواز تصوف عراق و جزیره و از سوی دیگر از تصوف مغرب یعنی سوریه و مصر و اسپانیا و شمال افریقا جدا کنند و حال آنکه هر یک از این سه طریقه سرچشمه دیگر دارد .

دوم آنکه متوجه نبوده اند که پس از ظهور تصوف ابن العربی در مغرب و نزدیک شدن پیروان آن بایران افکار ابن العربی که آمیخته با سرائلییات و افکار مغرب زمینست روز افزون در تصوف ایران راه یافته و آنرا قلب کرده و پیش از آن راه نیافته بوده است .

نخستین کس که برخی از افکار او را پذیرفته مولانا جلال الدین بوده و نخستین کسانی که این استحال را پیش آورده اند بشتر صدر الدین قونوی و نعمه الله ولی که پرورده آن تعلیمات غربی بوده اند و کمتر از ایشان فخر الدین عراقی بوده است . بهمین جهت تصوف ایران در ایران امروز تغییر جهت داده و رنگ دیگری گرفته است . اما در نواحی دیگری که از ایران جدا شده و در هند و پاکستان که تصوف ایرانی از آغاز در

آنجا راه یافته بیشتر بهمان حالت اصلی باقی مانده و طریقه نعمت‌اللمهی که از تصوف ابن‌العربی الهام گرفته تنها در برخی از نواحی جنوبی هند راه یافته‌است. طریقه رفاعی نیز که در میان تازیان پیدا شده در برابر طریقه‌های ایرانی در هند چندان رواجی نداشته است. طریقه قادری نیز که برخی از افکار بیگانه از ایران در آن راه یافته در ایران بسیار کم منتشر شده است.

تاکنون طرق مهم تصوف آسیای مرکزی و افغانستان و هند و پاکستان همان طریقه‌های اصیل و باستانی ایرانست که عبارت باشد از طریقه‌های سهروردی و نقشبندی و کبروی و چشتی و طریقه مجددی در هند و پاکستان و افغانستان که دنباله طریقه نقشبندیست و طریقه جویباری در آسیای مرکزی که دنباله طریقه کبروی نجم‌الدین خیوقیست. بهمین جهت بهترست طریقه تصوف ایران را برای آنکه حدود جغرافیایی آن مشخص تر باشد طریقه ایران و هند بنامیم و مقصود از ایران درین اصطلاح ایران جغرافیایی یعنی نجد ایران و آن ناحیه‌ایست که اصطلاح نادرست «فلات ایران» در زمانهای اخیر در باره آن رایج شده و فلات را ترجمه و معادل کلمه plateau بزبان فرانسه پنداشته‌اند و شباهت لفظی این دو کلمه عربی و فرانسه این اشتباه را پدید آورده است.

بهترین دلیل این که تصوف ایران از آن دو تصوف دیگر جدا است اینست که همیشه صوفیه ایران تصوف را در میان خواص و کسانی که آمارگی ذهنی و علمی برای درک آن داشته‌اند رواج داده‌اند و در میان عوام مسلک جوانمردی یافتوت را منتشر کرده‌اند. جوانمردی و فتوت

يك طريقه ومسلك خاص ايرانيانست و تازيان هم اگر بيش و كم آن را پذيرفته اند از ايرانيان پيروي كرده اند. در ايران تصوف و جوانمردى يافتوت هميشه باهم توأم بوده و بسيارى از بزرگان تصوف ايران بنظم و نثر كتابها و رسايل درباره فتوت بعنوان «فتوت نامه» پرداخته اند كه تنها سه چهار كتاب و رساله آنها را بزبان تازى نوشته اند و بيشتر فتوت نامهها فارسىست و پيداىست باين زبان مى نوشته اند تا عوام ايران از آن برخوردار شوند. مسلك جوانمردى و فتوت باندازه اى اختصاص بايران دارد كه بيشتر اصطلاحات آن در زبان تازى ترجمه تحت اللفظ كلمات فارسىست. دليل ديگر اختصاص آن بايران اينست كه با آن همه رواجى كه تصوف ايرانى در هند داشته جوانمردى و فتوت كه مخصوص ايرانى و زاده فكر ايرانيان ساكن ايران بوده بهند نرفته است.

### بوداييان ايران در دوره بعد از اسلام

چنان مى نمايد كه كار گزاران تازى و مسلمانان هنگام استيلا بر شمال شرقى ايران قديم و آسياى مر كزى با بوداييان بلخ و باميان و نواحى مجاور آن سازش كرده باشند و بگرفتن جزيه كه از پيروان دينهاى ديگر مى گرفته اند بسنده كرده باشند، زيرا كه اثر بوداييان در نواحى دور دست نجد ايران تا مدتى پس از صدر اسلام چسته و گريخته ديده مى شود.

در كتابهاى قديم تازى و پارسى ذكرى از بودا و بوداييان هست. نام بودا را «بوده» باهاى ملفوظ نوشته اند و پيروان او را «بوده‌ي» و در جمع «بوده‌يه» و در زبان تازى جمع آنرا «بدهه» نوشته اند و سرزمين بوداييان را نيز در مغرب هند (پاكستان امروز) «بدهه» مى گفتمند.

در فارسی بوداییان را «بدگان» و «بدهان» و حتی «بدهگان» نیز گفته‌اند. گاهی نیز در فارسی کلمه «بتهی» و در جمع «بتهیان» برای بوداییان آمده است.

فخرالدین مبارکشاه مروودی که در ۶۰۲ یا ۶۰۳ در گذشته در کتاب «آداب الحرب والشجاء» درباره «ادیرا» نام افغانی و جیبال پادشاه معروف هند که محمود غزنوی با او چند جنگ کرده نوشته است که ادیرا از جیبال ترسید و بغزنین نزد محمود رفت زیرا که «روزی در پیش شاه جیبال نشسته بود، روی سوی او کرد و گفت: ادیرا، شما گوشت گاو بخورید؟ ادیرا جواب داد که: من نخورم، اما چون پدرو جد من بخوردندی هم چنان باشد که من خورده باشم. شاه جیبال بخشم بسوی او نگرست. ادیرا بترسید که: این مرد بت‌هست و بت‌هیان از گوشت گاو عاردارند...»

درباره این که سرزمین بوداییان مغرب هند را بدهه می‌گفته‌اند اصطخری در کتاب المسالك والممالك در باره بلاد سند نوشته است: «آن سرزمین سند و قسمتی از خاک هندو مکران و طوران و بدهه است». ابن حوقل نیز در صورة الارض می‌گوید: «خاک سند... قسمتی از خاک هند و مکران و توران و بدهه...». در حدود العالم در باره بدهه چنین آمده است: «اهل شهرست از ناحیت بدهه، آبادان و با نعمت بسیار و اندروی مسلمانی‌اند». شمس‌الدین دمشقی در کتاب نخبة الدهر نوشته است: «در مغرب مهران ناحیه ایست بنام بدهه و در آنجا گروهی از کافران در پیشه‌ها و نیزارها سکنی دارند و در شهر قن‌داییل گرد می‌آیند...»

یا قوت در معجم البلدان در کلمه بدهه نوشته است: «بدهه

سرزمینیست درسند و در نون شرح آنرا نوشته‌ام و من در آن شك دارم باید رسیدگی کرد. سپس در ماده «ندهه» می نویسد: «ندهه زمین گشاده‌ای است درسند در میان حدود طوران و مکران و ملتان... و شهر ندهه که در آن سوداگری می کنند قنایبیلست و ایشان مانند بدویانند و کلبه‌هایی از نی و نیزارهایی دارند... و از منصوره تا آغاز مرز ندهه پنج منزل و از کیز شهر مکران تا ندهه نزدیک ده منزل و از ندهه تا تیز مکران که شهریست بر لب دریا نزدیک پانزده منزلست .

پیداست که یا قوت‌درین که کلمه بدهه یا ندهه باید باشد شك کرده و درین تردیدی نیست که «ندهه» محرف «بدهه» است و چنان می نماید که بدهه اصلاً بمعنی بوداییست و بجایگاه ایشان نیز بدهه می گفته‌اند زیرا که ابن حوقل گفته است: «کافران در سرزمین هند بدهه‌اند...». شرف الزمان طاهر مروزی در کتاب طبایع الحیوان در باره مذاهب هند نوشته است: «لهم مقالات كثيرة فی البديه و البوز سفیه بهذون بهذا و اکثرهم یعتقدون التناسخ». پیداست که «بديه» و «بوز سفیه» هر دو بمعنی بوداییست و این که نوشته است بتناسخ اعتقاد دارند خود بهترین دلیلست . در تاریخ سند معصومی نیز چند جا بوداییان را «بدگان» و «بدهان» و حتی «بدهگان» نوشته‌اند .

در ضمن تا اواسط قرن ششم هجری عده‌ای از مردم ماوراءالنهر و از آن جمله پادشاهان ترك سلسله خانیمان یا خانیه و یا آل افراسیاب برخی مانوی و برخی بودایی بوده‌اند و پیداست بوداییانی که در ترکستان چین و مغولستان بوده‌اند با بوداییان آسیای مرکزی رابطه داشته‌اند. در آسیای مرکزی بوداییان تا مدت‌های مدید پایداری کرده‌اند.



چنانکه در ۲۲ محرم سال ۸۲۵ هجری (۱۶ ژانویه ۱۴۲۲) شاهرخ پادشاه تیموری سیورغالی بزبان ایغوری نوشته و یکی از راهبان بودایی رادر «تلکان اتا» نزدیک شهر «توتک» در «چچکتکو» از مالیات و عوارض معاف کرده است (۱).

این که در شعر فارسی مخصوصاً در اشعار مَـصَوِّفَه این همه گفتگو از بت و بت پرست و بت خانه و بتکده و صنم و شمن هست نیز دلیل آشکاری بر روابط تصوف ایران با تعلیمات بوداییانست، زیرا که نزدیکترین بت پرستان مشرق آسیا با ایران حتماً بوداییان این نواحی آسیای مرکزی بوده اند.

ابن الندیم در کتاب الفهرست نام بودا را «بد» و نیز بت را بد و نام بوداییان را «بدده» نوشته و درباره بوداییان بامیان نوشته است که در بامیان در مرز هند و نزدیک سجستان بت خانه ای بود و یعقوب بن اللیث هنگامی که بفتح هند و ستان می رفت بآنجا رسید و بت هایی از بامیان ببغداد فرستاد که در فتح بامیان از آنجا فرستاده بود. بت خانه بزرگی در آنجا بود که زاهدان و عابدان بسیار در آنجا بودند و در آنجا بت های زرین گوهر نشان بی شمار بود و هندوان از راه های دور از خشکی و دریا بزیارت آنها می رفتند. آن بتکده را خانقار زرین می گفتند و درین نامگذاری اختلاف است. برخی می گویند خانه ای از سنگ بود و «بدده» در آنجا بودند و اینک

---

(۱) رجوع کنید به کتاب من: «تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی از ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی با مقابله و تصحیح و حواشی سعید نفیسی - مجلد سوم تهران ۱۳۳۲ ص ۱۰۷۳-۱۰۹۱» و کتاب «در پیرامون تاریخ بیهقی و اسناد تاریخ غزنویان» مجلد اول - تهران ۱۳۴۲ ص ۲۵۴-۲۵۵ و «تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان» در زیر چاپ ص ۱۵۴.

آنرا خانه زرین گفته اند برای اینست که چون تازیان در زمان حجاج  
آنرا گشودند صد «بهار» زرین در آنجا یافتند. دیگران گفته اند خانه  
زرین این نبوده و آن خانه در هند در سرزمین مکران و قندهار بوده  
و تنها عابدان و زاهدان هندی بآنجا میرفته اند و آنرا از زر ساخته  
بودند، درازای آن هفت ذراع و پهنای آن بهمان اندازه و بلندی آن  
دوازده ذراع و گوهر نشان بوده است. در آنجا بت‌هایی بوده که از  
یاقوت سرخ و سنگ‌های گران‌بهای دیگر و مروارید نشان ساخته بودند  
و هر مرواریدی باندازهٔ بیصهٔ مرغی و از آن بزرگ‌تر بوده است. هندوان  
میگفته اند هر گاه باران از بالا و راست و چپ ببارد بآن نمی‌ریزد و  
سیل آنرا فرا نمی‌گیرد. بیماران که بآنجا می‌رفته اند شفا می‌یافته اند.  
برخی از برهمنان معتقد بودند که در میان زمین و آسمان آویزانست  
و بچیزی پیوسته نیست ...

پس از آن ابن‌الدیم شرحی در بارهٔ برخی از بت‌های بزرگ  
هندوستان آورده است که مطالب جالب در آن نیز هست.

بصر چشمهٔ نصرف عراق و جزیره

قسمتی از بین‌النهرین و عراق امروز را که در میان رودهای دجله  
و فرات جای گرفته است تازیان همواره «جزیره» نامیده اند زیرا که  
دو طرف آنرا آب فرا گرفته است و نیز بآن سواد گفته اند زیرا که ناحیهٔ  
حاصل‌خیز است و کشت و زرع و درخت بسیار دارد و از دور سیاه می‌نماید.  
این سرزمین از روزی که کلدانیان و آسوریان از فرمانروایی افتاده اند  
و راه برای اقوام دیگر باز شده است مسکن طوایف مختلف آرامی از  
نژاد سامی شده است که دو زبان سامی یعنی آرامی و سریانی در میان

ایشان رواج داشته و زبان تعلیمات فرق مختلف این سرزمین بوده و ایشان هر يك دين مخصوص بخود داشته اند.

۱) قدیم ترین طریقه ای که در میان این مردم رواج یافته طریقه منداییست . در ۱۶۵۰ میلادی اینیاس دوژزو Ignace de Jésus کشیش کاتولیک که سفری باین نواحی کرده بود پیش از دیگران با منداییان آشنا شد و ایشان را ترسایان سن ژان Saint - Jean نام گذاشت زیرا که وی معتقد بود بسن ژان با تیست Baptiste کسی که مژده رسالت مسیح را داده بود و در سال ۳۱ میلادی سرش را بریدند گروهی بوده اند . درین اواخر که مطالعات عالمانه دقیق در باره ایشان کرده اند باین جا رسیده اند که عقاید ایشان سرچشمه بعضی معتقدات تیست که سن ژان با تیست در انجیل بیان کرده است . مجموعه عقاید دینی ایشان که در کتابی بنام « گینزه » گرد آمده مدتها پس از اعلان رسالت مسیح تدوین شده است . امروز شریعت ایشان بسیار پیچیده است و مخلوط شگرفی از عقاید ترسایان و مانویان و مذاهب قدیم با بلیانست . موجود ناپیدایی را بنیاد گذار همه چیز می دانند و يك سلسله خدایانی از نفس او پدیدار شده اند که مهم ترین ایشان « مندادی حیه » نام دارد و نام شریعت خود را از اسم او گرفته اند . این گروه از همان زمانهای قدیم درین نواحی زیسته اند و اکنون در عربستان و در کنار رود دجله و کرانه های خلیج فارس و در کنار رود کارون و رود کر خه هستند و بنام صابئین و صبه خوانده می شوند .

۲) صابئین که اکنون در ایران بیشتر بنام صبه معروفند و ایشان را نبطی هم می نامیده اند ظاهراً در آغاز از یهود بوده اند زیرا که برخی

معتقدند نخست در شهر سبا می زیسته اند و بعضی ایشان را بازماندگان «نبیوط» پسر مهتر اسرائیل و بهمین جهت نبطی دانسته اند و در سواحل عربستان در یمن و اطراف آن تا کنار دریای سرخ می زیسته اند. در قدیم این مردم تواناترین گروه ساکنان عربستان بوده اند و ستاره همپرسیده اند و با امپراتوری روم داد و ستد بسیار داشته و واسطه در میان بازرگانان هند و سوداگران شهرهای رومی در کنار دریای روم بوده اند. گفته اند از شهر سبا که ذکر آن در تورات آمده است طلا و عود بجاهای دیگر می بردند. برخی معتقدند که تا سرزمین «زامبز» رفته اند و ویرانه های شهر «زیمبای» در آن سرزمین یادگار ایشانست.

در قرآن نام صابئین با یهود و نصاری با هم آمده و از اهل کتاب بشمار رفته اند و برخی عقیده دارند که مراد از آنها همین منداییان باشد. گفته اند منداییانی که در سرزمین حران بوده اند این نام را پس از آنکه در قرآن همدوش با نام نصاری و یهود شده است بخود بسته اند، تا از مسلمانان آزار نبینند. بخدایی معتقد بودند که او را آفریدگار جهان و ناپیدا می دانستند و در میان او و مردم واسطه هایی قایل بوده اند. از خصوصیات دین ایشان اعتقاداتی درباره ستارگان بوده و برای آنها جشن هایی می گرفته اند و پیداست که این عقاید از بابلیان و آسوریان بایشان رسیده بوده است. صابئین حران و عراق تا حدود پایان قرن پنجم هجری هنوز در بین النهرین و حتی مغرب ایران در دربار آل بویه سرشناس بوده اند و نسبت باین طریقه را در آن زمان «صابی» می گفتند و چندتن از مردان سیاست و ادب این دوره در دربار خلفا و در ایران از ایشان بوده اند.

زبان صابئین که همان زبان منداییان باشد امروز دیگر رواج ندارد و تنها زبان دینیست و پیروان این طریقه بزبان تازی سخن میگویند. این زبان لهجه‌ای از زبان آرامی سامی بوده و آنرا زبان آرامی شرقی نام گذاشته‌اند و بزبان تلموذبا بل نزدیکست. نفوذ زبان عبری در آن از میان رفته است. قدیم‌ترین اسنادی که باین زبان باقیست از قرن هفتم و هشتم میلادی (اول و دوم هجری) است و شاید تا آن زمان رایج بوده باشد.

خطی که آنرا خط مندایی می‌نامند بخط سریانی نزدیکست. زبان کتیبه‌های حمیری عربستان را نیز زبان صابی نامیده‌اند. چون یکی از مراسم دینی صابیان غسل در برابر گناهان در آبست بایشان گاهی معتسله هم گفته‌اند.

۳) نستوریان فرقه‌ای از ترسایان که فرق دیگر ایشان را کافر دانسته‌اند. این فرقه پیروی از عقاید نستوریوس Nestorius بطریق قسطنطنیه می‌کرده که در جرمانیکیه Germanicie در سوریه در حدود سال ۳۸۰ میلادی ولادت یافته و در لیبیه در حدود ۴۴۰ در گذشته است. وی از شاگردان تئودور دوم پوسوست Théodore de Mopsueste از پمشروان نصاری بوده است. نخست وارد دیر سنت اپرپر - Saint Eprepre نزدیک انطاکیه شد و تئودور دوم (ثیادوس) امپراتور بوزنطیه در ۴۲۸ وی را بسمت بطریق قسطنطنیه برگزید. نخست با مخالفان کلیسای بوزنطی در افتاد اما بزودی اعلان کرد که مسیح دارای دو جسم و دو طبیعت بوده است. بهمین جهت دعوی وی را باطل دانستند و امپراتور که نخست با او سازگار بود سر انجام بخلع

و عزل وی رضایت داد و در ۴۳۵ او را بواحه‌ای در بیابان لیبیه تبعید کرد.

نستوریوس می‌گفت مسیح بشری مانند دیگران بوده و روح - القدس مانند آنکه در معبدی فرود آید در پیکرش حلول کرده است. بهمین جهت میگفت وی انسانی که خدا باشد نبوده بلکه حامل خدا بوده است و تعبیر او درین زمینه بزبان یونانی بهمین معنی «تئوفور» Theophore بوده است. بهمین جهت دو طبیعت برای مسیح قایل بوده و وی را دارای دو شخصیت می‌دانسته است، یعنی یک شخصیت انسانی و یک شخصیت خدایی. چون مریم عذرا مادر انسان بوده است و نه مادر خدا باید او را مادر خدا ندانست و مادر مسیح دانست.

انجمنی که نمایندگان ترسایان در ۴۳۱ در شهر «افز» Ephèse در کنار دریای اژه تشکیل دادند این عقیده وی را رد کرد و اعلان کرد که دو طبیعت خدایی و انسانی در وجود مسیح بهم پیوسته بوده و وی تنها یک شخصیت داشته که هم سرشت یزدانی داشته است و هم سرشت انسانی. مریم عذرا نیز با آنکه مادر بشری بوده باید وی را مادر خدا دانست زیرا مادر کسی بوده که خصلت خدایی داشته است.

پس از خلع و طرد نستوریوس پیروان وی که ایشان را نستوریان می‌نامند بیشتر بشهر معروف ادس یا ادسایارها در جنوب بین‌النهرین رفتند. اسقف آن شهر «ربولس» Rabulas و جانشین وی «ایباس» Ibas با ایشان یاری می‌کردند. اما در سال ۴۸۹ زنون Zenon (زینون) امپراتور بوزنطیه فرمانی داد که مدرسه ایشان را در آن شهر ببندند. از آن پس نستوریان بایران پناه آوردند و برصومعه اسقف نصیبین که

در آن زمان جزو خاک ایران بود پیشینیانی و لاش یا بلاش پادشاه ساسانی این مذهب را ترویج کرد و پیروان وی بیشتر همان آرامیان ایالات غربی ایران آن روز بودند. در ۹۸۴ اسقفان نستوری ایران انجمنی در شهر سلوکیه (قسمتی از تیسفون یا مداین) تشکیل دادند و استقلال خود را اعلان کردند و بطریقی را بعنوان جاثلیق (کاتولیکوس) برگزیدند.

در پایان دوره ساسانیان گروهی از نستوریان از راه خلیج فارس به هندوستان و مخصوصاً بسواحل مالابار و سپس در دوره های اسلامی بچین رفتند و از آنجا بمغولستان رهسپار شدند و در دربار ایلخانان مغول نفوذ بسیار داشته اند و چنان می نماید که مغولان را بتاخت و تاز بکشورهای اسلامی برانگیخته باشند.

در دوره پیش از اسلام هنگامی که ساسانیان ناتوان می شده اند رود فرات سر حدمیان روم و بوزنطیه و ایران می شده و در هنگام توانایی ایرانیان از آن هم فراتر می رفته اند. بهمین جهت همواره سرزمینی که درین سوی رود فرات بوده از استانهای ایران ساسانی بشمار می رفته است. نستوریان نخست درین ناحیه فرود آمده اند و در شهرها و آبادیهای آن پراگنده شده و کلیسیاها و دیرها و صومعه های فراوان در آبادیهای بزرگ و کوچک آن فراهم آورده اند.

از آذربایجان و ارمنستان گرفته تا کردستان امروز و سواحل فرات و دجله و کرانه های خلیج فارس و جزیره های متعدد آن و خوزستان و قسمتی از فارس مراکز نستوری بسیار بوده است. آنچه از کتابهای تازی برمی آید درین نواحی نزدیک صدویست دیر داشته اند که خبر

آنها بمؤلفان دوره اسلامی نیز رسیده است.

زبان دینی ایشان زبان سریانی بوده که آنرا برای تعلیم علوم یونانی (علوم اوایل) در ایران انتشار داده‌اند و ایرانیان دیگر که نستوری نبوده‌اند علوم را باین زبان بوسیله ایشان فرا می‌گرفته‌اند. بهمین جهت نستوریان بیرخی از شهرها و آبادیهای بزرگ و کوچک ایران درین ناحیه بزبان سریانی نامهایی داده‌اند که در اسنادسریانی ایشان مانده است و بیشتر آن‌ها بکلمه «بیت» زبان سریانی که همان کلمه زبان تازیست آغاز می‌شود. کلیسیاهایی که ایشان در شهرهای ایران که در دوره اسلامی نامشان برده شده‌است داشته‌اند در انبار و اربل و اردشیر خره و باختریان و بغداد و تیسفون و داربگرد و دوسکره و دستگرد و گنجه و دیلمستان و گیلان و گندشاپور و فارس و گرگان و هرات و بخارا و هرمزداردشیر و اصفهان و کرخه و کرخ میسان و خراسان و مراغه و مرو و فیروزآباد و پیروزشاپور (انبار) و نخجوان وری وریو اردشیر و شاپور خواست و شهرگرد و سگستان و شوش و شوشتر و طهران و تخارستان و طوس و وان و طراز بوده است. ازین جا پیداست که تا شمال شرقی و مشرق ایران آنروز هم پیش رفته بوده‌اند (۱).

نستوریان در دوره اسلامی تا مدتی در نواحی دور دست ایران پایداری کرده‌اند، چنانکه تا سال ۲۸۰ هجری در شهر اترار در ماوراءالنهر کلیسای بزرگی بوده که امیر اسمعیل سامانی آنرا بسجد

---

(۱) رجوع کنید بکتاب من «تاریخ مسیحیت در ایران در دوره پیش از اسلام»

تهران - ۱۳۴۲



تبدیل کرده است. پیش ازین هم اشاره رفت که دین نستوری از راه ایران بمغولستان رفته است. نستوریان امروز ایران بنام کلدانی و آسوری معروفند و زبان مذهبی ایشان نوعی از زبان سریانیست.

۴) یعقوبیان یا یعاقبه فرقه دیگری از ترسایان بوده اند که در استانهای غربی ایران ساسانی بیش و کم زیسته اند. ایشان نیز معتقد بیک جسم داشتن مسیح بوده اند. در قرن ششم میلادی از پیروان این عقیده روز بروز کاسته می شد تا آنکه ژاک باراده Jacques Baradée یا بارادای Baradaï کشیشی از مردم سوریه که مرد بسیار عابدی بود و در ۵۴۱ میلادی تئودور Théodore بطریق اسکندریه وی را بسمت اسقف شهر ادسا برگزیده بود جامه در یوزه گران پوشیده بود و در بین النهرین و سوریه و آسیای صغیر می گشت و پیروان این عقیده را نیرو می داد و هزاران تن از کشیشان را با خود یار کرد. دو بطریق ونود اسقف انتخاب کرد. چون در ۵۷۸ در گذشت طرفداران یک جسم داشتن مسیح monophysite کاملاً نیرو گرفته بودند و بایشان یعقوبی Jacobite گفتند. در دوره پیش از اسلام ساسانیان از ایشان پشتیبانی کردند و در دوره اسلامی خلفا و سلاطین عثمانی نیز پشتیبان ایشان بودند و اکنون هنوز در سوریه و ارمنستان و بین النهرین نزدیک صد هزار تن هستند.

گذشته ازین چه ارفرقة بزرگ که در عراق و جزیره پیروان داشته اند درین نواحی فرقه های متعدد و دارای عقاید متضاد بوده اند که درباره ایشان بسیار کم آگاهی داریم و مهم ترین ایشان مرقیونیان و دیصانیان بوده اند.

مرقیون که اروپاییان باو مارسیون Marcion میگویند مردی بوده است حکیم و از اصحاب معرفت gnostique که در آغاز قرن دوم میلادی در شهر سینوپ Sinope در آناتولی در کنار دریای سیاه متولد شده است. پدرش اسقف بود و خود نیز این پایه را داشت و چون عقاید خاصی داشت او را تکفیر کردند و میخواست توبه کند که عمرش وفا نکرد. وی معتقد بتحریف توریت و انجیل بود و عقیده داشت باید توریت و قسمتی از انجیل را تغییر داد. این عقیده وی بسرعت پیشرفت و هواخواهان بسیار یافت و ارتودو کسها بامر قیون مخالفت سخت کردند. با این همه تا قرن دهم میلادی باقی مانده اند و در ضمن عقاید ایشان در دین مانی مؤثر افتاده است.

ابن دیصان مؤسس مذهب دیصانیان نیز از همین آرامیان این نواحی بوده و این که تازیان باو ابن دیصان گفته اند برای اینست که اصل نام وی در زبان سریانی بردیصان بوده و «بر» در آن زبان همان «ابن» عربیست و بهمین جهت در زبانهای اروپایی نام وی را بردسان Bardesane می نویسند. وی نیز در قرن دوم میلادی می زیسته و در سال ۱۵۴ در شهر ادسامتولد شده و هنگامی که کاراکالا Caracalla امپراتور روم در ۲۲۶ و ۲۲۷ باسیا لشکر کشید وی بارمنستان گریخت و پس از بازگشت او بزادگاه خود برگشت و در آنجا در ۲۲۲ یا ۲۲۳ مرد. وی را بیشتر از اصحاب معرفت پیرو عقاید والنتینوس Valentinus یونانی دانسته اند ولی بیشتر مرد دانشمند و معتقد باختر شناسی و احکام نجوم بوده است. کتابی ازو بعنوان «در باره سر نوشت» مانده که متن سریانی آن در دستست. گفته اند ۱۵ سرود داشته است و مهم ترین پیروان وی

پسرش هر مونیوس Harmonius بوده است. ترسایان وی را نیز مانند  
مرقیون کافر می دانسته اند.

دراستاد اسلامی نوشته اند که مرقیونیان گروهی از ترسایان و از  
دیسانیان و مانویان بایشان نزدیک تر بوده اند. نور و ظلمت را دواصل  
قدیم می دانستند و می گفتند وجود سومی با آنها در آمیخته است. خدا  
را منزّه از شر می دانستند و می گفتند هر چه آفریده است زبانی در آن  
نیست. درباره وجود سوم با یک دیگر اختلاف داشته اند و برخی  
می گفته اند که آن زندگیت و مسیحیت و برخی می گفته اند که  
مسیح فرستاده این وجود سومست. وی همه چیز را بفرقان و نیروی  
آن ساخته است. باهم متفق بوده اند که عالم تازه است و هر کس از  
کارهای ناروا و مسکر خود داری کند و همواره بیاد خدا باشد و روزه  
بگیرد از شیطان رهایی خواهد یافت. مرقیونیان کتابی داشته اند که  
دین خود را در آن بیان کرده اند و کتاب دیگری داشته اند که آنرا  
انجیل می نامیده اند و پیروان این دین کتابهای فراوان نوشته اند که از  
میان رفته است و در خراسان بسیار بوده اند.

در همین اسناد در باره دیسانیان نوشته اند که ابن دیسان در  
کنار نهری بنام دیسان بجهان آمده و پیش ازمانی بوده و دین او نزدیک  
بدین مانوی بوده است و تنها اختلاف ایشان در باره آمیختگی نور با ظلمت  
بوده است. دیسانیان دو گره بوده اند که باهم اختلاف داشته اند. گروهی  
عقیده داشتند که نور با اختیار خود با ظلمت در آمیخته است تا آنرا  
اصلاح کند و چون خواست از آن بیرون برود منع کردند. گروهی  
دیگر معتقد بودند که نور خواست ظلمت را از خود براند و چون پایداری

آنرا دید ناچار ازین کار دست کشید. ابن دیسان معتقد بود که نور جنس واحد و ظلمت جنس واحد است. برخی از دیسانیان عقیده داشتند که ظلمت اصل نور است و نور زنده و حساس و داناست و ظلمت بر خلاف آن حساس و دانا نیست. پیروان ابن دیسان از قدیم در سرزمین بطائح بوده اند و در چین و خراسان گروه‌های پراکنده از ایشان هست که با هم گرد نمی‌آیند و ابن دیسان کتاب «نور و ظلمت» و کتاب «روحانیه الحق» و کتاب «متحرك و جماد» و کتابهای بسیار داشته است و پیشوایان این مذهب نیز کتابهای فراوان داشته‌اند که بما نرسیده است.

نیز نوشته‌اند که در کتاب «سفر الاسرار» مانویان شرحی از عقاید ابن دیسان بوده است و مرقیون و ابن دیسان معتقد بنوعی از فلسفه یونانی بعد از اسکندر بوده‌اند و ابن دیسان می‌گفت نور خالق خیر و ظلمت آفریدگار شر است، نور زنده و حساس و ظلمت مرده است. هر يك از اصحاب مرقیون و ابن دیسان انجیلی داشته‌اند که بایک دیگر تفاوت داشته است و ابن دیسان و مرقیون هر دو سخن عیسی را شنیده‌اند. افکار مرقیون و ابن دیسان در عقاید مانویان راه یافته و معتقدات ابن دیسان و والنتینوس در افکار مانی مؤثر بوده است. مرقیونیان و دیسانیان بیشتر در شهر اورفه یا ادسا می‌زیسته‌اند و هر دو انجیل داشته‌اند و هر دو ثنوی بوده‌اند.

ظهور مرقیون را صدسال پیش ازمانی در زمان ططوس انطونیانوس دانسته‌اند و گفته‌اند که ابن دیسان سی سال پس از او بوده است و مانی او را فارقلیط می‌دانسته است. نوشته‌اند که مرقیون در زمان شحلوفا و فافا جاثلیق شرق و اسطفانوس بطریق رومیه بوده و سیمون و مانی هم

در آن زمان بوده اند .

درین دوره در استانهای غربی ایران کتابهای منسوب بهرمس نیز رواج بسیار داشته و در عقاید مردم آن روزگار راه باز کرده بود. هرمس در اصل نام پیامبر خدایان و ارباب انواع در اساطیر یونان بوده است . یونان آسیا بوجود کسی معتقد بودند که باو هرمس تریس مزیتس Hermès Trismégiste یعنی هرمس سه بار بزرگ می گفتند و این نام را به «طوت» Thot رب النوع ماه در مصر قدیم داده بودند. وی را مخترع همه صنایع و علوم می دانستند . یونانیان می گفتند که وی از پادشاهان بسیار قدیم مصر بوده و عده بسیار کتابهایی درباره سحر و جادو و احکام نجوم و کیمیا بزبان یونانی بنام او انتشار داده بودند . درین کتابها افکار افلاطون را با برخی از افکاری که در توریت هست آمیخته اند و در قرن چهارم میلادی در مباحث دینی آنها را بکار برده اند. قسمت های محدودی از پاره ای ازین کتابها باقی مانده و مهم ترین آنها از مکالمه ایست بعنوان «پوئماندر» Poemander بمعنی شبان . این قسمت های پراکنده رادر زمانهای گذشته بزبان لاتین و سپس بزبانهای اروپایی ترجمه کرده اند. در اسناد تازی چون ذکری از چند هرمس هست این هرمس را که از مردم بابل و ساکن مصر می دانسته اند هرمس الهرامسه نامیده اند .

گذشته ازین چند فرقه معروف در همین دوره درین ناحیه فرقه های بسیار بوده اند که درباره آنها اطلاعات مختصر و پراکنده بما رسیده است. در اسناد تازی ذکری ازین فرقه ها هست: ماهانیه گروهی از مرقیونیان، جنجبین پیروان جنجی خوجانی، اصحاب جوخی، پیروان

خسر و الارزmqان كه از اصحاب جوخى بوده است، رشمين، مهاجرين، كشتين، شيلين، خولانين، پيروان ملىخ خولانى شاگرد بابك بن بهرام كه وى شاگرد شيلمى از يهود بوده است، ماريين، پيروان ماري اسقف معتقد بثنويت، دشتمين، پيروان دشتى از اصحاب ماري و جانشين او، اهل خيفه السماء، پيروان اريدى در تيسفون و بهر سير، اسورين، پيروان ابن سقترى بن اسورى، اوردجيين كه دريا مى پرستيدند .

سپس فرق بسيارى را كه پس از مسيح و پيش از اسلام بوده اند و گويافرق مختلف تر سايان اين ناحيه باشند چنين نام برده اند: ملكيه، صاميه، كئثانويه، بهانيه، البانيه، مارونيه و ساليه، اربوسيه، اجرعانيه، مقدماموسيه، ماقادونيه، يماسيه، غوليه، نوليه، اربماغوسيه، عطا حريه، هيلانيه، باكوليه، بولقانيه، محرانيه، سوروانيه، ساروميه، علانديه، افخاريه، يونانيه، حاوحسيه، انسيه، كورا كيه، بقاليه، ردويه، عوليه، اطربيونيه، لوعانيه، قيراطسيه، سمعانيه، اثرنيه، ارطماسيه، سابانسيه، باونطسه، اسحقيه، ثمانيه، لوليانيه، اقوليارسطيه، اوطاخيه، بوانطريه، بقالوسيه، مرمسيه، ملوريه، باقوريه، ادميه، نقسطونيه، عنزويه، نفسانيه، حسيه، ديقطانيه. شايد برخى از اين كلمات را در خط عربى تحريف کرده باشند و اصل آنها چيز ديگرى بوده باشد، اما راه تحقيق درين زمينه بسته است و بهمين اندازه پيدا است كه اين كلمات از زبان سريانى يا آراهى بوده است .

در اسناد سريانى نيز نام چند فرقه را كه معاصر و مخالف بانستوريان بوده اند ضبط کرده اند بدين گونه : سباتيان، سيمونيان، پاولميينان، فوتيميان، بوربوريان، قوقيان، اريميميان، اونوميان، مقدونيان،

مونتانیان ، تیموطیان ، کثاریان (نوواتیان) ، گیلایان ، ماقریان یا محادریان، کنتایان سد و سیان، میداییان یا مبداییان .

ازین اطلاعاتی که ما در بارهٔ فرق مذهبی گوناگون عراق و جزیرهٔ درین دوره داریم خوب برمی آید که این سرزمین در آن روزگار چگونگی میدان جلوه و تظاهر عقاید مختلف بوده است. چیزی که درین میان مسلمست اینست که مخصوصاً در میان فرق ترسایان عدهٔ کثیری مردان و زنان تارک دنیا که شب و روز مشغول بعبادت و ریاضت در دیرها و صومعه‌های فراوان این ناحیه بوده‌اند می‌زیسته‌اند. ریاضتهای گوناگون ایشان ترک دنیا و پرهیز از لذات جسمانی و اعراض ازین جهان و گوشه‌نشینی و انزوا و اعتکاف دائمی در دیرها بوده است. در خوراک و پوشاک امساک می‌کرده و خود را بمشقت عادت می‌داده‌اند. یکی از ریاضتهای ایشان این بوده است که تن را بتحمل دشواریها عادت بدعند و بهمین جهت بیشتر جامهای خشن از پشم می‌پوشیده‌اند و اشتقاق کلمهٔ صوفی از همین جاست. قطعاً این کلمه از صوف بمعنی پشم گرفته شده است و همهٔ توجیهاتی که در کتابهای تصوف از اشتقاق این کلمه کرده‌اند نارواست و کلمهٔ صوفی حتماً از مادهٔ صفا وصفه و صوف و حتی سوفسطایی و سوفیای یونانی گرفته نشده است. بطریق اولی این کلمه از نام طایفهٔ بنی صوفه و لفظ صوفهٔ تازی و کلمات دیگری که در کتابهای مختلف آورده‌اند بیرون نیامده است.

شکی نیست که گروهی از مردان تارک دنیای دیرهای نصاری عراق را بمناسبت اینکه جامهٔ پشمین می‌پوشیدند «صوفی» و زنانشان را «صوفیه» می‌گفته‌اند و یاقوت در معجم البلدان در کلمهٔ دیر العذاری

که از دیرهای ترسایان تارك دنیا در سرزمین موصل بوده و زنان تارك دنیا در آنجا می زیسته اند در ضمن داستانی اشعاری بزبان تازی آورده که در آنها کلمه «صوفیه» را که پیداست مؤنث صوفیست درباره این زنان بکار برده اند. پس صوفی در اصل بمعنی کسیست که جامه پشمین بپوشد چنانکه در زبان فارسی هم مکرر کلمه «پشمینه پوش» را در همین مورد در باره صوفیه بکار برده اند.

در زبان تازی یکی از موارد استعمال باب تفعل اینست که از اساسی و صفاتی که درباره فرق آمده است مصدر می سازند چنانکه از مجوسی تمجس و از یهودی تهود و از نصرانی تنصیر ساخته اند. بهمین قیاس از کلمه صوفی مصدر تصوف را بکار برده اند و هم چنانکه تمجس بمعنی مجوسی بودن و تهود بمعنی یهودی بودن و تنصیر بمعنی نصرانی بودنست تصوف هم بمعنی صوفی بودن آمده است و بجزین هیچ محمل دیگری برای کلمه صوفی و تصوف نمی توان پذیرفت.

همین استعمال کلمه صوفی درین مورد که نخست در عراق و جزیره بکار رفته است می رساند که سرچشمه تصوف درین سرزمین تعلیمات زاهدان و ناسکان مرتاض و تارك دنیای دیرها و صومعه های آنجا بوده است.

مقارن ظهور تصوف در عراق در کتابها اشاره ای بپیدا شدن این طریق در مصر نیز هست و چندتن از نخستین مشایخ تصوف را از مردم مصر دانسته اند. شکی نیست که در دوره پیش از اسلام عده کثیری از نصاری با فریقا رفته و در بیا بانهای لمبیه و در سواحل رود نیل در آنزوا در دیرهای خاص خود بر ریاضت می پرداخته اند و ایشان نیز زاهدان



و ناسگانی بوده اند که از جهان اعراض کرده بودند. عدهٔ کثیر ازیشان از نژاد یونانی بوده اند و برای رهایی از مخالفان خود با نجا پناه برده بودند. ناچار برخی ازیشان پس از آنکه اسلام وارد آن سرزمین شده است در آنجا می‌زیسته‌اند. لشکریان اسلام در سال ۱۸ هجری وارد مصر شده اند و ناچار همهٔ مردم این کشور اسلام را نپذیرفته اند چنانکه هنوز در مصر ترسایانی هستند که بفرق مختلف مسیحیت بیش از اسلام وارد شده اند. در میان ایشان نیز مانند زاهدان و عابدان مراض عراق و جزیره گروهی بوده اند که روشی مانند تصوف داشته‌اند. بهمین جهت در کتابهای تصوف اسلامی آغاز تصوف را در مصر نزدیک بظهور تصوف در عراق و جزیره میدانند. نخستین کس از مشایخ تصوف عراق ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی را می‌دانند که در ۱۶۱ یا ۱۶۳ یا ۱۶۶ در گذشته است و نخستین کس از مشایخ تصوف را در مصر ابوالفیض ذوالنون مصری می‌دانند که نامش را ثوبان بن - ابراهیم یاقیض بن ابراهیم و پدرش را از مردم نوبیه دانسته اند و گفته اند که مردم وی را زندق می‌دانستند و بهمین جرم وی را زندانی کرده اند و در ۲۴۵ در گذشته است. اختلافی که در بارهٔ نام وی هست و لقبی که باو داده اند قهراً تردیدی در بارهٔ آنچه در حق او نوشته اند پیش می‌آورد. ذوالنون در قرآن لقب یونس پیغمبرست و نون در زبان تازی بمعنی ماهیست و این لقب بدان جهتست که معتقدند یونس بشکم ماهی پناه برد. این مناسبت را نمی‌توان در بارهٔ این عابد مصری بکار برد و سبب این که چرا بذوالنون معروف شده است روشن نیست. بگمانم ذوالنون تحریفی از نام یونانی بسیار رایجست که اصل یونانی آن «زنون»

Zenon است و معرب آن را «زینون» ضبط کرده اند . چنان می نماید که این مرد یونانی و از همان ترسایان تارک دنیاى مصر در آغاز دوره اسلامى بوده باشد که بعدها نام یونانى وی را بذوالنون تحریف کرده باشند، زیرا که مسلمانان بلقب یونس پیغمبر بیش از يك نام یونانى مانوس بوده اند . بدین گونه تصوف در مصر نیز از همان تعلیمات ترسایان تارک دنیا و مرتاضان آن سرزمین سرچشمه گرفته است .

### فخیمین متصرفه عراق و جزیره

معروفترین طرق تصوف در سلسله ارشاد مشایخ خود اتفاق ندارند . پیداست که این سلسلهها را بمبادهی اسلام رسانیده اند و هر کدام ازیشان آنرا بیکی ازائمه یا اصحاب رسول یا تابعین پیوسته اند . برخی ازیشان بامام علی بن ابی طالب متولد در سال ۲۳ پیش از هجرت وشهید در سال ۴۰ هجری ، برخی بمحمد بن ابی بکر (۱۰-۳۸) ، بعضی باویس قرنی در گذشته در سال ۳۷ ، برخی بابوسعید حسن بن یسار بصری (۲۱-۱۱۰) ، جمعی بمحمد بن واسع بن جابر ازدی در گذشته در ۱۲۳ ، گروهی بمالك بن دینار بصری در گذشته در ۱۳۱ ، پاره ای بامام ابو عبدالله جعفر الصادق ( ۸۰ - ۱۴۸ ) و برخی بحبیب عجمی بصری معاصر حسن بصری که زندگی اوچندان روشن نیست و ایرانی بوده است رسانیده اند .

چون پیشروان صوفیه عراق و جزیره در کوفه و بصره وبغداد زیسته اند چنان مینماید که درین نواحی بتعلیمات تصوف آغاز کرده باشند . در کتابها تصریح کرده اند که کلمه صوفی را در پایان قرن دوم هجری دربارۀ این مشایخ بکار برده اند در مقامات صوفیه نخستین

کسیکه کلمه صوفی را در پی نامش آورده اند ابو هاشم صوفی از مردم کوفه است که شیخ شام بوده و تصریح کرده اند معاصر سفیان ثوری در گذشته در بصره در سال ۱۶۱ بوده است.

برخی گفته اند نخستین کس که با صوفی گفته اند عبدك صوفی در بغداد بوده که پیش از بشر بن حارث حافی در گذشته در ۲۲۷ و سری سقطی در گذشته در ۲۲۵ یا ۲۵۳ بوده و در حدود ۲۱۰ در بغداد از جهان رفته است. نکته ای که درین جا پیش می آید اینست که کاف آخر عبدك کاف تصغیر فارسیست و در نامهای تازی دیگر مانند احمدك و حسنك نیز آمده است و بدین گونه وی میبایست ایرانی بوده باشد.

کلمه صوفی که در پی نامهای مردان از قرن دوم تا قرن چهارم آورده اند منحصر بکسانیکه پیرویکی از طرق تصوف بوده باشند نیست چنانکه ابوموسی جابر بن حیان بن عبدالله کوفی دانشمند معروف در گذشته در ۱۶۱ عنوان صوفی داشته و نیز ابوالحسین عبدالرحمن ابن عمر بن سهل رازی منجم معروف (۲۹۱ - ۳۷۶) بعبدالرحمن صوفی معروف بوده است.

دستگاه تصوف عراق و جزیره تا پایان قرن چهارم رونق کامل داشته و از آغاز قرن پنجم از رونق افتاده است. سبب آن ظهور مشایخ بزرگ ایرانی در مشرق ایران و مخصوصاً در خراسان و ماوراءالنهر بوده است و خانقاهها و مجالس درس و وعظ و تذکیر ایشان از هر گوشه مردم را جلب میکردند.

در آغاز و پیش از آنکه اصول تصوف ایران در قرن چهارم تدوین بشود اصول تصوف عراق و جزیره مدون نبوده و تنها نکاتی که از آن

داریم جمله‌ها و کلمات قصار مشایخست که در کتابهای مقامات و طبقات صوفیه نخست بزبان تازی نقل کرده و سپس بفارسی ترجمه کرده‌اند و سندروایت آنها ظاهراً مسموعات و نقل ازین دهان بآن دهان بوده است .

نخستین کتابهایی که در نتیجه تعلیمات مشایخ عراق و جزیره فراهم شده و بمارسیده است کتاب التوهم و کتاب الرعايه لحقوق الله تألیف ابو عبدالله حارث بن اسد محاسبی بصریست که در ۱۶۵ در بصره ولادت یافته و در جوانی ببغداد رفته و در آنجا در ۲۴۳ در گذشته‌است. سپس کتاب الصدق تألیف ابوسعید احمد بن عیسی خراز بغدادی در گذشته در ۲۸۵ یا ۲۸۶ یا ۲۸۷ است .

پس از آن کتاب المواقف و کتاب المخاطبات تألیف محمد بن عبدالجبار بن حسن نقری عراقی بصریست که کتاب اول خود را در ۳۶۱ تألیف کرده است .

پس از آن کتاب قوت القلوب فی معامله المحبوب تألیف ابوطالب محمد بن علی مکی در گذشته در بغداد در ۳۸۶ است. درین کتابها هنوز تصوف دنباله همان تعلیمات مشایخ عراق و جزیره و یک سلسله مباحث در عبادت و تنسک و زهدست . تا اواسط قرن چهارم در عراق تصوف را همان تنسک میدانسته‌اند چنانکه ابو سعید احمد بن محمد بصری اعرابی که در ۳۴۰ یا ۳۴۱ در ۹۴ سالگی در مکه مرده و از اصحاب جنید بغدادی بوده کتابی در باره مشایخ طریقه خود نوشته و آنرا «طبقات النساك» نام گذاشته بود که از میان رفته‌است.

چنانکه پیش ازین اشاره رفت دستگاه تصوف عراق و جزیره

در آغاز قرن پنجم از رونق افتاده و اندک اندک تصوف خراسان و ماوراءالنهر که درین زمان بحد کمال خود رسیده بود در بغداد انتشار یافته و در آنجا با تصوف عراق و جزیره اندک آمیختگی بهم زده و کسانی که بیش از دیگران درین کار مؤثر بوده اند نخست محیی الدین ابو محمد عبدالقادر بن ابوصالح عبدالله جنگی دوست گیلانی عارف مشهور متولد در رمضان ۴۷۰ و متوفی در ۱۱ ربیع الثانی ۵۶۱ بوده که در ۴۸۸ بغداد رفته و در آنجا در گذشته است و طریقه قادری باو منتهی می شود .

سپس ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی در گذشته در ۵۶۳ مؤلف آداب المریدین و پس از او برادر زاده اش شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله بکری سهروردی متولد در سهروردز نجان در ۵۳۹ و متوفی در بغداد در ۶۳۲ در نود و سه سالگی مؤلف عوارف المعارف و مؤسس طریقه سهروردی را باید دانست.

افکار صوفیه بغداد در ایران تنها در خوزستان و فارس رواج یافته و مهم ترین کسانی که بیش و کم پیروی از آن کرده اند ابو محمد سهل ابن عبدالله ششتری در گذشته در محرم ۲۸۳ و ابوالمغیث حسین بن منصور حلاج بیضاوی مقتول در روز سه شنبه ۲۴ ذی قعدة ۳۰۹ و ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی در گذشته در ۳۳۱ و ابواسحق ابراهیم ابن شهریار کازرونی در گذشته در ذی قعدة ۴۲۶ و ابو محمد روز بهان بن ابونصر بقلی فسوی شیرازی در گذشته در ۶۰۶ و نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی متوفی در شعبان ۶۷۸ بوده اند . پس از آن تصوف ابن العربی و طریقه مغرب از راه سوریه و عراق وارد ایران شده و با

تصوف خراسان و ماوراءالنهر امتزاج یافته و تصوف ایران رنگ تازه‌ای  
بخود گرفته است .

در میان مشایخی که از مردم عراق بوده‌اند نخستین کسی که  
نامش در تاریخ آمده است ابوسلیمان داود بن نصر طایی بوده که در  
حدود سال ۱۶۵ در عراق می‌زیسته است. پس از آن یوسف اسباط بوده  
که در ۱۹۶ در گذشته، سپس ابواحمد معصب بن احمد قلانسی بغدادی  
در گذشته در ۲۰۹ و پس از او محفوظ معروف بن فیروز یا فیروزان  
کرخی بوده که در ۲۰۰ وفات کرده است و چون نام پدرش فیروز یا  
فیروزان بوده پیداست که ایرانی‌زاده بوده است.

ازین جا پیداست که در حدود اواسط قرن دوم هجری آنچه باید  
آنها تصوف عراق و جزیره دانست آشکار شده است . از ایرانیانی که  
درین دوره می‌زیسته‌اند کسانیکه ذکرشان در کتاب‌ها آمده نخست  
ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی در گذشته در ۱۶۱ یا  
۱۶۲ یا ۱۶۶ و پس از او بوعلی شقیق بن ابراهیم بلخی در گذشته در  
۱۷۴ و سپس ابوعلی فضیل بن عیاض مروزی در گذشته در ۱۸۷ را نام  
برده‌اند . نوشته‌اند که ابراهیم ادهم در شام از جهان رفته است اما درین  
که از مردم بلخ بوده تردید نیست . شقیق بن ابراهیم نیز از همان شهر  
برخاسته و نوشته‌اند که در ختلان در ۱۷۴ شهید شده است . بدین گونه  
تصوف خراسان و ماوراءالنهر نیز در نیمه دوم قرن دوم آشکار شده است.  
ابراهیم ادهم اگر هم بشام رفته باشد معلوم نیست که تا چه اندازه افکار  
متصوفه عراق و جزیره درو رسوخ کرده باشد .

## نفوذ افکار مانویان در تصوف

جنبش‌های دینی و اجتماعی که از آغاز تاریخ پی‌درپی در ایران روی داده همه ناشی از خشمی بوده که ایرانیان در قرن‌های متوالی نسبت به امتیازات طبقاتی و نژادی داشته‌اند و یکی از آنها نهضت صوفیه است. جنبش مانویان در اوایل قرن سوم میلادی نیز از همین جا بوده است. پیش از ساسانیان دین زردشتی بدان گونه که پادشاهان ساسانی آنرا منتشر کرده‌اند دین عمومی ایرانیان نبوده و ساسانیان که بازماندگان موبدان آتشکدهٔ اناهیمته در استخر بوده‌اند در انتشار دین خانوادگی خود تعصب بسیار بکار برده و در ضمن در امتیازات طبقاتی نیز بسیار تعصب می‌ورزیده‌اند. همین برتری‌ها که عدهٔ نزدیک با اتفاق مردم ایران از آن محروم بوده‌اند از آغاز مردم را خشمگین کرده است و در پی وسیله‌ای می‌گشته‌اند که این ناکامی و تبعیض را جبران کنند.

هنگامیکه مانی در ۲۲۴ میلادی دین خود را اعلان کرد بیش از شانزده سال از آغاز پادشاهی ساسانیان نگذشته بود و همین نکته می‌رساند که مردم ایران از آغاز در پی چاره‌جویی بوده‌اند.

مانی خود گفته است در دهی بنام «مردینو» در ناحیهٔ «نهر-کونا» در سرزمین بابل در ۲۱۵ میلادی بجهان آمده و در سیزده سالگی در ۲۲۸ نخستین بار با وحی شده و بار دیگر در ۲۵ سالگی در ۲۴ وحی دیگر باورسیده که وحی نخستین را تأیید کرده و وی مأمور شده است رسالت خود را بجهان‌یان اعلان کند و دین حق را رواج بدهد.

پیش ازین وضع آشفتهٔ عقاید و افکار را در بین‌النهرین در دورهٔ ساسانیان نشان دادم و این که مانی از سرزمین بابل یعنی از همان دیار

بر خاسته پیداست که وضع آن ناحیه چگونه بوده و چنان مردمیکه از پراکندگی و اختلاف عقاید نگران بوده اند انتظار کسی را داشته اند که اوضاع را دگرگون کند .

بدین گونه در سال ۲۴۰ روز تاج گذاری شاپور اول مانی دین خود را اعلان کرده است . این واقعه تقریباً صدسال پس از مرقیون و ۷۰ سال پس از ابن دیسان روی داده است .

میتوان گفت مانی جانشین این دو گروه از اصحاب عرفان بوده و خود را مبعوث برایشان میدانسته است . پیروان مرقیون و ابن دیسان مدعی بودند که شناسایی کامل و معرفت حقیقی از طبیعت و مقصود از آفرینش دارند . ناحیه بابل سرزمینی بود که ازین گونه اصلاحات مذهبی بخود بسیار دیده بود ، زیرا که مردم آن از نژادهای گوناگون بودند و اختلاف عقاید بسیار داشتند که شمه‌ای از آنرا پیش ازین بیان کرده‌ام و از جمله بتعلیمات بازیلید Basilide از متفکران مصری در قرن دوم میلادی و الوالتینوس که اوهم از مردم مصر بوده و در ۱۶۱ میلادی در گذشته گرویده بودند . نیز چنانکه گفته شد صابئین اکثریت ساکنان سواحل سفلی رود فرات را تشکیل میدادند .

پیش ازین فرق مختلفی را که در بین النهرین درین دوره بوده‌اند نام برده‌ام و گذشته از آنها فرق دیگری بودند که ترسایان در باره ایشان بسیار سخن رانده‌اند مانند قابیلیان Gairites و نیکولایان Nicolaites و سطیان Séthiens که همبولیت Hippolyte از نویسندگان نصرانی قرن سوم ایشانرا پیرو حکمت باطل و باطلیل دانسته و گفته است بواسطه توالی شب و روز تاریکی و روشنایی را خدا میدانسته‌اند



و در ضمن باختر شناسی و سحر و جادو معتقد بوده اند . ازین جاپیداست که ثنویت و دو گانه پرستی که در دین زردشت مظهر آن اورمزد و اهریمن هستند در میان بسیاری ازین طرق مذهبی بین النهرین رواج داشته و دین مانی نیز دنباله کارایشان را گرفته است .

پدر مانی «فتق بابك» نام داشته و پسر «ابیرزام» از خاندان حسکانیان بوده و فرشته‌ای برو نازل شده ووی را بترك گوشت و شراب و پرهیز از زنان ارشاد کرده و وی بعقیده صابئین گرویده و پسر خود را در همان عقیده تربیت کرده است اما مانی پس از آنکه دو وحی باو شده و فرشته‌ای بنام «التوم» Al - tawam برو نازل گشته مذهب خود را اعلان کرده که در دو گانه پرستی از مذهب صابئین هم بالاترست . نوشته اند كلمه التوم که نام این فرشته بوده بزبان بابلی همراه وهم نشین معنی میدهد .

مانی معتقد بوده که بدی و شر از ازل وجود داشته و عناصر سه گانه یعنی هوا و خاک و آتش دو طبیعت داشته اند یکی طبیعت خوبی و خیر و دیگر طبیعت بدی و شر و مخالفت سخت تنها در میان روشنایی و تاریکی بوده است .

مانویان میبایست برای پاك شدن از گناهان همان غسلهای صابئین را بکنند و پیرو معرفت حقیقی اصحاب عرفان باشند . مانی همه کتابهای توریت و عهد عتیق را باطل می دانست اما انجیل و رسایل پولس را پذیرفته بود و خود را فارقلیط یعنی موعود مسیح میدانست و خویشتمن را آخرین حواری عیسی و وسیله انتقال حقایق آسمانی می شمرد .

مانویان کتابهای بسیار داشته‌اند که برخی از آنها را مانی خود نوشته بود و قدیم‌ترین آنها کتابی بوده است بزبان پهلوی که برای شاپور نوشته بوده است و چنان مینماید همان کتابی باشد که نویسندگان ایرانی نام آنرا شاپورگان ضبط کرده‌اند. اما کتاب‌های دیگر خود را بزبان آرامی نوشته بود زیرا که مرقیون وابن دیصان هم پیش از او کتابهای خود را بزبان نوشته بوده‌اند. مانی برای کتابهای خود تصرفی در خط آرامی کرده و خطی اختراع کرده بود که بخط مانوی معروفست. از خصوصیات کتابهای مانوی این بوده است که تذهیب و نقاشی داشته و در آسیای مرکزی در میان اسناد مانوی اوراقی که تذهیب و نقاشی دارد پیدا کرده‌اند. همین سبب شده است که در ایران از قدیم معجزه‌های وی و هنر او را نقاشی دانسته‌اند و او را مانی نقاش نامیده‌اند و یکی از کتابهای او را که ارتنگ یا ارتنگک و یا ارتنگ نامیده‌اند نمونه نقاشی دانسته‌اند. کتاب دیگری بهمین صفت بنام انگلیون برای او قایل شده‌اند که معلوم نیست همان ارتنگ بوده است یا کتاب دیگری. پیداست که کلمه انگلیون همان لفظ انجیل و ضبط سریانی آنست و چنانکه گذشت مرقیون وابن دیصان هم انجیل داشته‌اند.

نقاشی و تصویر در کتاب‌های دینی در ادیان دیگر پیش از دین مانی نیز معمول بوده است چنانکه صابئین و منداییان و اقیته‌ها Ophites و سیونیان Sioniens و کرپوکراتیان Carpocratiens از ادیان پیش از دین مانی هم کتابهای خود را مصور می‌کرده‌اند. نویسندگان ایرانی گفته‌اند که مانی برای آموختن نقاشی بچین رفت و گویا این اشاره بکتابهای نقاشی شده‌ایست که مانویان در آسیای مرکزی در مرزهای

چین داشته‌اند و برخی از اوراق آنها بدست آمده‌است. سنت افرم - Saint Ephrem از اولیای نصاری در قرن چهارم میلادی که از کتاب‌های مانویان آگاه بوده در کتابی که در ردبر عقاید مانی نوشته گفته است که این تصاویر بر تری‌های روشنایی و زیان‌های تاریکی را مجسم می‌کرده و می‌نویسد: «چنان این نکته را مجسم می‌کزد که مردم روشنایی را دوست بدارند و با تاریکی کینه بورزند، تا آنکه تعالیم خود را در نظر دانندگان کامل‌تر کند و در نظر نادانان روشن‌تر بسازد».

در اسناد ایرانی گفته شده است که شاپور اول نخست بمانی گروید و ده‌سال معتقد بدین اوبود اما بعد از و بر گشت. ناچار مانی از ایران بیرون رفته یا او را تبعید کرده‌اند و نوشته‌اند که بکشمیر و از آنجا بترکستان چین رفت و در راه از تبت گذشت و پس از آن همواره پیروان خود در تبت نامه‌می‌نوشت و روابط خود را با ایشان بهم نزد پیروان وی مخصوصاً در ترکستان ایمان کامل باو داشتند و تا مدت‌های مدید ترکان پیرو ذو مذهب بوده‌اند: برخی بودایی بوده‌اند و برخی مانوی و اسنادی که بزبان ترکی در آسیای مرکزی کشف شده در باره این دو مذهبست و گفته نویسنده‌گان ایرانی را ثابت می‌کند.

پیروان مانی در ایران پس از مرگ شاپور اول در ۲۷۲ و پسرش هرمز اول در ۲۷۳ و جلوس بهرام اول پنداشتند می‌توانند مانی را دوباره بایران برگردانند. اما مؤبدان سخت مخالفت کردند و پس از دو سال مانی را گرفتند و بکفر وی رای دادند و زنده زنده پوستش را کندند و سرش را بریدند و پوست وی را از گاه انباشتند و در دو محل از شهر گندشاپور آویختند و این واقعه در ماه مارس ۲۷۵ میلادی روی

داده است

اساس تعليمات مانی برانداختن امتيازات طبقاتی و نژادی بوده و بهمين جهت برتری را در ترقی فکری و ارتقاء معنوی قرارداد و اين همان کاریست که پس از آن صوفیة ایران کرده اند. بدین معنی که همه افراد با هم برابرند مگر آنکه از راه عبادت درجه بالاتر بدست آورند. بدین گونه هر کس را شایسته فیض می دانسته اند و راه درک فیض تربیت بوده است. این عقیده قرنها در ایران رایج بوده و سید جلال الدین عضد شاعر معروف قرن هشتم آن را بدین گونه بیان کرده است:

چار چیز است که گر جمع شود در دل سنگ

لعل و یاقوت شود سنگ بدان خاراى

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد

پرورش یافتن از این فلک مینایى

با من این هر سه صفت هست ولی می باید

تربیت از تو، که خورشید جهان آرایى

بهمین جهت در دین مانی احکام برای همه افراد یکسان بوده و راه پیشرفت تنها ریاضت و مراقبه و سیر از درجه پایین به درجه بالاتر بوده است. در راس راهبان دوازده حواری یا دوازده استاد (صدیقین) بوده اند و پس از ایشان هفتاد و دو شاگرد یا خلیفه و سپس يك عده راهبان درجات مختلف که پست ترین درجه آنها را برگزیدگان «خصیصین» می نامیدند و پست ترین درجه که عامه مردم باشند شنوندگان (سماعین) بوده اند که بزبان پهلوی چنانکه در متون ترکی تصریح

کرده اند بایشان «نیگوشک» می گفته اند و این کلمه در زبان دری نقوشاک شده که بمعنی نویسنده است.

مانی خود، جانشینی برای خویشتن بر گزیده بود و چنان مینماید که پیشوایان این مذهب همه در هر درجه ای که بوده اند جانشین خود را معین میکردند باشند، بجز بر گزیدگان که شاید شنوندگان یعنی عامه مردم ایشان را انتخاب میکردند.

مانویان هر روز يكشنبه گردمی آمده و دعا و سرود می خوانده اند و راهبان نشان کتاب های دینی را می خواندند و مردم می شنیدند و باین کتابها احترام بسیار میکردند و وظیفه دینی خود میدانستند که نسخه های آنها را منتشر کنند. سنت او گوستن Saint - Augustin از پیشوایان معروف نصاری در قرن پنجم که ردی بر عقاید مانویان در زمانی که در اروپا نفوذ بسیار داشته اند نوشته است در دست بر گزیدگان بسیاری از کتابهای مانوی را دیده است که بامر کبهای رنگارنگ مختلف زینت کرده و تذهیب کرده بودند و جلدهای بسیار نفیس داشته است.

چنانکه گفته شد اساس تعلیمات مانوی دو گانه پرستی و ثنویت بوده که وی بمنتهی درجه رسانیده بود و از همه ادیان دیگر یک درجه دور بود و مبدأ معتقد بوده اند وی بیشتر غلو کرده است. وی جهان را متکی بدو اساس متضاد می دانست که هر دو را ازلی و ابدی و جاودانی می پنداشت یعنی خوبی یا خیر و بدی یا شر یا روشنایی و تاریکی. خدا خداوند گار خوبی و روشنایی و شیطان یا اهریمن خداوند گار بدی و تاریکی بوده است.

قلمرو هر دو بی کرانست یعنی قلمرو خدا از حیث ارتفاع و عمق از شمال و شرق و غرب و قلمرو اهریمن تنها از حیث عمق و از جهت جنوب اهریمن بر آن شد که سرزمین نور را بگیرد. خدا که او را پدر بزرگی می نامیدند پنج فرشته را که عبارت باشد از هوش و عقل و فکر و وهم و اراده برای صلح آفریده بود و نتوانست ازین پنج فرشته یاری بخواهد، زیرا که می بایست جنگ کند و این فرشتگان از حمله ناگهانی تاریکی می ترسیدند.

آنگاه خدا مادر زندگی را آفرید و انسان قدیم از او زاده شد. نخست اهریمن این انسان نخستین را از پای در آورد و نتیجه آن شد که پریشانی بسیار روی داد و بدی با خوبی آمیخته شد، اما این آمیزش نیروی دشمن یعنی اهریمن را در هم شکست. پدر بزرگی دوست روشنایی را بیاری خود خواند و او هم «بان» بزرگ را و بان بزرگ هم روان زنده را بخود خواند و او با انسان که اسیر شده بود مربوط شد و نتوانست او را رها کند و جهان را بدین گونه آفریدند.

این دو گانه پرستی و ثنویت در انسان هم بود، زیرا که دو روح مخالف در او بوده است: یک روح خوبی و یک روح بدی. در برابر فکر و حس و هوش نورانی فکر و حس و هوش ظلمانی بوده است و فکر و حس و هوش نورانی رحم و ایمان و صبر و عقل را و فکر و حس و هوش ظلمانی کینه و شهوت پرستی و خشم و سفاهت را بوجود آورده اند.

برگزیدگان می بایست از عبادت های خود بزه تمام برسند و در ضمن این عبادت ها و ریاضت ها از خوردن حیوانی و مذبوح و مسکرات ممنوع بودند و می بایست از کشتن هر جانور یا گیاهی پرهیز کنند و

از زن دوری بجویند . شنوندگان ناچار نبودند این سخت گیریها را رعایت کنند و می توانستند تنها از بت پرستی و دروغ و بخل و قتل نفس و زنا و کفر خودداری کنند .

بنا بر عقیده مانویان پایان عالم هستی این خواهد بود که جهان بواسطه پیش آمد ناگهانی در پرتگاه دوزخ خواهد افتاد و عناصر این جهان هم چنانکه در دیگری افتاده باشند گداخته خواهند شد و سپس سنگی که بزرگی سطح زمین خواهد بود روی آنرا خواهد گرفت و ارواح گناهگاران بآن سنگ چسبیده خواهند بود .

آنگاه برگزیدگان راه آسمان را پیش خواهند گرفت . ارواح شنوندگان که تنها نمی از عبادتها را بجای می آورند بپیکرهای دیگر حلول خواهند کرد تا آنکه روز رستاخیز برسد و گناهگاران که توبه نکرده باشند چنانکه گفته شد بدوزخ خواهند افتاد . خوبی و بدی بحال نخستین خود باز خواهند گشت و تا جاودان سدی در میان آنها کشیده خواهد شد .

### انتشار دین مانی در آسیا و آفریقا

دین مانی نخست در سرزمین بابل بسرعت انتشار یافت و سبب آن بود که فرق مختلف در آنجا بسیار بودند و چنانکه اشاره کردم با یکدیگر اختلاف داشتند و مخصوصاً تعلیمات مرقیون و ابن دیسان که برخی از آنها را مانی پذیرفته بود رواج کامل داشت . بهمین جهت شهر بابل یکی از مراکز مانویان شد و دین مانی از اینجا بسوریه و فلسطین و شمال عربستان و سرزمین نبطیان رفت و انتشار یافت زیرا که مردم

این کشورها همه بـزبان آرامی سخن می‌راندند و کتابهای مانی هم نخست باین زبان نوشته شده بود. چندی نگذشت که این کتابها از آنجا بمصر هم رفت زیرا که در آنجا هم مذهب ارباب معرفت رواج داشت وبهمین جهت دین مانی در میان راهبان مصر منتشر شد وایشان با مواعظ خود عدهٔ کثیر از مردم مصر را بدان تبلیغ کردند و اخیراً اسنادی ازمانویان مصر درفیوم پیدا شده است که بزبان قبطی نوشته‌اند.

پس از آن کتابهای مانی در نواحی دیگر شمال افریقا منتشر شده و می‌بایست از راه مصر بدانجا رفته باشد چنانکه از اواخر قرن سوم میلادی در قرطاجنه ازدین مانی آگاه بوده‌اند. سنت اگوستن که در آغاز زندگی خود تمایلی باین مذهب داشته است در دست برگزیدگان مانوی در قرطاجنه بسیاری از کتابهای مانویان را دیده است که او را و جلدهای گرانبها داشته‌اند و در جلسات برگزیدگان آشکار آنها را می‌خوانده‌اند و سپس برای شنوندگان تفسیر و بیان می‌کرده‌اند و ازین قرار این کتابها را بزبان لاتین ترجمه کرده بوده‌اند. باوجود مخالفت‌هایی که سنت اگوستن بعدها با دین مانی در آنجا کرده‌مدت‌های مدید این دین در آن نواحی رایج بوده زیرا که حتی پادشاهان آن ناحیه که از سلسلهٔ وانداها Vandalas بوده‌اند مانند ژانسرک Genséric و هونریک Hunéric معتقد باین دین بوده‌اند و حتی در اواخر قرن چهارم که گرگوار کبیر پاپ بوده‌است مذهب مانی درین نواحی رواج داشته است.

از طرف دیگر در آسیای مرکزی نیز دین مانی کاملاً انتشار داشته است. در صحرای گوبی در آسیای مرکزی در زمان‌های قدیم چندین



شهر تمام در نتیجهٔ توفان مخصوصی زیر شن رفته و مردم آن شهرها سرزمین خود را رها کرده و از آن جا رفته‌اند و خانه‌های ایشان هم چنان در زیر شن مانده است. از اواخر قرن نوزدهم میلادی برخی از مسافران متوجه شدند که کاغذ پاره‌هایی گاهی از زیر این شنها بیرون می‌آید و بومیان برخی از آن‌ها را بجای شیشهٔ در و پنجره بکار میبردند و خطوطی بر آن‌هاست. انجمن جغرافیایی سن پترزبورگ از ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۵ در آن جا حفريات علمی کرد و سه سال د کتر کلمنتز Klementz فرستادهٔ فرهنگستان علوم روسیه دنبالهٔ کار را گرفت و سپس چند تن دیگر از دانشمندان روسی در آن جا کار کردند. جایی که در آن حفريات کردند در شمال تورفان یعنی در جایگاه شهر یست که سابقاً بنان کوشان می‌گفتند و مردم محل بنان «خوجو» و مردم چین «کائوچانگ» می‌گفته‌اند.

پس از چندی دولت آلمان دسته‌ای از دانشمندان خود را سه بار پی‌درپی بنان جا فرستاد. در ۱۹۰۲ هیئتی بریاست گرونودل Grünwedel با اعانهٔ فرهنگستان علوم مونیخ، در ۱۹۰۴ هیئت دیگری بریاست فن لو کوک Von Le Coq بسرپرستی فرهنگستان برلن و در ۱۹۰۵ هیئت سومی بریاست گرونودل و عضویت فن لو کوک بنان جا رفتند. سرانجام هیئت دیگری از فرانسه بریاست پول پلیو Paul Pelliot مأمور این کار شد و نتایج مهم‌تری بدست آمد. از آن جمله در غاری در «تون - هوانگ» يك جایگاه پنهانی کشف کردند و طومارهای خطی بسیار گران بها در آن جا یافتند که اکنون در کتابخانهٔ ملی پاریسست.

در میان اسنادی که بدست آمده یک‌عده متون مانویست که کارل



زالمان Carl Zaimann دانشمند مشهور روسی و ف. و. ک. مولر F. W. K. Müller دانشمند آلمانی متون زبان دری آن و رادلف Radlof عالم روسی و فن لو کوک عالم آلمانی متون ترکی آن‌ها را با رنج فراوان خوانده‌اند. در میان متن‌های ترکی کتابیست دربارهٔ اعتراف بگناه دردین مانی که باستان‌شناس معروف مجار سر اورل استاین Aurel Stein که بیشتر در هندوستان می‌زیسته بدست آورده و رادلف و فن لو-کوک تدریجاً آن را خوانده‌اند. این کتاب بنام «خواس توانیفت Khwastuanift» معروفست. در میان طومارهایی که در توئن هوانگ بدست آورده‌اند و مسافران اروپایی نتوانسته‌اند با خود از چین ببرند و دولت چین آن‌ها را بپیکن برده و در کتابخانهٔ مخصوصی که در آنجا ترتیب داده گذاشته است طومار بسیار بزرگ است که تقریباً کاملست و چیزی از آن ازمیان نرفته است. شاوان Chavannes و پلیدو دانشمندان فرانسوی پی برده‌اند که این طومار یکی از کتابهای مانویانست و تفسیر آن‌ها را در مجلهٔ آسیایی پاریس منتشر کرده‌اند. اسناد دیگر بزبان ایغور و پارسی باستان و سغدی و چینست.

پس از بدست آمدن این اسناد گران‌بهای مختلف امروز میتوان اطلاعاتی را که در گذشته مؤلفان مسلمان و نصاری در بارهٔ دین مانی داده‌اند کامل کرد و درستی و نادرستی آن‌ها را سنجید و نیز در اطلاعاتی که تاریخ نویسان چین داده‌اند تقمیش کرد و ازین راه آگاهی درست بدست آورد که قسمتی از آن متکی بر کتابهای مانویان و قسمت دیگری متکی بر گفتهٔ نویسندگان سابقست.

اسنادی که در آسیای مرکزی بدست آمده شامل برخی مطالب

بزبان‌های ترکی و خط مانوی و نیز شامل قسمتهایی بنظم و نثر زبان دري سابقست که متوجه ریشه آن نبوده‌اند و آنرا زبان متون مانوی نام گذاشته‌اند و برخی آنرا زبان پارتها گفته‌اند و تردیدی نیست که اصل زبان دري امروز بوده است .

در سرزمین بابل که دین مانی نخست در آن جا بوده است تا اوایل قرون وسطی معتقدان بآن بسیار بوده‌اند و مؤلفان ایرانی و عرب حتی در آغاز خلافت بنی العباس بدانها اشاره کرده‌اند و ایشان را «زندیق» نام داده‌اند. در نواحی دیگر ایران هم دین مانی لااقل تا دویست سال پس از اسلام هواخواهانی داشته است و برخی از مردان بزرگ ایران ظاهراً بدین مانی معتقد بوده‌اند از آن جمله احتمال بسیار می‌رود که نویسنده معروف ایرانی عبدالله بن المقفع مانوی بوده باشد.

### انتشار دین مانی در اروپا

پیش از آنکه اسناد تازه درباره دین مانی بدست بیاید اطلاعاتی که درین زمینه بود از یک طرف منحصر بمطالبی بود که مؤلفان ایرانی و عرب در کتابهای خود آورده بودند و از طرف دیگر در اروپا کامل‌ترین اطلاعات در کتاب فوست دومیلو Fauste de Milève از نویسندگان رومی بود که سنت اگوستن پیشوای معروف دین نصاری در قرن پنجم میلادی ردی بر آن نوشته است ، اما اصل کتاب فوست دومیلو از میان رفته و تنها مونسو Monceaux دانشمند فرانسوی از روی ردی که سنت-اگوستن نوشته متن کتاب را ترتیب داده است و بدین گونه جسته‌جسته



اطلاعاتی دربارهٔ دین مانوی در اروپا فراهم شده بود .

ازین جا پیدا بود که دین مانی در اروپا وقتی رواج فوق العاده داشته است. پیدا بود که از راه شمال آفریقا از یک طرف و از طرف دیگر از راه آسیای صغیر باروپا رفته است. در اسپانیا در اواخر قرن چهارم میلادی معتقدان بدین مانی بسیار بودند و سن ژرم - Saint - Jérôme پیشوای معروف عیسویان که از حدود ۳۳۱ تا ۴۲ می زیسته می دانسته است که در ایالت لوزیتانی Lusitanie (نام سابق کشور پرتغال) بسیاری از زنان یکی از کتابهای مانی را می خواندند که کتاب «گنج» نام داشته و در ضمن کتابهای اصحاب معرفت را نیز می خوانده اند .

چیزی نگذشت که دین مانی از اسپانیا و پرتغال بایتالیا و جنوب سرزمین گول هم راه یافت. در شهر رم مانویان بسیار بودند و از سال ۳۷۲ تا ۵۲۳ میلادی از وجود دین مانی در آن شهر اسنادی هست. چنان مینماید که این دین از آفریقا بسرزمین ایتالیا رفته باشد. سنت اگوستن هنگامی که بشهر رم رسیده در خانهٔ یک مانوی فرود آمده و با او دربارهٔ این دین اغلب سخن رانده است . از سوی دیگر کتابهای مانوی در آسیای صغیر و در میان طبقات ممتاز بوزنطیه (رومیة الصغری) هم رواج داشته و از آنجا بکشورهای بالکان رفته و قبرنها در آن نواحی رایج بوده است .

مانویانی که بشبه جزیرهٔ بالکان رفته اند قبرنها در آنجا زیسته و بیشتر در بلغارستان و یوگسلاوی امروز جای گرفته اند . ملل سلاو بایشان نام عمومی بوگومیل Bogomile راداده اند که معنی تحت اللفظ آن بزبانهای سلاو «خدا پرست» و در ضمن «سزاوارتر حم» است .

مانویانی که باین نواحی رفته‌اند نخست در آسیای صغیر در قلمرو بوزنطیه می‌زیسته‌اند و تا اواسط قرن چهارم هجری در آنجا بوده‌اند و اروپاییان بپازماندگان نشان که بیشتر در ارمنستان بوده‌اند پولیسین Pauliciens و تازیان بیالقه می‌گفتند. نخست تئودورا Théodora (۵۲۷ - ۵۴۸ م.) زن ژوستینی نین ملکه بوزنطیه و پس از او بازیل اول (۸۶۶ - ۸۸۶ م.) بسیاری از ایشان را کشتند. آخرین بار در سال ۹۷۲ میلادی و ۳۶۱ هجری که ژان تزیمیسکس Tzimiscès امپراتور بوزنطیه بلغارستان را گرفت ایشان را از دژهایی که در ملطیه Militène و در تئودوز و پولیس Théodospolis داشتند بآنها «دژهای آسیا» می‌گفتند بیرون کرد و پس از فتح بلغارستان ایشان را باین کشور راند و در ناحیه تراکیه Thrace و در دامنه کوههای بالکان در ایالت فیلیپوپولیس Philippopolis (که گویاهمان پلوویدیف Plovdiv امروز باشد) جا داد و پاسبانی آن شهر و آن ناحیه را بایشان سپرد. وی این کار را بتحریرک Thomas نام کشیش کرد که سمت بطریق انطاکیه را باو داده بود و وی ازین مانویان که پنهانی بامسلمانان همدست بودند بیم داشت و می‌خواست ایشان را از آنجا براند. ژان تزیمیسکس هم که مشغول تهیه جنگ بامسلمانان بود صلاح خود را در آن می‌دید که ایشان را از آسیا براند تا بامسلمانان یاری نکنند.

این مردم بسیار دلاور و جنگی بودند و با بازماندگان هم کیشان خود که دو قرن پیش کنستانتین پنجم Constantin (۷۴۱ - ۷۷۵ م.) بآنجا رانده بود و با ارمنیان و یعاقبه که پیش از ایشان باین سرزمین رفته و در تراکیه و مقدونیه فرود آمده بودند همدست شدند و نیرو گرفتند و مزاحم



مردم این نواحی شدند .

در نتیجه تبلیغات شدید که مانعی در برابر آن نبود دینشان رواج بسیار گرفت و تنها سخت گیرهای بازالئوس الکسیس کومنین Baselius Alexis Comnène (۱۰۸۱-۱۱۱۸ م.) که برای همین کار بشهر فیلیپو پولیس رفته بود ایشان را ناتوان کرد. ناچار ایشان مستعمرة نظامی فراهم کردند که دو هزار و پانصد مرد جنگی دلاور در میانشان بود و در دین خود بسیار متعصب بودند و بمخالفان خود رحم نمی کردند و بهمین جهت سلاوها و بلغارها از ایشان هراسان بودند. در جنگ چهارم صلیبی که از ۱۲۰۲ تا ۱۲۰۴ میلادی روی داده صلیبیان در همان جا بایشان بر خورده اند و با وجود سخت گیریهای بی رحمانه الکسیس- کومنین هنوز باقی مانده بودند. صلیبیان از ایشان کشتار سختی کردند و در اسناد جنگهای صلیبی ایشان را «پوپلیکان Popelican» نامیده اند. بدین گونه مدت های دراز پاسبانان سرسخت و بی باک مرزهای شمالی امپراتوری بوزنطیه بوده اند. پس از آن تازمان استیلای ترکان عثمانی در همان ناحیه بلغارستان مانده اند و چنانکه اشاره کردم بلغارها بایشان بوگومیل گفته اند .

بوگومیلها نخست در بلغارستان يك جنبش انقلابی فراهم کرده اند و مخالف با طریقه ارتودوکسهای بوزنطیه بوده که ایشان را بیگانه می دانستند و روحانیان ایشان پشتیبانی می کرده اند. در ضمن با پادشاهان بلغارستان و اشراف آن کشور مخالف بوده اند و بعنوان دستوره های انجیل مالکیت و تجمل کار و خوردن گوشت و خوراکیهای چرب و زناشویی و فرزند آوردن را ناروا می دانستند. همه این چیزها را مانند کلیسیا و

مؤسسات آن یادگار شیطان می دانستند و او را پسر مهتر خدا می پنداشتند و می گفتند پس از آنکه از درگاه خدا رانده شده جهان مادی را آفریده است. یگانه راه رهایی آدمی زادگان را بازگشت بصفای رسالت مسیح و پرهیز و تعمید روحانی می دانستند.

این آیین در بلغارستان تا قرن هفدهم میلادی رواج کامل داشت و مذهب اکثریت بشمار می رفت. از قرن یازدهم بشبه جزیره بالکان و مخصوصاً مغرب مقدونیه و بوسنه و هرزگ و سلاونی Slavonie وارد شده و از آنجا تا قسطنطنیه رفته و در قرن یازدهم و دوازدهم در آنجا انتشار یافته بود و سپس بسواحل آسیای صغیر و پس از آن در قرن چهاردهم بروسیه رفته و در آنجا بچند فرقه منشعب شده بود.

انتشار طریقه کاتاریسم Catharisme را در اروپای غربی و پاتارنها Patarins و آلبیزواها Albigeois را نیز ناشی از تعلیمات ایشان می دانند و حوادثی را که در قرن سیزدهم در فرانسه روی داده است دنباله همین جنبش دانسته اند و معتقدند که این افکار از بندرهای دریای آدریاتیک وارد ناحیه لانگدوک Languedoc در فرانسه شده و از آنجا بنواحی دیگر رفته است.

در قرن ۱۲ میلادی در ضمن کشمکشهایی که مردم بلغارستان و سرستان با دولت بوزنطیه میکردند عدهای از بوگومیلها که جان خود را در خطر می دیدند از بلغارستان ب سرستان پناه بردند تا از تجاوزهای مسیحیان که دولت بوزنطیه از ایشان حمایت می کرد نیز در امان باشند. در آنجا نیز آسوده نماندند و پس از آن که عیسویان برخی از ایشان را کشتند و سوختند ناچار بسرزمین بوسنه و هرزگ

بوسنی و هرز گووین) و دالماسی پناه بردند. چون مردم این نواحی برای بدست آوردن استقلال خود در زد و خورد بودند با بو گومیلها بدرفتاری نکردند و بهمین جهت در قرن ۱۲ آیین بو گومیلها درین سه ناحیه رواج عمده یافت. بعقیده برخی از دانشمندان درین زمان دین مانی از همین نواحی باروپای غربی رفته است.

تا اواسط قرن ۱۳ هنوز بو گومیلها در بوسنه فراوان بوده اند و بهمین جهت پایپا کشیشان دو مینیکن dominicain مجارستان را بدشمنی با ایشان برانگیخته اند.

از آن پس بدرفتاری مسیحیان نسبت بو گومیلها روز افزون شده و حتی بشکنجه و کشتار انجامیده است.

این بدرفتاریها تا قرن ۱۵ دوام داشت و هنگامی که ترکان عثمانی در پایان قرن ۱۴ مقدونیه و سرستان را گرفتند از بو گومیلها پشتیمانی نکردند و در ۱۴۶۳ که سرزمین هرزگ و در ۱۴۸۲ که خاک بوسنه بدست ترکان عثمانی افتاد بو گومیلها از آن سختهها رهایی یافتند.

آثاری که اینک در یوگوسلاوی از بو گومیلها باقیست بنا بر آهاری که در ۱۸۹۹ برداشته اند نزدیک پنجاه ونه هزار و پانصد نقشست که در مقابر ایشان باقی مانده است. برخی داستانها و افسانهها نیز از بو گومیلها در نواحی مختلف بالکان و از آن جمله در یوگوسلاوی مانده است. درین مقابر نقش چلیپا هم دیده می شود اما بو گومیلها آن را علامت شکنجه یافتن و عذاب دیدن مسیح نمی دانستند و آن را تنها علامت وجود مسیح می شمردند.

همچنان که دین مانی در ایران پناه گاه کسانی بوده است که از



اختلاف طبقاتی و امتیازات نژادی نگران بودند در اروپای شرقی نیز آیین مانوی در میان بوگومیلها وسیله‌ای برای مردم رنج‌دیده و ناکام و محروم و برای دل‌داری در برابر بیداد‌گريها و ناگواریهای جهان‌مادی و تسلیم‌خاطر جاودانی بوده است. بهمین جهت بیشتر مردم ستم‌کشیده وزیردستان بآن می‌گرویده‌اند.

تا اواسط قرن نوزدهم میلادی در جاهای دور افتاده هرزگ هنوز افراد پراگنده بوگومیلها بوده‌اند و وسیله شناسایی ایشان این بوده است که نه مسلمان بوده‌اند و نه عیسوی. بقایید بوگومیلهای یوگوسلاوی بیشتر از آنچه مخالفان ایشان نوشته‌اند میتوان پی برد اما پیداست که این گفته‌ها بیشتر غرض آلودست.

### تعلیمات یهود و نصاری و یونانیان در تصوف ایران

این که برخی از خاورشناسان بنفوذ تعلیمات یهود و نصاری و یونانیان مخصوصاً افلاطونیان جدید و اصحاب معرفت در تصوف ایران قایل شده‌اند متوجه نکته بسیار مهمی نبوده‌اند و آن اینست که مانی خود را جانشین بودا و زردشت و مسیح و حتی فارقلیط دین ترسایان میدانسته و در روستای مردینو یا ابرومیه نزدیک گتوخایی در ساحل چپ سفلی رود دجله در ناحیه باتلاقی شمال شرقی بابل در ۱۴ ماه آوریل ۲۱۶ میلادی از نژاد ایرانی و از پدری بنام پاتک یا فتق بابک که با اشکانیان خویشاوندی داشته بجهان آمده است. در محیطی که وی کودکی و قسمتی از جوانی خود را در آنجا گذرانده و دوبار در ۱۲ سالگی در سالهای ۲۲۸-۲۲۹ و در ۲۴ سالگی در سالهای ۲۴۰ و ۲۴۱ با و الهام شده افکار فرق‌گوناگونی



که پیش ازین بایشان اشاره رفت از آن جمله یهود و نصاری و یونانیان  
رواج داشته است و برخی از آنها را وی در شریعت خود پذیرفته است،  
هم چنانکه شرایع دیگر نیز افکار ادیان دیگر را بخود راه داده اند.  
ناچار برخی از معتقدات یهود و نصاری و یونانیان در ذین مانی اثری  
گذاشته اند و از آنجا وارد تصوف ایران شده اند. پس این افکار را  
متصوفه ایران مستقیماً از یهود و نصاری و یونانیان نگرفته اند و از آیین  
مانی اقتباس کرده اند.

گاهی پیروی تصوف از آیین مانی بسیار آشکارست. پیش ازین  
اشاره رفت که مانویان بفکر نورانی و حس نورانی و هوش نورانی و  
در برابر آن بفکر ظلمانی و حس ظلمانی و هوش ظلمانی معتقد بوده اند  
متصوفه ایران نیز بنور ابیض و نور اسود معتقد بوده اند و شیطان را  
نور اسود می دانسته اند.

محرك عمده ظهور آیین مانی امتیازات طبقاتی و برتریهای نژادی  
در دوره ساسانیان بوده است و دین مانی پر خاشیست از سوی مردم ناکام  
و تحقیر شده در برابر کسانی که خود را نجیب تر و شریف تر میدانستند.  
بهمین جهت در شریعت مانوی برتری تنها بسته به عبادت و ریاضت و ارتقاء  
در درجات روحانی و اخلاقیست و هر کسی از درجه پست تر در نتیجه آیین  
شایستگی می تواند بدرجه بالاتر و والاتر برود.

شارع اسلام یکی از مهم ترین کارهایی که کرد همین برابری  
طبقات و نژادها و لغو این امتیازها بود. خلفای راشدین نیز این اصل  
مهم را رعایت میکردند اما امویان بمحض اینکه بخلافت رسیدند این  
برابری را از میان بردند و عرب را بر مردمی که عرب نبودند برتری

دادند و کسانی را که از نژاد عرب نبودند مملوک و مولی وزیر دست  
دست نشانده تازیان کردند. بنی العباس نیز این دعوی را دنبال کردند.  
ناچار در ایران این امتیازی که خلفا بدعت گذاشتند گران آمد و  
تصوف نیز مانند آیین هانی مهم ترین کاری که کرد این بود که امتیاز  
نژادی و صنفی و طبقاتی را برداشت و حتی امتیاز دینی را هم بچیزی  
نשמرد و جهود و ترسا و مغ و بت پرست و مسلمان و کافر همه در خانقاه و  
در برابر شیخ و مرشد یکسان و برابر شدند و گدا و شاه را در کنار یک  
دیگر نشانند و مخصوصاً در تحقیر صاحبان زر و زور کوشیدند و  
درین زمینه گاهی بمنتهی درجه مبالغه کردند و می کوشیدند غرورها و  
گردن فرازیایی را که زبردستان زبردست آزار دارند درهم بشکنند .

مراسم اربعین و چله نشینی و ریاضت و مرقع پوشی که در میان  
صوفیه ایران اهمیت بسیار داشته و تا کسی ازین مراحل نمیگذشته  
وی را شایسته ترفع و ارتقا نمیدانسته اند همه برای همین بوده است  
که این غرورها و رعونت ها و گردن کشیهای کسانی را که خود را  
برتر می دانستند بشکنند و ایشان را بفروتنی و همدوشی با فرودستان  
عادت دهند.

در همه فرق تصوف ایران درجاتی بوده است که تازه وارد  
می بایست از درجه پست تر تدریجاً بدرجات بالاتر برسد تا آن که شایسته  
ارشاد بشود و این کلمه «نوجه» و «کوچک ابدال» که بر سر زبانهاست  
اصطلاحیست که درباره تازه وارد و تازه کار رایج بوده است. کسانی که  
شایسته احراز مقام «ابدال» و «اقطاب» و «اوتاد» و «اولیا» و «اخیار»  
می شدند پی در پی درجات مختلف را طی کرده و در هر درجه از عهده



آزمون برآمده و شایستگی خود را برای ارتقا بدرجه بالاتر نشان داده بودند .

درجات در فرق مختلف تفاوت داشته و در بیشتر از فرقا هفت درجه بوده است . در برخی تنها چهار درجه بوده و پیداست تقلید از درجات چهار گانه مانویان یعنی استاد و شاگرد و برگزیده و شنونده بوده است .

از دشواریهای طی مراحل در برخی از فرق تصوف ایران بیشتر آگاهی داریم ، از آن جمله می دانیم ورود بحلقه مولویان مراسم و آیین خاصی داشته است . می بایست تاهزار و یک روز کارهای پست را انجام دهند و این مدت را بچند چله تقسیم می کردند . پس از هزار و یک روز جامه مخصوص این طریقه را بایشان می پوشانیدند .

هر یک را در حجره ای جای می دادند و ریاضت های خاصی برای او مقرر می کردند و می بایست منتظر موقعی بشوند که «حلولی» درو پیدا شود و این حالت تنها پس از ذکر و سماع و رقص و ریاضت پیش می آمد .

همین سلسله مولوی چنانکه اشاره رفت جامه مخصوص داشته و تاج نمدی که شکافی نداشته بر سر می گذاشته اند و مشایخ سلسله دستاری بر گرد آن تاج می بستند و ذکر و فکر و مراقبه و اوراد و سماع و حلقه و ذکر جلی و خفی برای همه معمول بوده است و درین مراسم دف می زده اند . هزار و یک روز خدمت تازه واردان را بدین گونه قسمت می کردند: چهل روز خدمت چهار پایان، چهل روز کناسی فقیران ، چهل روز آبکشی ، چهل روز فراشی ، چهل روز همزم کشی ، چهل روز

آشپزی، چهل روز حوایج را از بازار آوردن، چهل روز خدمات مجلس درویشان، چهل روز نظارت .

اگر درین میان کسی يك روز خدمت خود را ناقص می کرد می بایست آن دوره خدمت را از سر بگیرد. چون این دوره هزار و يك روزه بپایان می رسید او را غسل توبه میدادند و جامه ای که در خانقاه بود برو می پوشاندند و اسم جلاله را برو تلقین می کردند و حجره ای برای آسایش و عبادت بوی می دادند و راه ریاضت و مجاهده را باو می آموختند و وی بآن راه می رفت تا آنکه صفایی در ظاهر و باطن او پدیدار شود .

### جنبه های خاص تصوف ایران

یکی از دلایل مهم که تصوف ایران از تصوف عراق و جزیره متاثر نشده و پیش از آنکه تصوف مغرب در ایران راه باز کند همیشه استقلال کامل داشته اینست که تصوف ایران جنبه های خاص فراوان دارد. یکی از جنبه های خاص آن اینست که کاملاً جنبه طریقت داشته و با شریعت پیوندی نداشته است و پس ازین درین زمینه مفصل تر بحث خواهیم کرد .

دیگر از جنبه های خاص آن اینست که خانقاه و آیین و رسوم آن مخصوص بتصوف ایران بوده است چنانکه در میان متصوفه عراق و جزیره پیش از آنکه تصوف ایران در آنجا راه بیابد معمول نبوده است. در دیار مغرب از سوره تا شمال افریقا هم خانقاه مخصوص فرقیست که از ایران بآنجا رفته اند و خانقاه های این نواحی مخصوص مولویان

و نقشبندیان و بکتاشیان و دهرداشیان و قادریان بوده است که همه از فرق تصوف ایران یا متأثر از تصوف ایران بوده‌اند.

دیگر از جنبه‌های خاص تصوف ایران سماع ورقص و دست‌افشانی و پای‌کوبیست که آن نیز اختصاص بخانقاه‌های تصوف ایران داشته و پیروان فرق دیگر آنرا نداشته‌اند، چنانکه در میان متصوفهٔ عراق و جزیره معمول نبوده و فرق مغرب‌هم که از فرق ایران پیروی نکرده‌اند نه تنها آنرا نداشته‌اند بلکه آنرا مباح نمی‌دانسته و حرام می‌شمرده‌اند و منکر اباحت آن بوده‌اند و صوفیهٔ ایران را بدین کار تشنیع و تقبیح می‌کرده‌اند.

این نکته نیز از بدیهیاتست که خانقاه از ابتکارات متصوفهٔ ایران بوده‌است. تردیدی نیست که صوفیهٔ ایران مراسم و آیین خانقاه را از مانویان گرفته‌اند و این کلمه در زبان تازی حتماً معرب خانگاه فارسیست و این که آنرا «خوانق» جمع بسته‌اند جمع جعلیست. چنان می‌نماید که کلمهٔ خانگاه را درین مورد برای جایگاهی که پیروان طریقه‌ای در آن گرد آیند و در آنجا منزل کنند و بعبادت و ریاضت پردازند مانویان وضع کرده باشند و تا دورهٔ اسلامی مانویان ایران باین جایگاه دینی خود خانگاه می‌گفته‌اند چنانکه مولف حدود العالم من المشرق الی المغرب که کتاب خود را در سال ۳۷۲ هجری تألیف کرده است در بارهٔ شهر سمرقند می‌گوید: «اندروی خانگاه مانویانست و ایشان را نفوشاک خوانده».

دیگر از جنبه‌های مخصوص تصوف ایران آیین جوانمردی و فتوتست. چنانکه پیش ازین هم اشاره رفت متصوفهٔ ایران تصوف را که

محتاج بتعلیمات دقیق و ریاضت‌ها و مراقبه‌ها و عبادت‌های خاص بوده است مخصوص خواص و آموختگان طریقت می‌دانستند و عوام را با اصول فتوت و جوانمردی دعوت می‌کردند و بهمین جهت بسیاری از ایشان در ضمن آنکه آثاری بنظم و نثر (بیشتر بزبان فارسی) در تصوف فراهم کرده‌اند آثاری نیز بنظم و نثر در فتوت و جوانمردی گذاشته‌اند و پس ازین درین زمینه بحث مفصل‌تر خواهم کرد. فتوت و جوانمردی حتماً از ابتکارات ایرانیان بوده و پیش از تصوف در دوره پیش از اسلام در ایران سابقه داشته است و در خارج از ایران نیز هر جا رواج یافته یا ایرانیان آنرا با خود برده‌اند یا دیگران از ایران آنرا منتقل کرده‌اند.

### طریقت و شریعت

تصوف ایران در آغاز کاملاً جنبه طریقت داشته و با شریعت پیوستگی نداشته است، چنانکه در نخستین کتابهایی که بزرگان تصوف ایران تألیف کرده‌اند وارد عبادات و فرایض نشده و مباحث شریعت را بمیان نیاورده‌اند. بهترین سندی که درین زمینه داریم مباحث کتابهای تصوف ایرانست. از فصول و ابواب این کتابها معلوم می‌شود که تا اواسط قرن پنجم صوفیه ایران در تصوف شریعت را با طریقت توأم نمی‌کرده‌اند. مباحث مهم‌ترین کتابهای تصوف ایران تا اواسط قرن پنجم بدین گونه است:

۱) در کتاب الملع تألیف ابونصر عبدالله بن علی سراج طوسی در گذشته در ۳۷۸:

توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل، رضا، مراقبت، قرب،

محبت، خوف، رجا، شوق، انس، طمانینه، مشاهده، یقین .

(۲) در کتاب التعرف لمذهب اهل التصوف تألیف ابوبکر محمد بن اسحاق بخاری کلا باذی در گذشته در ۳۸۰: تصوف و استرسال، توبه، زهد، صبر، فقر، تواضع، خوف، تقوی، اخلاص، شکر، توکل، رضا، یقین، ذکر، انس، قرب، اتصال، محبت، تجرید و تفرید، وجد، غلبه، سکر، غیبت و شهود، جمع و تفرقه، تجلی و استتار، فنا و بقا، حقایق المعرفه، توحید، صفة العارف، مرید و مراد، مجاهدات و معاملات، سماع.

(۳) در کشف المحجوب تألیف ابوالحسن علی بن عثمان هجویری غزنوی در گذشته در حدود ۴۶۴: اثبات العلم، فقر، تصوف، مرقع داشتن، فقر و صفوت، ملامت، محاسبه، رضا، مقام و حال، سکر و صحو، حقیقت ایثار، حقیقت نفس و معنی هوی، اثبات الولاية، فنا و بقا، غیبت و حضور، جمع و تفرقه، روح، توبه، محبت، جود و سخاوت، مشاهدات، صحبت، سفر و حضر، اکل، کلام و سکوت، تزویج و تجرید، حال و وقت، مقام و تمکین، محاضره و مکشفه، قبض و بسط، انس و همیت، قهر و لطف، نفی و اثبات، مسامره و مجادته، علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین، علم و معرفت، شریعت و حقیقت، سماع، وجد و وجود و تواجد، رقص، خرق .

(۴) در رساله تألیف امام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری نیشابوری در گذشته در ۴۶۵: معروف بر رساله القشیریة تألیف در ۴۳۷: قبض و بسط، هیبت و انس، تواجد و وجود و وجود، جمع و فرقی، فنا و بقا، غیبت و حضور، صحو و سکر، ذوق و شرب، محو و اثبات، ستر و تجلی، محاضره و مکشفه، مشاهده و معاینه، لواحق و طوالع و لوازم، بواد و هجو، تلوین



وتمکین، قرب و بعد، شریعت و حقیقت و طریقت، نفس، خواطر، علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین، شاهد، روح، سر، توبه، مجاهده، خلوت و عزلت، تقوی، ورع، زهد، صمت، خوف، رجا، حزن، جوع و ترک شهوت، خشوع و تواضع، مخالفت النفس، حسد، غیبت، قناعت، توکل، شکر، یقین، صبر، مراقبت، رضا، عبودیت، ارادت، استقامت، اخلاص، صدق، حیا، حریت، ذکر، فتوت، فراست، خلق، جود و سخا، غیرت، ولایت، دعا، فقر، تصوف، ادب، احکام سفر، صحبت، توحید، احوال خروج از دنیا، معرفت بالله، محبت، شوق، حفظ قلوب المشایخ و ترک خلاف ایشان، سماع.

۵) در کتاب منازل السائرین تألیف خواجه عبدالله انصاری هر وی متوفی در ۴۸۱: یقظه، توبه، محاسبه، انابه، تفکر، تذکر، اعتصام، فرار، ریاضت، سماع، حزن، خوف، اشفاق، خشوع، اخبات، زهد، ورع، تبتل، رجا، رغبت، رعایت، مراقبت، حرمت، اخلاص، تهذیب، استقامت، توکل، تقویض، ثقت، تسلیم، صبر، رضا، شکر، حیا، صدق، ایثار، خلق، تواضع، فتوت، انبساط، قصد، عزم، ارادت، ادب، یقین، انس، ذکر، فقر، غنی، مراد، احسان، علم، حکمت، بصیرت، فراست، تعظیم، الهام، سکینه، طمأنینه، همت، محبت، غیرت، شوق، قلق، عطش، وجد، دهش، هیمان، برق، ذوق، لحظه، وقت، صفا، سرور، سر، نفس، ضربت، غرق، غیبت، تمکن، مکشفه، مشاهده، معاینه، حیوة، قبض، بسط، سکر، صحو، اتصال، انفصال، معرفت، فنا، بقا، تحقیق، تلبیس، وجود، تجرید، تفرید، جمع، توحید.

عبدالله انصاری در کتاب دیگر خود «صدمیدان» مراحل را چنین

آورده است : توبه، مروت، انابت، فتوت، ارادت، قصد، صبر، جهاد، ریاضت، تهذیب، محاسبت، یقظه، زهد، تجرید، ورع، تتوی، معاملات، مبالات، یقین، سیرت، توکل، رضا، لجا، اخلاص، موافقت، تبتل، عزم، استقامت، تفکر، ذکر، فقر، تواضع، خوف، وجل، رهنیت، اشفاق، خشوع، تذلل، اخبات، الباد، هیبت، فرار، رجا، طلب، رغبت، مواصلت، مداومت، خطرت، همت، رعایت، سکینه، طمانینه، مراقبت، احسان، ادب، تمکن، حرمت، غیرت، جمع، انقطاع، صدق، صفا، حیا، ثقت، ایثار، تفویض، فتوح، غربت، توحید، تفرید، علم، بصیرت، حیات، حکمت، معرفت، کرامت، حقیقت، ولایت، تسلیم، استسلام، اعتصام، انفراد، سر، غنا، بسط، انبساط، سماع، اطلاع، وجد، لحظه، وقت، نفس، مکاشفه، سرور، انس، دهشت، مشاهده، معاینه. فنا، بقا.

حجة الاسلام امام ابو حامد محمد غزالی طوسی در گذشته در ۵۰۰  
نویسین کیسیت که جمع در میان شریعت و طریقت کرده و در کتاب  
احیاء علوم الدین مباحث شریعت و طریقت را بهم پیوسته و در کتاب  
کیمیای سعادت نیز همان ابواب و فصول را بدین گونه بیان کرده است:  
شناختن نفس خویش، شناختن حق تعالی، معرفت دنیا، معرفت آخرت،  
اعتقاد اهل سنت، علم، طهارت، نماز، زکوة، روزه، حج، قرآن  
خواندن، ذکر حق تعالی، ترتیب وردها، آداب طعام، آداب نکاح،  
آداب کسب، حلال و حرام، صحبت خلق، آداب عزلت، آداب سفر،  
آداب سماع و وجد، امر معروف و نهی از منکر، ولایت راندن، ریاضت  
نفس، شهوت شکم و فرج، شره سخن، خشم و حقد و حسد، دوستی دنیا،

بخل و جمع مال، ریا در عبادت، علاج کبر و عجب، علاج غفلت و ضلال،  
توبه، شکر و صبر، خوف ورجا، فقر و زهد، صدق و اخلاص، محاسبه  
و مراقبه، تفکر، توحید و توکل، محبت و شوق و رضا، یاد کردن  
مرگ.

کتاب دیگری بنام مکشفة القلوب المقرب الی حضره علام الغیوب  
بامام غزالی نسبت می دهند که تردید دارم ازو باشد و مباحث آن بدین  
گونه است :

خوف، خوف از خدا، صبر و مرض، ریاضت و شهوت نفسانی،  
غلبه نفس و عداوت شیطان، غفلت، نسیان خدا و فسق و نفاق، توبه،  
محبت، ذکر عشق، طاعت و محبت خدا و محبت رسولش، ابلیس و عذابش،  
امانت، نماز بخشوع و خشوع، امر بمعروف و نهی از منکر، دشمنی شیطان،  
انابت و توبه، فضل ترجم، خشوع در نماز، غیبت و نمیمت، زکاة،  
ترك زنا، صلوة رحم و حقوق والدین، نیکوکاری والدین، منع زکاة و  
بخل، درازی اهل، ملازمت طاعت و ترك حرام، ذکر مرگ، ذکر  
آسمانها و اجناس گوناگون، کرسی و ملائکه مقرب و ارزاق و توکل،  
ترك دنیا و ذم آن، ذم دنیا، فضل قناعت، فضل فقرا، ذم گرفتن  
ولی بجز خدا و بیان عرصات، نفخ و فزع و حشر از مقابر، عرصات و  
قضای میان مردمان، ذم مال، اعمال و میزبان و عذاب آتش، فضل  
طاعت، شکر، ذم کبر، تفکر در احوال ایام، بیان شدت مرگ، بیان  
قبر و سؤال آن، بیان علم الیقین و عین الیقین و سؤال روز عرض، فضل  
ذکر خدا، فضایل نماز، کیفیهای تارك نماز، عرصات و عذاب دوزخ،  
عذاب دوزخ، ذکر ترس و گناه، فضل توبه، عواقب بیداد، بیداد بر

یتیم و گشتن اولاد جعفر، بیان سرانجام کبر، فضل تواضع و قناعت،  
بیان غرور دنیا، بیان ناپایداری دنیا و تحریض بر تقوی، بیان فضل  
صدقه، قضای حاجت بزادرمسلمان، بیان فضل وضو، فضل نماز و محافظت  
آن، بیان ذکر رستاخیز، بیان صفت دوزخ و طبقات آن و ذکر صراط  
و میزان، ذم کبر و عجب، احسان یتیم و خودداری از بیدار، طلب  
خوردن حلال و خودداری از خوردن حرام، ذکر ریا، برانگیختن  
باستحلال از حقوق بردگان، نهی از پیروی هوی و فضل زهد، صفت  
بهشت و مردم آن، صبر و رضا و قناعت، فضل توکل و بیان رزق، فضل  
مسجد و نهی از سخن راندن درباره دنیا در آن جا، ریاضت و فضل اهل  
کرامت، فضل ایمان و ذم نفاق، نهی از غیبت و نمیمت و فضل ذکر، بیان  
برخی از فضایل بسم الله الرحمن الرحیم و بیان دشمنی شیطان، بیان فضل  
محبت و محاسبه در عرصات، ذکر تلبیس حق بیاطل و فضل نماز، فضل  
نماز با جماعت، فضل نماز شب، فضل بسم الله الرحمن الرحیم و عقوبت  
علما، فضل حسن خلق، خنده و گریه و لباس، فضل قرآن و فضل علم  
و علما، فضل نماز، نیکوکاری والدین و عقوق والدین، حق همسایگی  
و احسان بتهی‌دستان، کیفی باده خوار، بیان معراج پیامبر، فضایل  
روز آدینه، حق زن بر شوهر، حق شوهر بر زن، فضل جهاد، مکر-  
شیطان، نهی از سماع و شبهه، بدعت و هوی، فضایل بسمله و ماه رجب،  
فضایل شعبان المبارک، فضایل نماز بر پیامبر و فضایل ماه رمضان،  
فضل شب قدر، فضل عید، فضایل روزهای ده گانه، فضایل عاشورا، فضل  
میهمانی و تنگ‌دستان، بیان جنازه و قبر و جزان از حقوق مسلمانان  
و تشییع جنازه‌های ایشان، بیان ذکر خوف و عذاب دوزخ، ذکر میزان

و کیفیت آن، وفات پیامبر.

روش امام غزالی در احیاء علوم الدین و کیمیای سعادت در کتابهای  
مهم تصوف قرن ششم و هفتم بدین گونه منعکس شده است:  
۱) در کتاب فتوح الغیب محیی الدین ابو محمد عبدالقادر گیلانی  
در گذشته در ۵۶۱ :

امثال از اوامر و اجتناب از نواهی و رضا بقضا، پیروی از سنت و  
ترك بدعت، بنده چون گرفتار بلایی شود چگونه چاره کند، مراتب  
مرگ از مردم و از هوی و اراده، تشبیه حال دنیا و اشتغال مردم بآن،  
فنا از خلق و از هوی، بیان خروج سالک از نفس و هوی و اراده خود،  
سودبرگزیدن آنچه بجز وجود است از حالات و تسلیم بکار خدا، بیان  
کشف و مشاهده در احوال، بیان مخالفت نفس، شهوت نکاح در حالت  
فقر، مالی که خدای بدهد، جلب نعمت و دفع بلا، دعوی نکردن  
حالت قوم صاحب هوی، فزونی کرم خدای و نعمتش، رسیدن بخدای،  
گله نکردن بهیچ کس از آنچه فرود آمده است، سستی ایمان و یقین،  
گذاشتن شك و پذیرفتن آنچه شك نمی آورد، ابتلای بنده مؤمن،  
خشنودی بروزی اندك، پرهیز از گناه، فقر و تنگدستی، روی نگشودن  
زنان، اندازه کردن نیکی و بدی، آسایش و خوشی و آسودگی و شادی،  
فقر بکفر نزدیک است، جواب از جزع و فزع، دفع دشمنی از دل، دوستی،  
چهار گروه از مردم، ناخشنود بودن و خشم گرفتن بر پروردگار، لازم  
گرفتن ورع، آخرت را راس مال گرداندن، رشک بر همسایه، صدق و  
اخلاص بخدا، گرفتن مال و رزق بامداخله هوی و بی آن، در نیامدن  
در گروه روحانیان، و دو حالت نفس آدمی، منشا، سؤال جهل، منعم و

مبتلی، فریاض، خواب و بیداری، نفرت زاهد از دنیا، رضای بقضا، ترك دنیا برای آخرت، ترك حظهای سه گانه، فنا و مراتب آن، قبض و بسط، صبر و رضا و شکر، خروج از معهود بمشروع، ورع و مراتب آن، ثمره مخالفت نفس و هوی در هر لحظه و هر نفس، بیان اخلاص و ریا، بیان مرگ که در آن زندگی نباشد و زندگی که در آن مرگ نباشد، آداب دعا، ترغیب بطلب دعا و آداب آن، دعا در برابر قدر و اراده، آداب دعا، عجب، صبر در بلا، رفتن فقیر بی بازار و مراتب آن، اظهار عیوب و ولی از سوی خدا، نظر عاقل بصفه نفس خود، وصیت بفرزند، صحبت با توانگران و دنیا داران و درویشان، شرایط خداوندان معاهده و محاسبه و مجاهده.

دیگر از کتابهای مهم عبدالقادر گیلانی « کتاب الغنیة لطالبی طریق الحق عزوجل » است که مباحث آن بدین گونه است :

صلاة، زکوة، صیام، اعتکاف، حج، آداب، آداب اکل و شرب، آداب حمام، آداب خلا و استنجا، آداب لباس، آداب نوم، آداب سفر و صحبت، اصوات، آداب نکاح، امر بمعروف و نهی از منکر، اهل سنت، اهل بدع، فرق ضاله، هفتاد و سه فرقه، شیعه، رافضه، مرجئه، جهمیه، گرامیه، معتزله، مشبهه، سالمیه، فضل بسم الله الرحمن الرحیم، توبه، تقوی، فضایل ماه رجب، فضل ماه شعبان، فضل ماه رمضان، فضایل شب قدر، عید فطر، فضایل روزهای ده گانه، دهم ذی الحجه، روز ترویبه، روز عرفه، روز اضحی و روز نحر، فضایل روز عاشورا، فضایل روز آدینه، فضایل روزهای هفته، روزه، نماز، اوراد شب، اوراد روز، نماز بامداد، نماز ظهر، نوافل، نمازهای پنجگانه، نماز فجر، نماز

عصر، نماز مغرب، نماز آدینه و نماز دو عید، نماز استسقا، نماز کسوف، نماز خوف، فضایل نماز روزهای هفته، نمازهای شب، ارعیه، آداب مریدان، اراده و مرید و مراد، متصوف و صوفی، مبتدیان طریقت، آداب باشیخ، صحبت بابیگانگان، صحبت باتوانگران، صحبت باتهی دستان، آدابده گانه، آداب درمیان خود، آداب باخانواده و فرزند، آداب سفر، آداب سماع، مجاهدت، مراقبت، مجاهدت و محاسبت، توکل، حسن خلق، شکر، صبر، رضا، صدق.

۲) در کتاب آداب المریدین تألیف ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقاهر ابن عبدالله بن محمد بن عبدالله عمویه سهروردی در گذشته ۵۶۳: بیان صفات حق، بیان آنچه الله تعالی در کتاب خود فرموده، بیان آنکه قرآن سخن خداست، بیان آنکه الله تعالی را بدین چشم که بر رویست خواهید دید، بیان آنکه حق تعالی در قرآن مجید گفته است و با حدیث ثابت شده، بیان آنکه همه جانها و تنها را خدا آفریده است، بیان آنکه طلب حلال فرضست، کمال ایمان، صوفیان را مباحست که کسب کنند، فقیر بر غنی فضل دارد، فقر دیگرست و تصوف دیگر، صوفیان بکسبی مشغول شوند و حرفتی کنند و باز همه را ترک کرده بخدا مشغول شوند، کردبندگان موجب سعادت و شقاوت نیست، اثبات کرامات، هر جامه که صوفی پوشد مباحست مگر آنکه در شرع منعست، قرآن را با آواز خوب باید خواند و ذکر سماع و صوت خوب و نعمه لطیف، آن قدر علم که در دین ضرورست باید آموخت، بیان آنکه صوفیان در تصوف سخنی گفته اند، مذهب صوفیه، خصال و اخلاق صوفیه، مقامات بنده که با خداست، در بیان حال، در مسالك صوفیه، بیان فضل عالم، آداب محاورت و سخن گفتن،

بیان شطحیات، ذکر حال بدایت، بیان مشقت نفس، بیان آداب صحبت،  
ذکر حضر مرید، آداب سفر، بیان آنکه اگر مسافر بچهار چیز محتاج  
باشد شاید او را سفر کردن، آداب لباس، آداب خوردن، آداب خواب،  
آداب سماع و ذکر خرقه که در حالت سماع می افتد و در باب آنکه آن  
خرقه را چه باید کرد و کرا باید داد، آداب کدخدا شدن، آداب سؤال،  
آداب حال مرض، آداب در حال موت، آداب وقت وارد شدن بلد،  
آداب رخص.

۳) در کتاب عوارف المعارف تألیف شهاب الدین ابو حفص عمر بن  
محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله عمویه بکری سهروردی در گذشته  
در ۶۳۲ :

ذکر منشأ علوم صوفیه، تخصیص صوفیه بحسن استماع، فضیلت  
علوم صوفیه، شرح حال صوفیه و اختلاف طریقه ایشان، ماهیت تصوف،  
تسمیه باین نام، متصوف و مشتبه بآن، ملامتیان و شرح حال ایشان،  
کسانی که خود را بصوفیه می بندند و از ایشان نیستند، رتبه مشیخت،  
شرع حال خادم و کسی که باو مانده است، شرح خرقه مشایخ صوفیه،  
فضیلت ساکنان رباط، مشابهت مردم رباط با اهل صغه، خصایص مردم  
رباط و صوفیان، اختلاف احوال مشایخ ایشان، آنچه صوفی در سفر  
بدان نیازمندست، قدوم بسفر و دخول بر رباط، حال صوفی متسبب، ذکر  
کسی که از فتوح می خورد، شرح حال متجرد و متاهل، سماع و قبول  
و ایثار آن، ترفع و استغنائی سماع، تادب و اعتنا در سماع، خاصیت چله  
نشینی، فتوح چله ها، دخول در چله، اخلاق صوفیان و شرح خلق، تفصیل  
اخلاق صوفیه، ادب و جای آن در تصوف، آداب حضرت الهیه برای اهل



قرب، آداب طهارت و مقدمات آن، آداب وضو و اسرار آن، آداب اهل خصوص و صوفیه، فضیلت نماز و بسیاری شأن آن، وصف نماز اهل قرب، آداب نماز و اسرار آن، فضل روزه و حسن اثر آن، اختلاف صوفیه در روزه و افطار، آداب روزه، ذکر طعام، آداب اکل، ادب در لباس، شب زنده‌داری، اسباب معین آن، ادب انتباه از نوم و عمل در شب، تقسیم شب زنده‌داری، استقبال روز و ادب و عمل در آن، عمل در همه روزها و توزیع وقت، آداب مرید باشیخ، آداب شیخ بامرید، حقیقت صحبت، ادب حقوق صحبت و برادری، خودشناسی انسان، معرفت خواطر و تفصیل و تمیز آن، شرح حال و مقام و فرق در میان آنها، اشارات و مقامات، اشارات مشایخ در مقامات، احوال و شرح آن، کلمات مشیره، چیزی از بدایات.

عزالدین محمود بن علی کاشانی نطنزی در گذشته در ۷۳ کتاب جامعی بهمین روش تألیف کرده است بنام «مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه» که آن را بخطاترجمه عوارف المعارف سابق الذکر دانسته‌اند و حال آنکه تألیف جداگانه‌ایست و مباحث آن بدین گونه است: اعتقادات متصوفه، معنی اعتقاد و مأخذ آن، توحید ذات و تنزیه صفات، مراتب و درجات توحید، تحقیق اسماء و صفات، صفات واجب الوجود، آفریدن افعال بندگان، جبر و تفویض، کلام الهی، کلام نفسی و صفت متکلم در واجب الوجود، رؤیت، ایمان بملائکه و رسل الهی، شهادت نبوت و ختم رسالت، اصحاب رسول، امور اخروی، تعریف علم، مأخذ علم، علم فریضت و فضیلت، علم در است و وراثت، ولادت صوری و معنوی، علم قیام، علم حال، علم ضرورت، علم سعادت، علم یقین، علم لدنی، معنی وحی و الهام و فراست، معارف، تعریف معرفت، معرفت نفس، معرفت

بعضی از صفات نفس، کیفیت ارتباط معرفت الهی بمعرفت نفس، معرفت روح، معرفت دل، معرفت سر و عقل، معرفت خواطر، انواع خواطر حقانی و ملکی و نفسی و شیطانی، معرفت مرید و مراد و سالک و مجذوب و بیان احتیاج مرید بمراد، معرفت اختلال احوال مردم، اقسام اهل سلوک از متصوفه و ملامتیه و صوفیه، زهاد و فقرا و خدام و عباد، حال و مقام، جمع و تفرقه، تجلی و استتار، اقسام تجلی ذات و صفات و افعال، تفسیر اصطلاح متصوفه در محاضره و مکاشفه و مشاهده، سکر و صحو، وقت و نفس، شهود و غیبت، تجرید و تفرید، محو و اثبات، تلوین و تمکین، مستحسانات، معنی استحسان، لباس خرقه، خرقه ارادت و خرقه تبرک و خرقه ولایت، اختیار خرقه ملون، اساس خانقاه و فایده آن، فواید تأسیس خانقاه، رسوم اهل خانقاه و خصایص ایشان، اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت، بیان خلوت، شرایط خلوت، بیان واقعات، تحقیق در کشف مجرد و کشف مخیل و خیال مجرد، رؤیای صادقانه و واقعه صادقانه و کاذبه و اضغاث و احلام، سماع، فواید سماع، آداب سماع، خرقه صحیحه و ممزقه که بقوال دهند، بیان ادب، آداب حضرت ربوبیت، آداب حضرت رسالت، آداب مرید باشیخ، آداب شیخی و فضیلت آن، آداب و وظایف شیخ نسبت بمرید، آداب صحبت و صلاح و فساد آن، آداب صحبت، آداب معیشت، آداب سفر، آداب تعهدات نفس، آداب طعام خوردن، آداب لباس پوشیدن و اقسام پوشندگان، آداب خفتن و تدبیر کم کردن خواب، بیان عمل، اقرار بوحدانیت خدای و رسالت پیغمبر، طهارت، طهارت از حدث و خبث، فرایض و سنن وضو و ادعیه ماثوره در آن، بیان صلوة و علوشان او و محافظت بر آن،

کیفیت ادای صلوة و هیئت آن، فرایض و سنن نماز، نمازهای واجب و مستحب، کیفیت نماز تهجد، کیفیت صلوة اشراق، صلوة ضحی و صلوة زوال، توزیع اوقات بر اورد، اورد فتحیده دیگر و بعض نمازهای مستحبی، اعمال ظاهره و باطنه نماز، ادعیه ماثوره از پیغمبر، فضیلت صوم و اختلاف احوال صائمان، شرایط و آداب صوم و افطار، زکوة و حج، بیان حقیقت خلق، صدق، بذل و مواسات، قناعت، تواضع، علم و مدارات، غفو و احسان، بشر و طلاقت وجه، مزاج و نزول باطباع، تودد و تآلف، مقامات، توبه، مقدمات و مقارنات و ارکان توبه، ارکان توبه، درجات توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، صبر نفس و روح، صبر علی الله و صبر لله و صبر عن الله، صبر مع الله و صبر بالله و صبر فی الله، شکر، خوف، رجا، توکل، رضا، بیان احوال، محبت، ده علامت محبت، شوق، غیرت، اقسام غیرت، محب و محبوب و محبت، قرب، حیا، انس و هیبت، علامات اهل انس، قبض و بسط، فنا و بقا، تفصیل فنای ظاهر و باطن، تفصیل در فنای باطن یعنی فنای ذات و صفات، اتصال، اتصال شهودی و وجودی، معنی سیر فی الله، خاتمت و وصیت

سرایندگان بزرگ تصوف ایران این مراتب سیر و سلوک را بچند مرتبه اساسی تقسیم کرده اند، چنانکه سنایی در سیر العباد الی المعاد آنها را بدین گونه خلاصه کرده است :

ترکیب و ترتیب صورت انسانی و صفت روح نامیه، روح حیوانی و طبیعی و آمیزش عقل دروی، نفس عاقله و عقل مستفاد، جوهر خاککی و آنچه نتایج اوست، صفت خیال تیره و صفت بخل، صفت صورت مرگ و فساد طبیعت، صفت صورت کینه، صفت صورت طمع، صفت

صورت بخل، صفت صورت شهوت و نتایج او و قوای شهوانی، صفت صورت حرص، صفت صورت تکبر، صفت مراتب انسان، صفت ارباب تقلید، صفت طبایعیان، صفت ماده پرستان، صفت ارباب ظن، صفت مرایبان . صفت معجزیان، صفت نفس کلی، صفت مراتب عقل کلی، صفت ارباب توحید، صفت سالکان طریقت، صفت متعبدان منزوی، صفت اهل رضا و تسلیم .

فریدالدین عطار در منطق الطیر مهم ترین مراحل سیر و سلوک راهفت وادی سلوک دانسته است بدین گونه : طلب ، عشق ، معرفت ، استغنا ، توحید، حیرت، فقر و فنا.

### سماع در تصوف ایران

چنانکه پیش ازین گذشت از زمان ابوبکر کلابادی همه مشایخ تصوف ایران در مباحث خود درباره سماع بحث کرده اند. شکی نیست که سماع از جنبه های خاص تصوف ایرانست زیرا که از یک سو در آثار صوفیه عراق و جزیره ذکری از آن نیست و از سوی دیگر در تصوف مغرب نه تنها آن را روا ندانسته اند بلکه بحرمت آن حکم کرده اند. بحث درین زمینه بسیار درازست و درخور کتابی جداگانه است. آخرین فرقه تصوف ایران که سماع را کاملاً روا دانسته و حتی می توان گفت بسماع ورقص جنبه عبادت داده است طریقه مولویست . بهمین جهت اروپاییانی که بخانقاه مولویان در قونیه رفته اند و مجالس سماع ورقص ایشان را دیده اند بایشان درویشان چرخ زن یا رقصنده گفته اند زیرا که در حال ذکر و سماع پای راست خود را بر زمین استوار میکنند و باهنگ

موسیقی پیکر خویش را گرد آن میگردانند و دست افشانی می کنند.  
گفته اند که این روش را مولانا جلال الدین خود بایشان تلقین کرده  
است.

اشاره برقص و پای کوبی و دست افشانی در آثار متصوفه ایران  
چه پیش از مولانا و چه پس از وی کراراً آمده است. بیشتر مشایخ ایران  
آن را روا دانسته اند و دیگران رد کرده اند اما درباره سماع بزرگان  
ایران همیشه حکم باباحث داده اند و بحث مفصل درین زمینه کرده اند.  
در خارج از ایران نیز در میان فرق تصوفی که از ایران رفته اند رقص  
معمول بوده و سخاوی مورخ معروف در کتاب تبر المسبوك نوشته است  
که در سال ۸۵۲ خلیفه فاطمی مصر فرمانی داده و رقص صوفیان را منع  
کرده است.

از تصاویری که از قدیم از مجالس پای کوبی و دست افشانی  
صوفیان قونیه باقی مانده و فیلمی که اخیراً برداشته اند و در آن  
درویشان طریقه مولوی جامهای بلند و کلاه های مخروطی سفید از نوع  
فینه بر سر دارند پیدا است که این روش از قدیم در میان ایشان رایج بوده  
است و شاید بنام مولانا برسد. مولانا خود بارها در غزلیات خویش دعوت  
برقص و پای کوبی و دست افشانی کرده است. افلاکی در مناقب العارفين  
چندین بار بمجالس سماع مولانا اشاره کرده و يك جا شرح جالبی درین زمینه  
دارد و می گوید: «منقولست که روزی در مدرسه مبارک معانی می فرمود.  
گفت: حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید می فرماید: «ان انکر الاصوات  
لصوت الحمیر»، از جمیع جانوران صوت زشت و مکروه را بدو منسوب  
کرده است. معلومست یاران را که چه معنی دارد. یاران سر نهادند



و ملتسم بیان آن شدند. فرمود که: سایر حیوانات را مخصوص ناله درودی و تسبیحی هست، که خالق و رازق خود بدان یاد میکنند، چنانکه حنین شتر و زغیر شیر و انبن نخجیر و طنین مگس و دوی زنبور و غیر هم و بر آسمان ملائکه و روحانیون را تسبیحاتست و بنی آدم را تسبیح و تهلیل و انواع عبادات باطنی و بدنی، غیر از خر بیچاره، که در وقت معین بانگ میکند. یک وقتی آرزوی جماع کند، دوم در وقتی که گرسنه شود... پس خر دایماً بنده فرج و گلوست وهم چنان هر کس که در جان او درد خدا و ناله عشقی نباشد و در سر او سودایی نبود، عندالله تعالی کمتر از خرست، اولئك كالانعام بلهم اضل، نعوذ بالله منه، دان که: این نفس بهیمی نر خرست

زیر او بودن ازو ننگین ترست

گر بدانی ره، هر آنچه خر بخواست

عکس آن کن، خود بود آن راه راست

بعد از آن فرمود که: در زمان ماضی پادشاهی از پادشاهی دیگر بطریق امتحان سه گونه چیز درخواست کرد، که از آن سه چیز بدتر نبود. یکی طعام بد، دوم نفس بد، سوم جانور بد. این پادشاه از طعامها پنیر فرستاد و از نفوس بدغلام ارمنی فرستاد و از حیوانات خری فرستاد و در عنوان نامه این آیت را نشان کرد: «ان انكر الاصوات لصوت الحمير». هم چنان منقولست که: روزی حضرت مولانا با جمیع یاران بسوی باغ چلبی حسام الدین می رفتند و آن روز خداوند گار بر خری سوار شده بود. فرمود که: هر کب از آن صالحینست و چندین پیغمبران خر سوار کرده اند، چنانکه شیث و عزیز و مسیح و حضرت رسول،

صلی الله علیه و سلم،

خر برهنه بر نشین ، ای بوالفضول

خر برهنه نی ، که را کب شد رسول

مگر یار ربانی شهاب الدین ، گویند او بر خری سوار شده بود .  
از ناگاه او خر او بانگی بر کشید . شهاب الدین مذکور از سر غضب  
چند بار خر را بر سر بزد . حضرت مولانا فرمود که : حیوان بیچاره را  
چراش میزنی ؟ برای آنکه بارت می کشد شکری نکنی ، که تورا کبی  
و او مر کوب تست و نعوذ بالله اگر بر عکس بودی چه خواستی کردن ؟  
حالیها بانگ او از دو حال بیرون نیست : یا برای گلوست ، یا برای  
فرج . درین کار جمیع خلق شریکند و پیوسته در کارند و تخم هوس را درین  
می کارند . پس همه را بر سر باید زدن و سرزنش کردن . همانا که شهاب الدین  
نادم گشته و فرود آمد و سم خر را بوسیده ، نوازش کرد .

درین که آنچه در مناقب العارفین درین زمینه آمده عقیده مولانا  
بوده است تردیدی نیست ، زیرا که در دفتر چهارم مثنوی همین مطالب  
را چنین سروده است :

در حدیث آمد که : یزدان مجید

خلق عالم را سه گونه آفرید :

یک گره را جمله عقل و علم وجود

او فرشته است ، او نداند جز سجود

نیست اندر عنصرش حرص و هوا

نور مطلق ، زنده از عشق خدا

یک گروه دیگر از دانش تهی

همچو حیوان از علف در فریبی

او نبیند جز که اصطبل و علف  
از شقاوت غافلست و از شرف  
این سوم هست آدمی زاده بشر  
نیم او ز افرشته و نیمیش خر  
نیم خر خود مایل سفلی بود  
نیم دیگر مایل عقلی بود  
آن دو قوم آسوده از جنگ و حراب  
وین بشر با دو مخالف در عذاب  
وین بشر هم ز امتحان قسمت شدند  
آدمی شکلند و سه امت شدند  
یک گره مستغرق مطلق شدند  
همچو عیسی با ملک ملحق شدند  
نقش آدم ، لیک معنی جبریل  
رسته از خشم و هوی و قال و قیل  
از ریاضت رسته وز زهد و جهاد  
گوییا از آدمی او خود نژاد  
قسم دیگر با خران ملحق شدند  
خشم محض و شهوت مطلق شدند  
وصف جبریلی دریشان بود رفت  
تنگ بود آن خانه و آن وصف زفت  
مردده گردد شخص کوبی جان شود  
خر شود چون جان او بی آن شود



زانکه جانی گو ندارد هست پست  
این سخن حقست و صوفی گفته است  
او ز حیوانها فزون تر جان کند  
در جهان باریک کاریها کند  
مکر و تلبیسی که او داند تنید  
آن ز حیوان دگر ناید پدید  
جامهای زرکشی را بافتن  
درها از قعر دریا یافتن  
خرده کاریهای علم هندسه  
یا نجوم و علم طب و فلسفه  
که تعلق با همین دنیستش  
ره بهفتم آسمان بر نیستش  
این همه علم بنای آخرست  
که عماد بود گاو و اشترست  
بهر استقبای حیوان چند روز  
نام آن کردند این گیجان رموز  
علم راه و حق علم منزلش  
صاحب دل داند آنرا ، یادش  
پس درین ترکیب حیوان لطیف  
آفرید و کرد با دانش الیف  
نام «کالانعام» کرد آن قوم را  
زان که نسبت کو بیقظه نوم را؟

روح حیوانی ندارد غیر نوم  
حسهای منعکس دارند قوم  
یقظه آمد ، نوم حیوانی نماند  
انعکاس حس خود از لوح خواند  
همچو حس آنکه خواب او را ربود  
چون شد او بیدار عکسیت نمود  
لاجرم اسفل بود از سافلین  
ترك او کن «لااحب الآفلین»

.....  
.....  
زانکه استعداد تبدیل و نبرد  
بودش از پستی و آنرا فوت کرد  
باز حیوان را چو استعداد نیست  
عذر او اندر بهیمی روشنیست  
زو چو استعداد شد ، کان رهبرست  
هر غذایی کو خورد مغز خردست  
گر بلاذر خورد او افیون شود  
ماند يك قسم دگر اندر جهاد  
نیم حیوان ، نیم حی با رشاد  
روز و شب در جنگ و اندر کشمکش  
کرده چالیش اولش با آخرش



در مناقب العارفین حتی اشاره باین رفته است که مدت ذکر و سماع نباید بیش از یک ساعت باشد و در میان آن می‌توان وقفه‌های قرار داد .

ذکر و سماع نه تنها در طریقه مولوی رواج داشته است، بلکه از آغاز در همه طرق تصوف ایران معمول بوده است و از کتاب‌التعرف ابوبکر کلاباذی بعد در همه کتابهای تصوف در آن بحث کرده‌اند . درین زمینه تنها صوفیه در کتابهای تصوف سخن نرانده‌اند بلکه بسیاری از فقهای مذهب شیعه و بیشتر دانشمندان اهل سنت در کتابهای فقه ابواب خاصی در حلیت یا حرمت سماع دارند. از آن جمله حجة الاسلام امام غزالی در دو کتاب معروف خود احیاء علوم الدین و کیمیای سعادت درین زمینه بحث کرده و وی از جمله کسانیست که سماع را مباح دانسته است. فقهای طریقه شافعی نیز با وی هم عقیده بوده‌اند .

برخی از مشایخ تصوف کتابها و رسایل مستقل درین زمینه نوشته‌اند چنانکه یکی از نخستین مؤلفان تصوف در ایران ابوعبدالرحمن محمد ابن حسین بن موسی بن خالد بن سالم بن روایت بن سعید بن قبیصة بن سراقه از دی سلمی نیشابوری که در روز سه‌شنبه دهم جمادی الاخره ۳۲۵ ولادت یافته و در سوم شعبان ۴۱۲ در گذشته رساله‌ای یا کتابی جدا گانه درین زمینه نوشته است. سلمی از بزرگان دانشمندان زمان خود بوده و مؤلفات فراوان در تفسیر و حدیث و تصوف داشته و معروفترین آنها کتاب طبقات الصوفیه است که قدیم‌ترین کتاب موجود درین زمینه است و احوال و اقوال مشایخ بزرگ را در آن گرد آورده و عارف مشهور عبدالله انصاری مطالب آنرا در مواعظ خود در هرات تقریر کرده و

بِزبان هروی گرد آورده‌اند و سپس نورالدین عبدالرحمن جامی آنرا  
بِزبان دری نقل کرده که همان کتاب معروف نفحات الانس من حضرات  
القدس باشد .

در میان آثار ابو عبدالرحمن سلمی کتابی نام برده‌اند بعنوان  
«کتاب السماع» و پیداست که از زمان وی در پایان قرن چهارم و آغاز  
قرن پنجم این موضوع سماع در میان بزرگان تصوف ایران مورد بحث  
بوده است .

در زبان فارسی کتاب جامع جالبی درین زمینه هست بنام  
ازالۃ القناع عن وجوه السماع معروف بنغمه عشاق تالیف یکی از مشایخ  
متاخر هند محمد نورالله بن محمد مقیم عبدالغفوری اعظم پوری حنفی  
چشتی صابری قدوسی از مشایخ طریقه چشتی هند که در ۱۲۴۴ بمایان  
رسانیده است . سماع هنوز در خانقاه‌ها و محافل صوفیه هند و پاکستان  
و بیشتر در میان پیروان طریقه چشتی رواج دارد و در آنجا بیشتر باین  
مجالس «قوالی» می‌گویند . درین کتاب نغمه عشاق نیز همه مطالبی که  
درین زمینه واردست از سیرت رسول و خلفا و صحابه و فتاوی پیشوایان  
چهار گانه اهل سنت و پیشوایان شیعه و فقهای معروف که درین زمینه  
بحث کرده‌اند و حکم بحلیت و اباحت سماع داده‌اند گرد آمده است .  
دلایل کسانی که سماع را مباح دانسته‌اند چه از فقها و چه از پیشوایان  
تصوف باندازه‌ای استوارست که مخالفان تنها بعناد برخاسته‌اند و  
نتوانسته‌اند آنها را رد بکنند . ناچار مخالفان اباحت سماع و حرام بودن  
آن همواره کسانی بوده‌اند که بقشری بودن و ظاهری بودن معروف  
شده‌اند . چنانکه اشاره رفت در میان متصوفه عراق و جزیره پیش

از تگوین تصوف ایران اشاره‌ای بسماع نیست و در تصوف مغرب نیز بجز فرقی که از ایران با آنجا رفته‌اند منکر سماع و معتقد بحرمت آن بوده‌اند .

از متاخران صوفیه ایران حاج زین‌العابدین تمکین شروانی مؤلف معروف در کتاب بستان السیاحه شرح جامعی بعنوان «در بیان تحسین صوت حسن و حرمت غنا و فرقی میان غنا و صوت حسن» دارد و در آن همه فتاوی و عقاید پیشوایان شیعه را آورده است. درین زمینه تقریباً همه برخی از آیات و احادیث و روایات استشهد کرده‌اند و از آنها دلایلی برای اباحت و حرمت سماع بیرون آورده‌اند و گاهی مباحث ایشان بسیار جالب افتاده است .

از پیروان طرق تصوف ایران در هندی نیز سیدصدرالدین ابوالفتح محمد بن یوسف حسینی چشتی دهلوی معروف بسید محمد گیسو درازو خواجه بنده نواز یاسید غریب نواز که از بزرگان طریقه خود در هند بوده و در دهلی در ۷۲۰ بجهان آمده و همان جا در ۸۲۵ در گذشته در شرح و ترجمه آداب المریدین ضیاءالدین ابوالنجیب سهروردی فصل جالبی در اباحت سماع دارد .

در کتابهای فروان که بفارسی و تازی در مقامات و سیرت و ملفوظات بزرگان تصوف چه در ایران و چه در هند نوشته‌اند تقریباً همه‌جا ذکر از مجالس سماع این بزرگان هست و گاهی مطالب بسیار جالب آورده‌اند، از آن جمله گاهی گفته‌اند که برخی از مشایخ چند روز پی در پی در سماع بوده‌اند، چنانکه در باره خواجه ناصح‌الدین ابو محمد چشتی پسر قدوة‌الدین امیر احمد بن فرسافد چشتی معروف بابواحمد ابدال

در گذشته در غره جمادی الاولی ۳۵۵ که خود در ۴ ربیع الاول ۴۱۱  
در گذشته در کتاب سیر الاقطاب تألیف الهدیه بن عبدالرحیم بن بیناچشتی  
عثمانی که در ۱۰۳۶ تألیف کرده چنین آمده است: «روزی آن حضرت  
یعنی قطب المتقین شیخ احمد والدبزرگوارش سماع می شنید و قوالان  
حاضر بودند و ابیات بآهنگ می خواندند و حضرت در تواجد بود.  
نظر فیض اثرش بر شیخ ابومحمد افتاد و فرمود: در آی در سماع.  
آن حضرت بی طاقت و مدهوش گشته، در سماع آمد. تا دیری  
بدوق ماند. پس بیخود شد و افتاد و حضرت ابومحمد تا هفت روز  
متواتر سماع شنید. وقت نماز قوالان را باز داشتی و نماز ادا کردی  
و باز در سماع شدی و درین مدت حضرت شیخ ابومحمد هم چنان  
بی هوش بسود و پس پدر بزرگوارش قوالان را خاموش کرد تا  
فرزند ارجمند بهوش آمد. قوالان ساکت گشتند. بعد از دیری حضرت  
شیخ ابومحمد چشم بگشاد و سوی آسمان نظر کرد و فرمود: «قولوا، قولوا».  
پس از عالم غیب آواز نغمه آمد. تا چنین ابیات هرگز کسی نشنیده بود،  
هر کس حاضر بود بوجه احسن شنید و حضرت ابومحمد در سماع شد و  
حاضران نیز در سماع آمدند، تا سه روز متواتر بر همان صدای غیبی سماع  
نمودند. پس بهوش آمدند و شیخ ابومحمد در پای فلك فرسای پدر خود  
افتاد و گفت: مخدمنا، این فتح باب که در سماعت در هیچ شغل دیگر  
نیست. صدسال اگر کسی ریاضت شاقه و مجاهده شدید کند این مرتبه  
میسر نیاید که در یک سماع مشاهده گردید. حضرت شیخ احمد فرمود:  
ای ابومحمد، سماع سرپوشیده است، راز آن پوشیده باید داشت. عوام  
بیچاره طاقت این را ندارند. اگر من اسرارش ظاهر سازم جمله جهانیان

مبتلای سماع شوند و از خدای عزوجل غیر ازین عطیه طلب نسازند.<sup>۵</sup>  
مرحوم حاج نایب الصدر معصوم علی شیرازی نیز در کتاب بسیار  
مفید طریق الحقایق شرح مبسوطی درباره غنا و ذکر آورده و همه  
اقوال مخالفان و موافقان را کاملاً بیان کرده است.

بزبان تازی نیز کتابهای مستقل درباره سماع هست از آن جمله  
کتاب ایضاح الدلالات فی جواز سماع الآلات تألیف عبدالغنی بن اسمعیل  
ابن عبدالغنی ناپلسی متولد در ۱۰۵۰ و متوفی در ۱۱۴۳ شاعر متصوف  
معروف سوریه است.

اشعاری که بزرگان مشایخ تصوف بزبان فارسی سروده اند ،  
مخصوصاً غزلیات و رباعیاتشان را در مجالس ذکر و سماع می خوانده اند  
و اغلب تغنی می کرده اند ، چنانکه بدخواهان ابوسعید ابوالخیر این  
کار را وسیله ای برای آزار رساندن باو قرار دادند و بدربار محمود  
غزنوی شکوه بردند و محمود فقهای عصر را مأمور برسیدگی این کار  
کرد . از غزلیات مولانا جلال الدین بر می آید که بیشتر آنها را  
برای پای کوبی و دست افشانی سروده است ، زیرا که در بیشتر آنها  
اوزان مسدس و مثنوی ضربی بکار برده و بسیاری از آنها را خود تقطیع  
کرده است تا آهنگ پای کوبی و دست افشانی آنها را نشان بدهد و  
غزلیات قاسم انوار نیز همین حال را دارد . هنوز در هند و پاکستان  
در مشاهد بزرگان تصوف که مردم بزیرات می روند دسته ای از قوالان  
می آیند و در برابر مرزایشان سماع می کنند .

شاعرانی هم که در آن کشورها بزبان پارسی یا اردو شعری سروده اند  
اشعار خود را با آهنگ موسیقی میخوانند و تغنی میکنند و پیداست که

همان سماع صوفیه درین موارد نیز معمول بوده است .

### جوانمردی و فتوت

یکی از مباحث بسیار جالب تصوف ایران مسلک جوانمردیست که بزبان تازی آنرا فتوت ترجمه کرده اند . از جنبه های بسیار مهم تاریخ اجتماعی ایران رواج آیین جوانمردی و تشکیل جمعیت های جوانمردان یا فتیانیست . دلایلی هست که می رساند بنیاد این آیین و مسلک اجتماعی در ایران پیش از اسلام گذاشته شده است و یادگار دوره ایست که امتیازات طبقاتی بر مردم ایران سخت گران می آمده و کسانی که ناکامی میکشیده اند این راه را پیش گرفته اند که از طبقات ممتاز با مردم سازگار تر و مهربان تر و گرامی تر باشند .

دلیل دیگر این که این مسلک پیش از اسلام در ایران پیدا شده اینست که بسیاری از افکار مانویان در آن راه یافته است . وانگهی در اواسط قرن دوم هجری که ایرانیان در گوشه و کنار و مخصوصاً در مشرق ایران و بیشتر در سیستان و خراسان در برابر بیدادگریها و تعصب های نژادی امویان و دست نشاندگان شان برخاستند راهنمای این جنبش های مردانه ملی بیشتر جوانمردان بوده اند . بزرگترین راهنمای این دسته ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم خراسانی از مردم ماخان در سرزمین مرو بوده است که در ۱۰۹ هجری در ۲۴ شعبان ۱۳۷ بفرمان خلیفه حق ناشناس عباسی کشته شد . پیداست که آیین جوانمردی که در آن روزگار تا بدین پایه ریشه گرفته بود که گروه بسیار از مردم پیرو آن بوده اند می بایست سوابق قدیم از دوره پیش از





اسلام داشته بوده باشد .

باره دیگر هنگامی که خلفای عباسی که بدست ایرانیان امویان را برانداخته بودند بنای حق ناشناسی و پیمان شکنی را گذاشتند و دیگر بار کافر نمایان بیداد گرتازی بر ایران چیره شدند در مشرق ایران جوانمردان برپای خاستند و سالها در برابر تازیان پایداری کردند . تازیان که ازین جنبشها زیان می بردند این گروه جوانمردان را که در برابر ایشان برای حفظ جان خود جنگ و گریز می کردند و رایگان خود را بکشتن نمی دادند « عیار » خوانده اند که در این مورد بمعنی گریزنده و مردیست که خواست خود را رها نمیکند و بآن بیم نمی دهد و بهوای نفس کار می کند . گاهی هم بایشان خارجی می گفتند و این اصطلاح عامی بوده است برای هر کسی و هر گروهی که با خلیفه روز و دستگاه روحانی زمانه سازگار نبوده و نافرمانی می کرده است .

دردوره بنی العباس پیش از آنکه ایرانیان پی در پی استقلال خود را بازیابند جوانمردان مشرق ایران بنام عیاران و خارجیان قیامهای مردانه کرده اند که معروفترین آنها جنبش حمزه پسر آذرک در سیستانست که در سال ۱۷۹ سر برافراشت و پس از ۳۴ سال پایداری در ۱۲ جمادی الاخره ۲۱۳ کشته شد . چهل و یک سال پس از آن صفاریان که از همین گروه بودند در ۲۵۴ برخاستند و پس از طاهریان دومین ضربت را بر پیکر حکومت تازی در ایران زدند .

جای سخن نیست که جوانمردی همیشه همان رنگ طبیعی و عاری همه جنبشهای ملی ایرانیان را در برابر سخت گیریهای جان فرسای روحانیان و متشرعان همدست با خداوندان زر و زور دارد که در دوره های

پیش از اسلام و بعد از اسلام بارها در ایران روی داده است .

از آغاز رواج طریقهٔ تصوف در ایران که آن نیز پر خاشی در برابر همان عوامل بوده است بزرگان متصوفهٔ ایران همواره تصوف را برای خواص و جوانمردی را برای عوام می دانسته اند و هر دورا باهم ترویج می کرده اند. چنانکه سه تن از بزرگان مشایخ ایران ابو حامد احمد بن خضویه بلخی در گذشته در ۲۴ و ابو حفص عمر بن سلمه حداد نیشابوری در گذشته در ۲۶۴ یا ۲۶۵ یا ۲۶۷ و ابوالحسن علی بن احمد ابن سهل صوفی پوشنگی در گذشته در ۳۸۴ نخست از سران جوانمردان و فتیان بوده اند .

بسیاری از بزرگان متصوفه در برابر کتابهایی که در تصوف بنظم و نثر تازی و پارسی پرداخته اند آثاری نیز در فتوت بنظم و نثر دو زبان فراهم کرده اند و در فارسی بیشتر آنها را «فتوت نامه» نام گذاشته اند . آیین جوانمردی و فتوت قرن چهارم در ایران دوشا دوش تصوف رواج کامل داشته و در میان عوام مؤثرترین وسیلهٔ بقای روح ملی ایران و قیام و ایستادگی در برابر بیگانگان و ستمگران بوده است. در دورهٔ صفویه نخست مریدان طریقهٔ شیبخ صفی الدین اردبیلی که بمناسبت نام سلطان حمید پدشاه اسمعیل در گذشته در ۸۹۸ بیشتر بنام حمیدری معروف بوده اند پس از آنکه گروه قزل باشان را فراهم کردند و شاه اسمعیل را «مرشد کامل» و «صوفی اعظم» و مرشد خود میدانستند با مریدان شاه نعمت الله ولی که بنام نعمتی خوانده می شدند در افتادند و شاه عباس برای دفع استیلا ی ایشان خلع سلاحشان کرد . چون قزل باشان نیز بیشتر پیرو آیین فتوت بودند از پاد آمدند و نفوذ فوق العاده ای که در قرن نهم در پایان دورهٔ تیموری داشتند از میان رفت و

سازمانهای متعدد ایشان در ایران بهم خورد و مجامع ایشان که بنام «لنگر» و «زویه» در ایران فراوان بود بسته شد. از آن پس پیروان فتوت و جوانمردی در گوشه و کنار ایران پراکنده باقی ماندند و چون مردانشان جوانان نابالغ و مردان را زیر دست خود می‌پروردند و ایشان را بآیین خود خو می‌دادند کلمه «لوطی» و «الواط» را دربارهٔ ایشان بکار بردند و چون اکثریتشان در شهر مشهد بوده اند بنام مشهدی و «مشدی» نیز معروف شدند و کلمهٔ اخ و اخوی و برادر را که سابقاً جوانمردان در بارهٔ یکدیگر بکار می‌بردند بکلمهٔ «داداش» و «دش» تبدیل کردند و اصطلاح «دش مشدی» که تحریف از اصطلاح «داداش مشدی» بوده است در بارهٔ ایشان معمول شد و تازمانهای اخیر در ایران بدین نامها خوانده شده‌اند.

آیین جوانمردی و فتوت ایرانی از سرزمین ما بهمهٔ کشورهای اسلامی رفت و حتی تازیان دور از ایران در عراق و سوریه بدان آشنا شدند و نخست مهم‌ترین مرکز ایشان شهر بغداد بود و از آنجا در رواج آن کوشیدند و آیین «فتوت» و «فتی» و «فتیان» از ایران بدورترین نواحی عالم اسلام رفت.

### کتابهای جوانمردی و فتوت

بحث دربارهٔ این آیین مردانگی ایرانیان در خور کتاب مهم و مفصلیست که امیدوارم هرچه زودتر فراهم آید. شك نیست که انتشار این فکر مردانه یکی از مفاخر ایران ماست و خدمت بسیار ارزنده‌ای است که ایرانیان بفکر بشر کرده‌اند. گذشته از ایران عراق و آسیای



صغیر و سوریه و مصر قرن‌ها مراکز مهم این آیین بوده‌اند. یکی از معروف‌ترین سرسپردگان این آیین الناصرالدین‌الله خلیفه عباسی (۵۷۵-۶۲۲) بوده است. بسیاری از سفرکردگان تازی در نواحی مختلف آسیای غربی تا شمال آفریقا بمرکز فتوت بر خورده‌اند و معروف‌ترین آنها ابن جبیر و ابن بطوطه‌اند. ممالیک سوریه و مصر نیز باین آیین گرویده بودند. پس از تصوف مسلک و طریقه فتوت بیش از هر طریقه‌ای در کشورهای اسلام رواج یافته است.

یکی از معروف‌ترین پیشوایان فتوت و جوانمردی در سوریه امیر معروف مؤیدالدوله ابوالمظفر اسامه بن مرشد بن علی بن مقلد بن نصر ابن منقذ کنانی کلمبی شیزری معروف با اسامه بن منقذ یا ابن منقذ متولد در ۴۸۸ و متوفی در ۵۸۴ از امرای خاندان معروف بنی منقذ صاحب قلعه شیزر نزدیک حماه بوده که در ۵۴۰ سفری بمصر رفته و آیین فتوت را در آنجا نیرو داده و شاعر و نویسنده زبردست بوده و کتابهای متعدد نوشته است. از آن جمله در یکی از کتابهای معروف خود بنام «کتاب الاعتبار» مطالب جالبی در باره این آیین در قرن ششم در سوریه دارد.

با همه اهمیت که بحث درین زمینه دارد دروغا که هنوز کتاب جامعی که حق مطلب را ادا کند فراهم نشده است و تنها جستجوگری چندان درین زمینه سخن رانده‌اند. مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مقالاتی که بعنوان «زندگانی عجیب یکی از خلفای عباسی» در شماره ششم مجله شرق (خردادماه ۱۳۱۰ ص ۳۲۹-۳۵۲) منتشر کرده تا اندازه‌ای بحث محققانه در زمینه انتشار این مسلک در دربار خلفای عباسی کرده است. کتابی نیز بزبان تازی از عمر الدسوقی بعنوان «الفتوه عند



العرب» (چاپ مکتبه نهضة) در مصر انتشار یافته است که تنها شامل جنبه ظاهری این طریقه است و بباطن آن پی نبرده است. همین حال را دارد کتاب «الملا متیه و الصوفیه و اهل الفتوه» تألیف دکتور ابو العلاء عقیفی چاپ قاهره ۱۳۶۴ که آن نیز جامع نیست و مهمترین فایده آن اینست که «رسالة الملامتیه» تألیف ابو عبدالرحمن سلمی را در صحایف ۸۶-۱۲۰ آن چاپ کرده است.

مطمئن ترین راه برای تحقیق درین زمینه رجوع بآثار منظوم و منثور متعدد بزرگان تصوف ایران بزبان فارسی و تازیست که خوش بختانه مهم ترین آنها باقی مانده و بما رسیده است. بزرگان تصوف بیش و کم در آثار خود آیین جوانمردی یافتت را بیان کرده اند. از کسانی هم که آثاری ازیشان نمانده است گفته هایی در فضیلت جوانمردی در کتابهای تصوف آمده است و بسیاری از شاعران بزرگ ما بدان اشارت کرده اند چنانکه این دو بیت را از عنصری دانسته اند:

جوانمردی از کارها بهترست

جوانمردی از خوی پیغمبرست

دو گیتی شود بر جوانمرد راست

جوانمرد باش و دو گیتی تر است

و این بیت سعدی:

جوانمردی و لطفست آدمیت

همین نقش هیولایی میندار

در یکی از قدیم ترین کتابهای تصوف ایران یعنی رساله قشیریه تألیف امام ابو القاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحة بن

محمد قشیری نیشابوری (۳۷۶ - ۴۶۵) مطالب بسیار درباره فتوت

هست .

ابوعبدالرحمن محمد بن حسین بن محمد بن موسی سلمی ازدی نیشابوری (۳۳۰ - ۴۱۲) گذشته از مطالب فراوانی که در کتاب معروف خود «طبقات الصوفیه» (چاپ قاهره و چاپ اخیر لیدن) و در کتاب «آداب الصحبة وحسن العشرة» (چاپ اورشلیم) آورده است چنانکه گذشت رساله مستقلی بنام «کتاب الفتوه» دارد. در کتاب مشهور عوارف المعارف تألیف شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بکری سهروردی (۵۳۹ - غره محرم ۶۳۲) نیز مطالب بسیار هست. چند کتاب مستقل که درین زمینه بزبان تازی نوشته اند یکی کتاب الفتوه تألیف ابو عبدالله محمد بن ابی الکارم معروف با بن معمار بغدادی حنبلی در گذشته در ۶۴۲ است که برای خلیفه عباسی ناصر الدین الله (۵۷۵ - ۶۲۲) نوشته است. دیگر تحفة الاخوان تألیف کمال الدین عبدالرزاق کاشانی در گذشته در ۷۳۰ یا ۷۳۵ است که بعدها خود آنرا بفارسی ترجمه کرده و پس از آن فتوت نامه دیگری نوشته است. دیگر کتاب عمدة الوصایا تألیف ابوالحسن علی و مرآة المرورات تألیف علی بن حسن بن جمعدویه و تحفة الوصایا تألیف احمد بن الیاس نقاش خر تبرتیمست که برای ابوالحسن علی پسر ناصر الدین الله خلیفه عباسی نوشته است و دیگر کتاب الفتوه تألیف اخی احمد محب از جوانمردان سوریه است. در زبان فارسی بجز دو فتوت نامه که نام نویسنده آنها معلوم نیست و یکی بنام تحفة الاخوانست در آثار عارف مشهور شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله بن محمد انصاری هروی معروف بخواجه عبدالله (۳۷۶ - ۴۸۱) و تذکرة الاولیای فرید الدین عطار و فصل

الخطاب بوصول الاحباب تأليف خواجه ابو الفتح محمد بن محمد بن محمود حافظي بخاري معروف بخواجه محمد پارسا در گذشته در روز چهار شنبه ۲۳ ذیحجه ۸۲۲ نیز اشارات فراوان درین زمینه هست .  
مهمترین کتابهای جداگانه که بفارسی در فتوت نوشته شده است بدین گونه است :

- ۱- فتوت نامه نجم الدین ابوبکر محمد بن مودود ظاهری تبریزی معروف بنجم الدین زر کوپ در گذشته در ۱۵ رجب ۷۱۲.
- ۲- تحفة الاخوان تألیف کمال الدین عبدالرزاق کاشانی که نخست بتازی نوشته و خود بفارسی ترجمه کرده است .
- ۳- فتوت نامه وی که پس از دو کتاب سابق الذکر نوشته است.
- ۴- فتوت نامه علاءالدوله رکن الدین ابوالمکارم محمد بن شرف الدین احمد بن محمد بیابانکی سمنانی (۶۵۹-۱۳ رجب ۷۳۶) .
- ۵- فتوت نامه امیر سید علی بن شهاب الدین بن میر سید محمد حسینی همدانی (۷۱۳-۷۸۶) .

۶- فتوت نامه سلطانی از کمال الدین یا معین الدین حسین بن علی کاشفی بیهقی هروی واعظ معروف بملاحسین کاشفی در گذشته در ۹۱۰ که مفصلترین کتاب درین زمینه است .

از فتوت نامه های منظوم یکی شامل ۸۲ بیت از فریدالدین عطار نیشابوری عارف مشهور ایرانست که من در چاپ سوم «دیوان قصاید و ترجیعات و غزلیات فریدالدین عطار نیشابوری» (ص ۹۲-۹۵) منتشر کرده ام. دیگر فتوت نامه ایست از شاعری که ناصر و ناصری تخلص کرده و در ۶۸۹ پایان رسانیده و شامل ۸۸۳ بیتست که برای امیری

محمد نام که از جوانمردان بوده و او را باصطلاح فتیان و جوانمردان «اخی» خوانده سروده است و آنرا نیز در فرهنگ ایران زمین منتشر کرده‌ام.

### آیین جوانمردی و فتوت

خواجه محمدپارسا در کتاب معروف خود در تصوف «فصل الخطاب بوصول الاحباب» فتوت را چنین تعریف کرده است: «الفتوة اسم لمقام القلب الصافی عن صفات النفس و ذلك الصفا هو زیادة الهدی بعد الایمان».

در فتوت نامها کلیات را بدین گونه آورده‌اند که پس از کسب دانش باید صفاتی خو گرفت که پیران آنها را ۷۲ دانسته‌اند بدین گونه: راستی، اندیشه کردن از بدی، یاری، آزادی از بند نفس، پاک داشتن چشم و دامن، وفا، بخشودن بر دوست و دشمن، خواستن برای دیگری آنچه برای خود می‌خواهند، جان و دل بستن در راه کسی که مهر بریده باشد، زبان را بید گفتن نیاموختن، در زور خود را کمتر از مور دانستن، بر آوردن مراد نامرادان، کردن کاری را ننگفتن و کردن آنچه از دست بر آید، رضا دادن در خشم، دل‌آزار نبودن، خویشتن بین نبودن، بردباری، نان دادن، زبان و دل یکی داشتن و از پس و پیش یکی بودن، نکردن کاری که دیدن و شنیدن را نشاید، از بردباری دم نزدن، راه پارسایی ورزیدن، تزویر نکردن، درون از کین پاک داشتن، رفتن بجایی که او را بخوانند اگر هم بیم جان باشد، دماغ از کبر خالی داشتن، تواضع کردن، از تکبر دور بودن، سخن نرم و لطیف و تازه و باندازه



گفتن، رازدل باهر کس نگفتن، حسد نورزیدن، بفرزند طمع نداشتن، بجای آوردن هر چه بگویند اگر هم سر بر سر آن کار نهند، راه مروت را بخود نرفتن، ریاضت کشیدن، ناخوانده بجایی نرفتن، بچشم شهوت بردوست ننگریستن، کج بین نبودن، خود کام نبودن و بکام خود بیک گام بر نداشتن، با اهل زمانه مروت کردن، جز مردم سخی را دوست نداشتن، مدارا کردن با پیران و بخشودن بر جوانان، بادوست و دشمن لاف نزدن، داد خلق دادن و دستگیری کردن، بخود مغرور نبودن، ادب نگاهداشتن، خدمت کردن، بعزت بودن، اگر سیلاب خون آید آنرا پوشاندن، نام کس را جز بیکویی نبردن، گرد عصیان نگشتن، هوای نفس خود را شکستن، بیرو جوان را چنان تر بیت کردن که شرمسار نشوند، نصیحت در نهان کردن، لباس خود را بهر ناسزا ندادن، همه کس را چون فرزند تر بیت کردن، قناعت داشتن، بطاعت کوشیدن و دیندار بودن، خدای را پرستیدن و پیرو فرمان بودن، قدم در راه نیستی زدن، صبوری پیشه کردن، در نعمت شکر خدا کردن، در محنت صبر کردن، با مهمان شیرین زبان بودن، تکلف از میان برداشتن و هر چه باشد پیمش آوردن، دلها را با احسان و کرم بدست آوردن، در راه احسان چالاک بودن، در انتظار شکرانه نبودن، چون شمع در میان جمع سوختن، با عشق صبر کردن، گفتار را با کردار راست داشتن.

جوانمردان معتقد بوده اند که دوازده فرقه سزاوار جوانمردی

و فتوت نیستند :

کافر، منافق، کاهن، مدمن الخمر (می خواره)، دلاک، دلال، جولاه،

قصاب، جراح، صیاد، عامل (کار گزار دیوان)، محتکر.

بیست‌گزار اخی را از فتوت می‌اندازد: می‌خوردن، زنا کردن،  
لواط کردن، غمازی کردن، نفاق، تکبر، ترس، حسد، کین، دروغ‌زنی،  
مخالفت، خیانت، نگاه بر نامحرم، عیب‌جویی، بخل، غیبت‌گویی،  
بهتان، دزدی، حرام‌خواری، نصیحت.

جوانمردان را بر دو دسته تقسیم می‌کردند: قولی و سیفی.  
جوانمرد قولی کسی بوده است که بصدق می‌گفته است و خواستار  
جوانمردیست و سیفی آن کسی بوده است که از راه مردمی و پردلی  
شمشیر می‌زده است.

شرایط پذیرفتن جوانمردی عبارت بوده است از: قیام،  
خوردن نمک و آب، میان بستن، میان گشادن، دستوری دادن، ازار  
پای پوشیدن.

شرایط پایدارماندن در جوانمردی: صحبت نیکو، داده‌خودرا  
بازنستان، رعایت آداب جوانمردی در طعام خوردن و نشست و خاست  
و سازگاری با مردم و در اجتماع درآمدن.

نکته‌ای که جالبست اینست که آنچه از رفتار جوانمردان و قتیانی  
که مخالفان نشان بایشان عیاران و خارجیان (خوارج) می‌گفتند نوشته‌اند  
برمی‌آید اینست که برای پیشرفت مقصود خود از کشتن و راه‌زنی  
و این‌گونه بی‌باکی‌ها پرهیز نمی‌کرده‌اند و مخصوصاً این نکته را  
در باره عیاران سیستان تصریح کرده‌اند و پیداست که مردمانی انقلابی  
بوده‌اند که برای رسیدن بمقصود ازین گونه کارها باک نداشته‌اند.

در فتوت نام‌ها نخستین پیشروان آیین فتوت را آدم صفی و ابراهیم  
خلیل و پیامبر اسلام و پس از او امام علی بن ابی‌طالب و سلمان فارسی شمرده‌اند

و پس از سلمان سلسله را بدین گونه بیان کرده اند: دجلی انصاری، اشج، ابومسلم خراسانی، نجدة بن میسره، مالک، عبدالله بن الهاشمی، معاذ مازنی، مضعون، مبارک بن مطاعن، حامد بن عدی، مهدی. در فتوت نامه دیگر پیشروان فتوت را از آغاز تا خلیفه ناصرالدین الله چنین آورده اند: سلمان فارسی، صفوان بن امیه، حذیفه بن الیمان، مقداد بن اسود کندی، ابوالعز نوبی، اشج بصری، حافظ کندی، عوف نقتانی، ابومسلم خراسانی، شریف ابوالعز، هلال نبهانی، بهرام دیلمی، روزبه فارسی، امیر حسان بن ربیعہ مخزومی، جوشن فزاری، ابوالحسن نجار، ابوالفضل برهان، نفیس سلمان، قائد شبل، فضل بن زیاد فارسی، ملک اباکالیمجار، امیرادی، ناصرالدین بن ابی نعجه، ابوعلی صوفی، مهنا علوی، نعمان بن البن، شیخ ابوالقاسم بن ابوجبه، نفیس بن عبدالله، بقاع بن طباح، ابوالحسن بن ساربان، ابوبکر جحیش، زعیم شهید، عمر رهاص، عبدالله بن القیر، امیر علی بن دغیم، شیخ عبدالجبار ابن صالح، خلیفه ابوالعباس ناصرالدین الله.

در سند دیگر قید کرده اند که ناصرالدین الله (۵۷۵-۶۲۲) در ۵۷۸ آیین فتوت را پذیرفته و مالک بن عبدالجبار بن یوسف بن صالح در حضور پسرش شمس الدین علی و دامادش یوسف بن عقاب و ندیمان خلیفه شلوار فتوت را بخلیفه پوشانده اند. سلسله پیشروان از علی بن ابی طالب تا ناصرالدین الله درین سند چنین آمده است: سلمان فارسی، اشج بصری، عون قتائی، عمر طائی، علی نوبی، حافظ کندی، بهرام دیلمی، روزبه فارسی، ملک کانجار بن بردویل، ابومسلم خراسانی، مهنا علوی، ابوالحسن صوفی، عمر بن البن، شریف ابوالقاسم بن ابوجبه کوفی، نفیس بن عبیدالله،



بقاء بن طباح، حسن بن ریان، ابوبکر بن جحیش، عمر رهاص، عبید بن  
مغیره، ابن دعیم، شیخ عبدالجبار .

پیداست که این فهرستها در آغاز یکی بوده و در نقل از سندی بسند  
دیگر برخی از نامهای پس و پیش شده و در برخی از نامها تحریف راه یافته  
است. چیزی که بسیار جالبست اینست که در هر سه فهرست نام ابومسلم  
خراسانی آمده است. گذشته از آن نام پنج تن ایرانی دیگر: بهرام دیلمی،  
روزبه فارسی، جوشن فزاری، فضل بن زیاد فارسی، ملک ابوالجبار یا  
کانبجار بن بردویل نیز آمده است. پیداست که کانبجار تحریف با کالیجار  
از نامهای مردم طبرستانست و چند تن باین نام در تاریخ معروفند و همه  
از شاهان و شاهزادگان آل زیار و آل بویه بوده اند. گاهی کلمه  
با کالیجار را کنیه عربی تصور کرده و ابوکالیجار نوشته اند. کالیجار  
بزبان طبری و گیلی همان کلمه کارزار زبان دریست که از کاریجار  
پهلوی گرفته شده است. کسانی که بنام کالیجار یا با کالیجار در تاریخ  
معروفند بدین گونه اند:

از خاندان آل زیار با کالیجار انوشیروان بن منوچهر بن قابوس  
(۴۲۰-۴۲۴) و با کالیجار قوهی سپهسالار دارا بن منوچهر.

از خاندان آل بویه صمصام الدوله با کالیجار مرزبان بن عضدالدوله  
(۳۷۲-۳۷۸)، عمادالدین یامحیی الدین با کالیجار مرزبان پسر سلطان-  
الدوله (۴۱۵-۴۲۰)، با کالیجار فنا خسرو پسر مجدالدوله، با کالیجار  
فخرالدوله بن رکن الدوله، با کالیجار مرزبان پسر شاه فیروز نواده  
صمصام الدوله .

از خاندان کاکویه علاءالدوله با کالیجار گرشاسب بن محمد که



در ۴۳ در همدان حکمرانی کرده است، علاءالدوله با کلیجار گرشاسب  
ابن محمد (۴۸۸-۵۱۳)، با کلیجار پسر علاءالدوله کا کویه .

از خاندان باوندیان با کلیجار پسر جعفر کولویج از امرای باوندی  
و از ملوک لارکلیجار که از حدود ۶۳۸ تا حدود ۶۷۰ حکمرانی داشته است.  
یکی از مشایخ تصوف قرن هشتم که در ۷۵۶ در گذشته نیز جمال‌الدین محمد  
با کلیجار نام داشته و پیدا است که با کلیجار ضبط دیگری از با کلیجار است.  
کلمه «بردویل» که درین فهرست نام پدر با کلیجار است بگمانم تحریف  
کلمه «شیر ذیل» باشد که بزبان طبری معادل کلمه شیر دل در زبان  
دریست و دو تن نیز باین نام در تاریخ معروفند یکی شرف‌الدوله  
ابوالقوراس شیردل پسر عضدالدوله پناخسرو یا فناخسرو (۳۷۲-۳۸۰)  
از آل بویه و دیگر شیر ذیل پسر زاده محمود که از ۱۲۷۹ تا ۱۲۸۰ در  
بلوچستان حکمرانی داشته است .

شاید بتوان گفت که این با کلیجار بن شیر ذیل که نامش درین فهرست  
آمده است پسر همان شرف‌الدوله شیر ذیل پادشاه آل بویه بوده باشد .

جای دیگری که اثر جوانمردی و فتوت در ایران مانده است در  
میان ورزش کاران و کشتی گیران و باصطلاح امروز زورخانه بازانست  
که یکی از مهمترین پیشروان خود را بنام «جوانمرد قصاب» میخوانند  
و قراین بسیار هست که خاندان سرداریان که از ۷۳۷ تا ۷۸۳ در قسمتی  
از خراسان فرمانروایی داشته‌اند ازین گروه بوده‌اند زیرا که در القاب  
ایشان کلمه پهلوان را بکار برده‌اند. یکی از پیشوایان بزرگ فتوت  
در قرن هشتم شاعر متصوف معروف پهلوان محمود خوارزمی متخلص.  
بقتالی بوده است که پهلوان ولی معروف بوده و این کلمه را بیشتر



پوربار نوشته‌اند و برخی بوریار ولی را نام پدرش دانسته‌اند اما پیداست که اصل کلمه باید پوربای باشد و بای ضبط دیگر از کلمه بیک‌تر کی بمعنی سرور سر کرده است. وی در ۷۲۲ در گذشته و قبرش در شهر خیوه یا خیوق در ترکمستان امروز زیارتگاهست و مثنوی کنزالحقایق را در ۷۰۳ بیابان رسانیده و از اشعار آن پیداست که مروج اصول جوانمردی و فتوت بوده و نوشته‌اند که از پهلوانان زورمند زمان خود بشمار رفته و کشتی‌گیران هنوز وی را از پیشروان خود می‌دانند و اشعار وی را در مراسم ورزش و زور ورزی خود می‌خوانند.

از نامه‌های ایرانی که در فهرست پیشوایان فتوت آمده است و خراسانی و دیلمی و فارسی بوده‌اند چنین برمی‌آید که این آیین حتماً در خراسان و دیلمستان و فارس رواج داشته هم‌چنانکه در سیستان نیز رونق داشته است.

از آثار عبدالقادر گیلانی نیز برمی‌آید که مروج اصول فتوت بوده است. مولانا جلال‌الدین نیز در مثنوی کراماً خطاب‌ای فتنی، را آورده و پیداست که فتنیان نیز مخاطب او بوده‌اند، زیرا که کلمه فتنی را تنها درباره جوانمردان بکار می‌برده‌اند.

### آیین پیک‌برفتن جوانمردان

درباره رفتار جوانمردان و مقامشان در جامعه ایران در زمانهای گذشته سند بسیار جالب و دقیق مانده است و آن داستان سمک عیارست که کتاب بزرگ‌گیت و روایتی که از آن به ما رسیده از فرامرزبن خداداد ابن عبدالله کاتب ارجانی در حدود قرن هشتم هجریست. درباره آیین

پذیرفتن جوانمردان و کارهایشان اطلاعات جالبی در اسناد مختلف می‌توان یافت. یکی از مهم‌ترین وقایعی که در تاریخ جوانمردان ضبط کرده‌اند پذیرفته شدن ناصرالدین‌الله خلیفه عباسیست که شیعه بوده و مورخ معروف نورالدین علی بن احمد سخاوی در کتاب تحفة الاحباب و بغیة الطلاب جایی که از قبر علاءالدین علی بن امیر ناصرالدین مونسوی در قاهره کرده جزئیات این واقعه را شرح داده است. این امیر علاءالدین که در ۸۳۲ در گذشته از بزرگان فتوت در مصر بوده و او را «سلطان الفتوه» لقب داده بودند.

ناصرالدین‌الله پس از آنکه وارد در حلقه جوانمردان شد درین مسلک ترقی کرد و از پیشروان آن شد و چندتن از بزرگان زمان خود را بدین مسلک پذیرفت. شلوار مخصوصی برتن ایشان کرد که تازیان بآن «سراویل الفتوه» می‌گفته‌اند. پیداست که این کار همان اصول کستی بستن در آیین زردشتست و در میان کشتی‌گیران ایران معمولست که تا کسی در فن خود بدرجه بلند نرسیده باشد حق پوشیدن تنکهر را ندارد. گذشته از آن شلوار مخصوص جوانمردان ایران کاسه مخصوص بخود هم داشته‌اند که تازیان بآن «کاس الفتوه» می‌گفتند. این کاس بارت می‌رسید و در روی سلاحهای خود یا نقش این جام را می‌کندند و یا نقش آن شلوار و یا هر دو را. لوطیان و داش‌مشدیان ایران نیز تا این اواخر جام برنجی کوچکی مخصوص بخود داشته‌اند که همیشه با خود می‌بردند و در جیب و یا در میان شال کمر خود می‌گذاشتند.

برخی از بزرگان جوانمردان خرقة‌ای مخصوص بیزیردستان خود می‌دادند که تازیان بآن «خرقة التصوف» می‌گفتند و این خود



پیوستگی فتوت را با تصوف می‌رساند .

چنانکه گذشت از اواسط قرن ششم تا پایان قرن نهم فتیان در سوریه و مصر بسیار بوده‌اند و چندتن از بزرگان این کشورها پیشوایان این مسلک بشمار می‌رفته‌اند. در سوریه فتیان مخالف رافضیان بوده‌اند اما در مصر از موافقان ایشان بشمار می‌رفته‌اند. در آسیای صغیر فتیان خانقاه‌های مخصوص داشته‌اند که بآنها زاویه می‌گفتند و پیشوایان خود اخی یعنی برادر خطاب می‌کردند. در ایران از قرن هفتم بعد جوانمردان علم مخصوصی داشته‌اند که کلمه مغولی «طوق» را برای آن بکار می‌بردند و در هر خانقاه‌هی یا لنگری علم مخصوصی بوده‌است و آن جایگاه را «پاطوق» می‌نامیدند. این اصول تا کنون باقیست و در بیشتر از شهرهای ایران هنوز هر محله‌ای علم مخصوص و گاهی هم نخل مخصوصی دارد که در عزاداریهای ایام عاشورا آنها را می‌گردانند .

در آسیای صغیر تا قرن هشتم جوانمردان هر شب شام را در همان زاویه خود بایکدیگر می‌خوردند و پس از آن دسته‌جمعی ساز می‌زدند و باهم می‌خواندند و همان اصول سماع صوفیان را بکار می‌بردند چنانکه در ایران هم تا این اواخر لوطیان هر محله اول شب در قهوه‌خانه مخصوصی گرد می‌آمدند و آنرا پاطوق خود می‌دانستند و گاهی در آنجا سماع می‌کردند و باصطلاح «دم می‌گرفتند» .

جامه عمومی جوانمردان آسیای صغیر قبای پشمین سفید بود، بر خلاف صوفیه که قبای پشمین کبود می‌پوشیدند و بهمین جهت ایشان را «پشمینه پوش» و «کبود پوش» و «ازرق پوش» می‌گفتند و این نیز رابطه فتوت را با تصوف می‌رساند. قبای پشمین سفید فتیان آسیای صغیر



را «قتلسوه» می گفتند و شالی که یک ذراع داشت بردوش خود مینداختند و این در میان لوطیان ایران نیز معمول بود و گاهی بجای شال پشمین لنگ بردوش خود می انداختند. جوانمردان آسیای صغیر کاردی در کمر بند خود جای می دادند و لوطیان ایران هم همیشه سلاح برنده ای با خود داشتند و بیشتر قومه می بستند و این عادت بصورت کریه چاقو کشی این روزها در آمد. جوانمردان آسیای صغیر تاج مخصوص بخود داشته اند چنانکه در طریقه مولوی نیز رایج بوده و اختصاص بمرشد داشته و دیگران کلاه پشمین سفیدی از جنس فینه بر سر می گذاشته اند و هنوز در خانقاه قونیه در مراسم سماع این کلاه وجیه بلند را دارند. لوطیان ایران کلاه نمد را علامت امتیاز خود می دانستند و یک دیگر را برای امتیاز از دیگران «کلاه نمدی» می گفتند.

مهم ترین جنبه آیین جوانمردی ایران این بوده است که بیگانگان و کسانی را که در خطر بوده اند پناه می داده اند و در برابر بیدادگریها پایداری می کرده اند. مهم ترین خصال مردی را سخاوت و بی اعتنایی و گذشت و از خود گذشتگی و خونسردی در برابر پیشآمدهای ناگوار و اغماض از خطاهای دیگران می دانسته اند. این صفات را ابوالقاسم قشیری در رساله خود در بیان آیین فتوت شرح داده است و صوفیه ایران فتوت را «ایثار علی النفس» معنی کرده اند و امام غزالی در احیاء علوم الدین آنرا بالاترین درجه سخامی داند.

جوانمردان ایران جامه چهل تکه می پوشیدند و این تقلید از مرقع پوشیدن صوفیه ایران است. چنانکه گذشت فتیان مهم ترین پیشوای خود امام علی بن ابی طالب و سلمان فارسی و ابو مسلم خراسانی را می دانسته اند.

درمیان جوانمردان عراق و آسیای غربی یکی از کارهای فقیان ورزیدگی در گلوله پرانی یا گلوله اندازی بوده است ، باین معنی که مهره‌های گلی را با کمان گروهه می‌انداختند و این کار را بزبان تازی «رمی البندق» می‌گفتند که بمعنی انداختن بندق یا بندق با کمان مخصوص باشد. حتی کتابهای مخصوص در زبان تازی در آداب این کار نوشته‌اند و این کار تقلید از فلاخن اندازی جوانمردان ایران بوده است.

در دوره‌ای که بدان اشاره رفت در مصر آیین فتوت رواج بسیار داشته و هنوز مصریان کلمه فتوت را که «فتوه» fetewwa تلفظ می‌کنند در باره مردان پرزور و دلاور بکار می‌برند .

ملاحسین کاشفی در فتوت نامه سلطانی در قرن نهم فتوت را چنین تعبیر کرده است : « جلب افعال جمیله و صفات حمیده و سلب اعمال قبیحه و اخلاق رذیله از راه تجلیه و تخلیه و تزکیه و تصفیه » .

ایرانیان جوانمردی را شامل سه مرتبه می‌دانسته‌اند : سحایعی هر چه دارد دریغ نکنند، صفا یعنی سینه را از کینه پاک کند، وفا با خدا و خلق خدا . نخستین قطب دایره فتوت را ابراهیم خلیل می‌دانسته‌اند و او را «ابوالفتیان» می‌گفتند و پس از او یوسف پیامبر و سپس یوشع بن نون ، چهارم اصحاب کهف و پنجم امام علی بن ابی طالب که او را «فتی المطلق» می‌گفته‌اند و در هر زبان بشیخی و مریدی قابل بوده‌اند . شرایط ارادت را پنج شرط می‌دانسته‌اند : اول توبه بصدق ، دوم ترك علائق و اشغال دنیا ، سوم دل بازبان راست داشتن ، چهارم اقتدای درست کردن ، پنجم در مراد را بر خود بستن .

لوازم مرید گرفتن را بیست و هشت می‌دانسته‌اند : چهار فرض ،

چهارسنت، چهار آداب، چهار ارکان، چهار مستحب. یکی از مراسم مهم بستن کمر بند و میان بستن بود که بآن مراسم «شد» می گفتند و کسی را که این کار را بعهده داشت استاد شد می نامیدند. استاد شد آخرین درجه رادرمیان جوانمردان داشت و نقیب نخستین پایه را داشت. هم چنانکه در ایران پیش از اسلام مردم بچند طبقه قسمت می شدند و در دین زردشت سه طبقه روحانی یعنی آذربد و هیرید و مؤبد و در آیین مانی نیز مردم بچهار طبقه تقسیم می شده اند و در تصوف نیز چند طبقه بوده است در آیین جوانمردی مردم را بچهار گروه تقسیم می کردند. کسی که در مرتبه نخستین بود باو پیر می گفتند، زیر دست پیر نقیب، زیر دست نقیب پدر عهد و زیر دست پدر عهد استاد شد بود. شد را در فارسی میان بستن می گفتند و کسی که وارد می شد و میان برومی بستند او را خلف و فرزند طریق می گفتند. چنانکه اشاره رفت میان بستن یاد گاری از سدره پوشیدن هندوان بر همایی و کستی بستن زردشتیانست .

میان بستن شش شرط داشته است :

- ۱) استاد اقسام این کار را بداند و بیان کند . ۲) فرزندان چهل روز بخدمت وادار کند . ۳) آب و نمک در مجلس حاضر کند - نمک همان عقیده بنمک خوارگی و نمک پروردگیست و آب اشاره بدان بوده است که دلش باید مانند آب صاف و بی غش باشد . ۴) پیه سوز پنج فتیله روشن کند - پیداست که این نیز باز مانده احترام بآتش در آیین زردشتست و پنج فتیله نیز کنایه از پنج تن آل عباست . ۵) میان فرزند را بشرط ببندد . ۶) حلوای مخصوص میان بستن آماده کند .
- در مراسم میان بستن فرزندان را در جای وسیع و پاکیزه می نشانند .

زردشتیان نیز در مراسم کستی بستن در جای وسیع آذین می بندند و مجلس  
رامی آریند . در مجلس میان بستن پیر و پدر عهد و استاد شد و نقیب و  
برادران طریق همه حاضر می شدند . دو سجاده رو بقبله برای پیر و استاد  
شدمی انداختند و دو برابر طریقت در طرف چپ پدر عهد می نشستند و اگر  
پیر حاضر نبود بجای او قرآنی روی سجاده وی می گذاشتند .

سپس کاسه ای پر از آب زلال بمجلس می آوردند و قدری نمک  
پاک خالص نیز می آوردند . نقیب برمی خاست و آیه ای از قرآن میخواند  
و نمک را در آب میریخت و پیه سوز پنج فتمیله را روشن می کرد و آیه نور  
« الله نور السماوات والارض » رامی خواند و پدر عهد فرزند را و ادا را می  
کرد عهد بکند و نصایحی باو می داد . سپس استاد برمی خاست و فرزند  
را در طرف چپ خود نگاه می داشت و هر دو رو پیر می کردند و استاد نام  
دوازده امام را می برد و دست فرزند را بدست خود می گرفت ، چنانکه  
انگشت ابهام خود را روی ابهام او بگذارند کی دور انگشت او بگردد .  
سپس کلمه شهادت را برومی خواند و او را از کبایر توبه می داد . پس از  
آن دست چپ را روی سر اومی گذاشت و باهل مجلس روی می کرد و  
فاتحه می خواند و تکبیر می گفت و نام سند خود و پیران و اهل شد و  
بیعت را می برد و پیر و استاد خود را بخوبی یاد می کرد .

سپس دست چپ را از روی سر فرزند برمی داشت و بشانه راست او  
می برد و بر رسول و اهل بیت صلوات می فرستاد و سه قدم بیشتر میرفت و  
فاتحه می خواند و پای راست را یک قدم بیشتر می گذاشت . پس از آن  
سوره اخلاص را می خواند و باز پای راست را پیش می گذاشت و شالی را  
که می بایست بکمر فرزند ببندد و تا آن وقت روی دوش خود انداخته

بود می گردانود با دست چپ پایین می آورد و آنرا با دست راست بمیان سجاده می انداخت، چنانکه اگر نماز بگزارد پیشانیش در میان آن شال قرار بگیرد. سپس بر می خاست و دو رکعت نماز می گزارد و میان بستگان همه باو اقتدا می کردند و پس از سلام خطبه می خواند.

پس از خطبه آداب فتوت را از روی فتوت نامه می خواند و سه بار فرزند را وادار می کرد عهد بکند. سپس استادش بر می خاست و هر دو دست را در زیر شال یا آن شال می برد و چهار انگشت دست راست را در زیر آن نگاه می داشت و آنرا از روی سجاده بر می داشت و میان آنرا می بوسید و بردوش خود می انداخت. رو بقبله می ایستاد، چنانکه دو انگشت ابهام پاهایش در کنار سجاده باشد و باز شال را از گردن خود با دست راست پایین می آورد و بر سجاده می انداخت. سپس دست چپ را بلند می کرد و شال را بر گردن فرزند می انداخت، چنانکه هر دوسر شال در محاذات کمر او بهم برسد. پس از آن سه بار سر شال را بکمر فرزند میرساند، بار اول با دست راست و می گفت: «یا حی و یا قیوم»، بار دوم با دست چپ و می گفت: «یا ذوالجلال و الاکرام» بار سوم می گفت: «یا هو، یا من هو، لا اله الا هو». سپس دعای فتوتی را که از امام جعفر صادق مروی بود می خواند و شال را بر کمر فرزند گرمی زد و در گوش وی موعظه می کرد و از آن آب و نمک بهمه حاضران می چشاند و حلوا را قسمت می کرد. پس از سه روز آن فرزند را نزد استاد می بردند و وی گریه را که زده بود باز می کرد و می گفت: «بستم میان این فرزند ببقاوا کنون گشادم بقنا» و آن شال را بگردن او می انداخت.

## چوانمردان در کشورهای مختلف

جمعیت‌های جوانمردان وفتیان در هر جا که بودند سلسله خود را بیک تن از اصحاب امام علی بن ابی طالب می‌پیوستند و می‌گفتند هر یک از ایشان که آن امام بدست خود میان ایشان را بسته است مامور ترویج این آیین در ناحیه‌ای شده‌اند: سلمان فارسی مامور مداین، داود مصری مامور مصر، سهیل رومی مامور روم، ابو محجن ثقفی مامور یمن شده است. بهمین جهت در هر سرزمینی سلسله نسب خود را بیک تن از ایشان می‌رسانیده‌اند. مردم ماوراءالنهر و خراسان و طبرستان و عراق عرب و عراق عجم بسلیمان، مردم مصر و اسکندریه و حلب و توابع دباود مصری، مردم روم و مغرب و برخی از نواحی آذربایجان بسهیل رومی و مردم یمن و عدن و هرموز و هندوستان تا سرحد چین با ابو محجن.

پس از آنکه جوانمردان خراسان که یکی از مهم‌ترین مراکزشان شهر مرو بوده است با ابومسلم خراسانی برای برانداختن امویان یاری کرده‌اند پیش از قرن پنجم گروهی از ایشان بعنوان لشکریان داوطلب که بآنها «مطوعه» و «مطوعه» می‌گفتند بجنک با ترکان و سپس در زمان غزنویان بغزای هندوستان و از سوی دیگر بجنک‌های صلیبی رفته‌اند، چنانکه شوالیه‌های اروپا هم از آن سوی داوطلب جنگ با مسلمانان می‌شده‌اند

چوانمردان ایرانی هم مانند متصوفاً ایران بعبادت چندان اهمیت نمی‌داده‌اند و مزایای اخلاقی را بمراتب بالاتر از هر عبادت و فریضه‌دینی میدانستند. چنانکه درباره عیاران و مخصوصاً عیاران سیستان گفته‌اند از راهزنی که در پیشرفت مقصود ملی ایشان یاری کند باک نداشته‌اند.



گاهی سردسته فتیان نفوذ بسیار بهم می زد ، چنانکه در سال ۵۳۲ ابن بکران نامی که سردسته فتیان بغداد بود چنان نفوذ و اعتبار یافته بود که والی بغداد شریف ابوالکرم برادرزاده خود را نزد او فرستاد تا میان ببندد و شلوار جوان مردان را بپوشد و چون ابن بکران در اندیشه آن بود که بنام یکی از پیروانش سکه بزند سرانجام شحنة بغداد و وزیر خلیفه ناچار شد والی را وادار کند او را بکشند .

فتیان بغداد باندازه ای که زنا و دروغ و دست درازی بزن و آزار زبردست را بد میدانستند و از آن پرهیز می کردند تجاوز با موال مخالفان خود و حتی راهزنی را بد نمی دانستند و بهمین جهت دیده شده است که راهزنی هم کرده اند و معروف ترین روایتی که درین زمینه هست داستان عمر و بن لیث صقارست که پیشوای عیاران زمان خود بوده است . اما تعصب ایشان در مسایل ناموسی باندازه ای بود که مکرر شده است بمحض اینکه در باره زن یا دختر و یا خواهر خود چیزی شنیده اند بی چون و چرا و بی آنکه تحقیق بکنند او را کشته اند و این کار هنوز در مصر گاهی دیده می شود .

ناصرالدین الله که در سال ۵۷۸ بدست مالک بن عبدالجبار بن یوسف ابن صالح پیشوای فتیان بغداد شلوار فتوت پوشید در صدد بر آمدنند شوالیه های اروپا ایشان را سلاح بدهد و بجنگ نزاری بفرستد و بهمین جهت همه پادشاهان و امیرانی را که دست نشانده اش بودند دعوت کرد تا ایشان هم وارد حلقه فتوت بشوند و شلوار جوان مردان را بپوشند و آب و نمک بچشند و حتی آب و نمک او را که آب و نمک ناصری می گفتند بهمه جا بردند و معروف ترین پادشاهی که آب و نمک او را

خورد و شلوار فتوت را پوشید عزالدین کیکاوس اول (۶۰۷-۶۱۶) پادشاه سلجوقی روم در قونیه بود. مرگ ناصر در ۶۲۲ این نقشه بسیار وسیع را بهمزد.

در دوره استیلای ترکان سلجوقی که مردم ایران و آسیای صغیر و عراق و جزیره از تسلط بیگانه بسیار ناخشنود بودند و این سلطه را بسیار ناگوار می‌دیدند دسته دسته وارد جمعیت‌های فتیان می‌شدند و این کار را بهترین وسیله دفع شر ایشان می‌دانستند و بهمین جهت بود که ناصر لدین‌الله و برخی از پادشاهان که با سلجوقیان سازگار نبودند این سیاست را پیش گرفتند و حتی عزالدین کیکاوس با ایشان همدست شد که از آسایشان در امان ماند.

پس از آنکه مغولان آمدند و جانشین ترکان سلجوقی و خوارزمشاهی شدند و همان بیدادگریها را دنبال کردند باز پناه‌گاه مردم همین جمعیت‌های جوانمردان و فتیان بوده است و بهمین جهت در قرن هشتم تقریباً همه مردم آسیای صغیر از فتیان بوده‌اند. در آن زمان ایشان را در آنجا «اخیه» می‌گفتند که جمع «اخی» باشد زیرا فتیان سوریه و شام خود را اخی خطاب می‌کردند و همه را برادر می‌دانستند.

### پیش‌ایان معروف فتوت

دلایل بسیار هست که صلاح‌الدین ایوبی ابوالمظفر یوسف بن شادی که کرد بوده و از ۶۴۵ تا ۲۷ صفر ۵۸۹ در مصر و سوریه پادشاهی کرده و مدت‌های مدید درین نواحی سرگرم تاخت و تاز بوده خود و فرزنداناش تا ۶۵۸ که درین نواحی فرمانروایی داشته‌اند از همین فتیان



وسر کردگان جوانمردان بوده‌اند و باعث رواج روزافزون این مسلک  
در سوریه و مصر شده‌اند .

چنانکه گذشت دیگری از پیشوایان معروفشان درین نواحی  
اسامة بن مرشد بن علی بن مخلد بن نصر بن منقذ معروف باسامة بن منقذ  
شیزری کنانی از امرای سوریه بوده که در سال ۴۸۸ و ولادت یافته و در ۵۸۴  
در گذشته و مرد بسیار دلیر و ادیب توانایی بوده و در جنگهای صلیبی  
و وقایع مصر و سوریه در زمان خود بسیار موثر بوده است و یکی از  
مردان بزرگ اسلام در قرن ششم بشمار می‌رود .

هنگامی که ابن بطوطه در آسیای صغیر سفر می کرده فتیان در  
آنجا بسیار بوده‌اند و در میان حنفیان آن سرزمین جوانمردان را که  
درباره ایشان اصطلاح «اخية الفتیان» را بکار برده در شهرهای انطالیه  
و بردور و ولذقیه و میلاس و قونیه و آق سرا و قیصریه و سیواس و ارزنجان  
و ارزوم و برگی و مغنسیا و بلی کسری و بروسه و روستای کژله نزدیک  
یزنیک و روستای کاویه نزدیک ینجا و در خود شهر ینجا و شهر مطرنی  
و بولسی و قسطنطنیه و صوب ( سینوپ ) و حتی در ازاغ بسیار  
دیده و همه‌جا مهمان ایشان شده و در زاویه ایشان فرود آمده است .  
می‌گوید فتیان در هر شهر و آبادی از بلاد روم هستند . این مردم  
در بیگانه نوازی و اطعام و بر آوردن حاجت های مردم و دستگیری  
از ستم کشیدگان و کشتن شرطه ( لشکریان پاسبان شهرها ) و مردم شهر  
در جهان نظیر ندارند . در آن نواحی اخی بکسی می‌گویند که همکارانش  
و جوانان مجرد وی را پیشوایی و سروری خود برگزینند . این طریقه  
را فتوت هم می‌گویند . پیشوای هر گروهی خانقاهی دارد که از فراش و

چراغ و چیزهای دیگر آراسته است. هر يك از مردان این گروه هر چه  
از دسترنج خود فراهم می کند شامگاه پیشوای خود می دهد و با این  
پولها میوه و خوراکی را که در خانقاه بکار می برند می خرند .

مسافرانی را که بشهر وارد می شوند این مردم در خانقاههای  
خود فرود می آورند و تا آن مسافر در آن شهر هست مهمان ایشانست.  
اگر شبی مسافری و مهمانی نرسید خوراکی را که برای مهمان آماده  
کرده اند خود می خورند و پس از آن بپای کوبی و آواز خوانی  
می پردازند. فردای آن روز دوباره بکار خود می روند و باز آنچه را بدست  
می آورند بخانقاه می برند. این مردم را فتیان می گویند و چنانکه گفتم  
پیشوایشان را اخی می گویند. من در جهان مردمانی نیکو کارتر از ایشان  
ندیده ام، اگر چه مردم شیراز و اصفهان هم پیروی از آیین فتیان می کنند  
اما این مردم در بیگانه نوازی و مهربانی بریشان برتری دارند .

پس از آن در شرح سفر خود در لادقیه می گوید دودسته از جوانان مردان  
بر سر این که کدام يك وی را بمهمانی برند با هم مسابقه داشتند و سرانجام  
بحکم قرعه دستهای پیش برد و او را بدین گونه بخانقاه آن دسته بردند.  
در شرح سفر خود در قونیه می گوید پیشوای جوانان مردان آن شهر خانقاه  
بزرگ و عده بسیار از پیروان داشت و سند فتوت ایشان بامام علی بن  
ابی طالب می رسید و جامه فتوتشان شلووار بود. در شرح سفر بقصریه  
می گوید جوانان مردان این شهر از بزرگان و اعیان بوده اند. از اهمیت  
و رواج آیین فتوت درین زمان در آسیای صغیر همین بس که ابن بطوطه  
بهر جا که می رفته سراغ زاویه و خانقاه و خانه پیشوایان جوانان مردان  
رامی گرفته است و پیداست که چگونه آوازه مهمان نوازی ایشان در

همه جا در آن روزگار پیچیده بوده است .

چنانکه گذشت در ایران از همان آغاز که طریقهٔ تصوف رایج شده و کسانی که از امتیازات طبقاتی و نژادی در رنج بوده‌اند بآن گرویده‌اند مسلک جوانمردی و فتوت نیز رواج بسیار داشته است. از یک طرف حتماً پیشوایان تصوف در ضمن پیشروان جوانمردان نیز بوده‌اند و در کتابهای خود فصولی درین زمینه دارند، یا کتاب و رسالهٔ مستقل بنظم و نثر در آیین فتوت پرداخته‌اند. برخی از بزرگان مشایخ تصوف را بلقب «اخی» می‌شناختند و پیداست که از پیشوایان فتوت بوده‌اند از آن جمله اخی فرج زنجانی عارف مشهور در گذشته در چهارشنبه‌غرهٔ رجب ۴۵۷ و اخی علی قتلغ شاه از مریدان شیخ عبدالله غرjestانی که وی مرید علاءالدولهٔ سمنانی بوده است و اخی محمد دهستانی که وی نیز در همان زمانها می‌زیسته است. دیگری از مشایخ تصوف در قرن هشتم اخی علی مصری از بزرگان شام و روم بوده که بخراسان ظاهر آنزد علاءالدولهٔ سمنانی رفته است .

شاهزادهٔ معروف زیاری امیر عنصر المعالی کیکاوس بن قابوس بن وشمگیر بن زیار در کتاب نصیحت‌نامه معروف بقاوس‌نامه که در ۴۷۵ تألیف کرده باب چهل و چهارم کتاب خود را که باب آخر آن باشد در آیین جوانمردی نوشته و درین باب اصول جوانمردی را با اصول تصوف با هم آورده و پیداست که در زمان وی فتوت را از تصوف جدا نمی‌دانسته‌اند و نیز پیداست که شاهان و شاهزادگان ایران پیرو اصول جوانمردی بوده‌اند و فرزندان خود را بپیروی ازین اصول بر میانگیخته‌اند، چنانکه کیکاوس پسر خود گیلاشاه را درین کتاب بپیروی ازین اصول

تحريك می کند .

شکی نیست که تازمان صفویه جوانمردان در ایران فراوان و بسیار مقتدر بوده اند و چنانکه گذشت تا کنون آثارشان در شهرهای مختلف ایران در میان زورخانه بازان و ورزش کاران و کشتی گیران و لوطیان و داش مشدیان بیش و کم باقی مانده است . در قرن نهم این مسلک باندازه ای در ایران رواج داشته است که ملاحسین کاشفی در فتوت نامه سلطانی خود برای هر صنف و هر گروه از مردم آیین خاصی بمیان آورده است و پیداست که همه این صنوف و اصناف خواستار قبول آیین جوانمردی بوده اند .

اقبال فوق العاده ای که در سراسر کشورهای اسلامی بفتوت در برابر استیلای ترك و مغول داشته اند در ایران نیز همان شور و وحدت را داشته است و تا آخرین روزهای استیلای تیموریان تا آغاز قرن دهم فتوت رواج کامل داشته و فتیان ایران شور و حرارتی خاص داشته اند . در ایران جوانمردی شامل همه طبقات پیشه وران و محترفه بوده و هر صنفی آیین فتوتی مخصوص بخود داشته است و اینکه تا این اواخر اصناف ایران آداب صنفی و عادات و رسوم خاص بخود داشته و با يك ديگر متفق و متحد بوده و از يك ديگر پشتیبانی می کرده اند بازمانده همان آیین فتوت بوده است . در زمان صفویه هر صنفی امتیازات خاص داشته و آخرین اثری که از آن باقی مانده بود تا پایان دوره قاجارها که در روز عيد اضحی بنمایندگی از طرف پادشاه شتری را قربانی می کردند در شتر قربانی هر قسمتی از گوشت شتر را بکدخدای یکی از اصناف که درین مراسم حاضر بود می دادند و معین کرده بودند

که هر قسمت از هر عضوی سهم کدام صنف خواهد بود . پیداست که این اصول نیز بازمانده آیین تصوف اصناف پیشه‌وران و محترفه از قدیم بوده است .

در زمانی که فتوت و جوانمردی در ایران بمنتهای رواج خود رسیده بود گذشته از آنکه در فتوت نامها آیین فتوت هر صنف و پیشه‌ای را با تفصیل بیان کرده بودند هر کسی هم که حرفه‌ای نداشت هنگامی که وارد سلسله فتوت می شد می بایست پیشه‌ای اختیار بکند چنانکه ابن بی بی مورخ سلجوقیان روم نوشته است که چون علاءالدین کیقباد سلجوقی (۶۱۶-۶۳۴) پس از پدرش عزالدین کیکاوس وارد مسلک فتوت شد «از عمارت و صناعت سکاکی و نجاری و رسامی و سراجی مهارت و حذاقت بی نهایت یافته بود و قیمت جواهر نیکو کردی». پیداست که این عقیده در میان جوانمردان از آنجا بود که معتقد بودند پیامبر و ائمه هر يك شغلی و حرفه‌ای داشته‌اند و حدیث «الکاسب حبیب الله» را سند قرار می دادند و شکی نیست که مقصود از این کار این بوده است که جوانمردان مردم بیکاره و طقیلی و بار گردن دیگران نباشند و مردمی را که از دسترنج خود زندگی نمی کرده‌اند بخود راه نمی داده‌اند. ابو عبدالرحمن سلمی گفته است: از منصور بن عبدالله اصفهانی رحمه الله شنیدم که می گفت: از قاسم بن عبدالله رحمه الله در بصره شنیدم که می گفت: از حسین بن نصیر رحمه الله شنیدم که می گفت: از علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما شنیدم که گفت: از جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما از فتوت پرسیدند، وی رضی الله عنه گفت: «لیست الفتوة بالفسق والفجور ولكن الفتوة طعام مصنوع و مال مبذول و بشر مقبول و عفاف معروف و اذی مکفوف».

جوانمردان با ملامتیان نیز مناسباتی داشته‌اند که پس از این بیان  
خواهم کرد. چنانکه گذشت هنگامی که ناصرالدین الله آیین فتوت را  
پذیرفته است گلوله اندازی یعنی انداختن مهره‌های گلی را با کمان  
گروهو کبوتر بازی را که از آیین فتوت بوده است بخود اختصاص داده  
و گفته است بجز وی کسی حق این دو کار را ندارد مگر آنکه از واجزه  
بگیرد و در آن زمان صریحاً می‌گفتند که این تفریحها از زمان ساسانیان  
باقی مانده بوده و در میان مسلمانان معروف شده است و این خود می‌رساند  
که آیین جوانمردی پیش از اسلام و در زمان ساسانیان رایج شده و از آن  
وقت در ایران مانده بوده است.

فتیان عراق و سوریه حسن بصری را نیز از پیشروان فتوت  
می‌دانسته و او را «سیدالفتیان» می‌گفته‌اند و در اواخر قرن ششم و اوایل  
قرن هفتم فتوت با اندازه‌ای در مغرب رواج داشته و پسندیده بوده است  
که ابن‌العربی با آنکه بسیاری از عقاید و تعلیمات صوفیه ایران را  
نپذیرفته درباره فتوت بحث و تاکید کرده است. فتیان مصر و شام  
مبتدیان و تازه کاران و کسانی را که وارد می‌شدند و در ایران بایشان  
نوجه می‌گفتند «ابن» و پیشینیان را «اب» و «جد» می‌گفتند و همه افراد  
را «اخی» خطاب میکردند و بدین گونه گروه فتوت خانواده‌ای بوده  
است شامل جد و پدر و پسر و برادر.

### ملافتیان

گروهی از صوفیان تندرو و افراطی در ایران خود را «ملافتی»  
نام گذاشته بودند و گروه ایشان را بزبان فارسی «ملافتیان» و بزبان

تازی «ملا متیه» می گفتند . فرق دیگر تصوف ایران که رعایت ظاهر  
شرع را می کرده اند و خرق اعمال را صلاح نمی دانسته اند ظاهر آ از  
ملا متیان بیزار بوده اند . درین تردیدی نیست که برخی از بزرگان  
تصوف رعایت «اصول دین» را گاهی عبث و بیهوده دانسته اند و برخی از  
آن ها را نهی و گاهی تخطئه کرده اند . بالاترین راه رستگاری را کشف  
و شهود می دانسته اند . مولانا جلال الدین فرموده است :

شمعیست دل مراد افـ روختنی

چا کیست ز هجر دوست بر دوختنی

ای بی خبر از سوختن و سوختنی

عشق آمدنی بود ، نه آموختنی

در فلسفه وحدت وجود برخی گفته اند : « همه او می شوند » ،  
ناچار باید همه او بشوند . برخی گفته اند : « هر چه هست وجود  
اوست » یعنی بد و خوب هم وجود اوست ، پس بد می تواند در بدی  
بماند و مردم می توانند نسبت به بد بی قید باشند . برخی کوشیده اند بد  
را از میان ببرند و بد را خوب کنند و حتی کفر و دین را یکسان  
شمرده اند و از هر دو بیزاری جسته اند . این غزل فریدالدین عطار  
صریح ترین بیان درین زمینه است :

ای روی در کشیده ببازار آمده

خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

غیر تو هر چه هست سراب و نمایشست

کین جانها ندکست و نه بسیار آمده

این جا حلول کفر بود ، اتحاد هم  
کین وحدت نیست لیک بتکرار آمده

ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت  
مطلوب را که دید طلب گار آمده ؟

بویی بجان هر که رسیدست ازین حدیث  
از کفر و دین هر آینه بیزار آمده

اصل را معرفت نفس خود دانسته اند و معرفت نفس را وسیله  
معرفت رب شمرده اند و در پی این دستور رفته اند که : « من عرف نفسه  
عرف ربه » و این همان دستور معروف دکارت Descartes حکیم معروف  
فرانسوی در قرن هفدهم میلادیست که می گفته است : « من می اندیشم  
پس من هستم » Je pense donc je suis . حتی صائب تبریزی این نکته  
را چنین بیان کرده است :

در هیچ پرده نیست که نبود صدای تو  
عالم پرست از تو و خالیست جای تو

عین القضاة همدانی گفته است :

در بتکده تا خیال معشوقه ماست

رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست

گر کعبه ازو بوی ندارد کنشست

بابوی وصال او کنش کعبه ماست

مولانا جلال الدین درین غزل این اندیشه را بیشتر پر و بال

داده است :

ای قوم بحج رفته ، کجایید؟ کجایید ؟

معشوق هم این جاست ، بیایید ، بیایید



معشوق تو همسایه دیوار بدیوار  
در بادیه سرگشته شما در چه هوایید ؟  
گر صورت بی صورت معشوق ببینید  
هم خواجه و هم بنده و هم قبله شما یید  
صد بار ازین پرده بدان خانه برفتید  
يك بار از آن خانه بدین بام برآیید  
حافظ نیز چندبار این بیان را کرده است، يك جامی گوید :  
جلوه برمن مفروش : ای ملك الحاج، كه تو  
خانه می بینی و من خانه خدا می بینم  
در مطلع همین غزل گفته است :  
در خرابات مغان نور خدا می بینم  
این عجب بین كه: چه نوری ز كجامی بینم؟  
درین صورت یگانه مقصود یافتن معشوق و معشوقه و رسیدن  
باوست در هر جا كه باشد . ابوالفتح احمد غزالی سروده است:  
هل ، تا بدرند پوستینم همه پاك  
از بهر تو ، ای یار عیار و بی پاك  
در عشق یگانه باش ، از خلق چه پاك؟  
معشوقه ترا و بر سر عالم خاك !  
بدین گونه معشوق و مطلوب همه جا هست ، اینست كه حافظ  
می فرماید :  
غرض زمسجد و می خانه ام وصال شماست  
جزین خیال ندارم ، خدا گواه منست

و هر کس که هست خدا پرستست و هیچ سری از یاد و ذکر او  
تهی نیست ، چنانکه حافظ می گوید :  
گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت ؟

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

همین فکر بجایی می رسد که جوینده و پژوهنده بمبدأ اولی  
می رسد و هنگامیکه باورسید «خود او می شود». درین زمینه پس ازین  
بیشتر بحث خواهم کرد .

نکته دیگری که درین زمینه هست اینست که راه کلمیابی و رستگاری  
عشقست و بس و عقل را پیر و شیطان میدانسته اند ، زیرا که عقل در پی مصلحت  
و منفعت می رود و تنها عشقست که جوایای حق و حقیقتست . هنگامی  
که عشق پیدا شد آن را بهمه موجودات تکلیف کردند و هیچ يك بجز  
آدمی زاده شایسته آن نبود و این بار گران امانت را نتوانست بکشد .  
اینست که بهتر از همه حافظ این نکته را بیان کرده و فرموده است :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

جلوه ای کرد درخت ، دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد

عقل میخواست کزان شعله چراغ افروزد

برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

مدعی خواست که آید بتماشاگاه راز

دست غیب آمد و برسینه نامحرم زد

بدین گونه شگفت نیست که عاشق با معشوق بیو نند و معشوق

عاشق را در خود بپذیرد ، باز حافظ درین زمینه صریح تر از دیگران  
گفته است :

سا کمان حرم ستر و عفاف ملکوت

با من راه نشین باده مستانه زدند

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه کار بنام من دیوانه زدند

بحث درین زمینه دامنه بسیار دارد ، ناچار بهمین مختصر بسنده  
می کنم و بیان رسیدن بمبدأ و پیوستن بآن را نیز جای دیگر خواهم  
آورد .

ملاطمتیان و ملامتیه درین زمینه منتهای مبالغه و غلورا کرده اند  
و همین سبب شده است که بسیاری از مشایخ بزرگ تصوف ایران ازیشان  
بیزاری جسته اند . مسلک ملاطمتیان از پایان قرن سوم آشکار شده است .  
مطهر بن طاهر مقدسی در کتاب البدء والتاریخ که در ۵۰۷ تألیف کرده  
است این گروه افراطیان و غالبان مبالغه پسند را چهار طایفه می داند:  
حسنیه ، ملامتیه ، سوفیه ، معذوریه و میگوید رویهم رفته کارشان اینست که  
پیر و مذهب معلوم و عقیده مفهومی نیستند زیرا که پیر و پندارها و اندیشه ها  
هستند و یک رای را برای دیگر می برند . برخی ازیشان سخن از حلول  
می گویند چنانکه از یک تن ازیشان شنیدم که می گفت جایگاه وی در  
میان رخسار امر دانست و کسمانی ازیشان سخن از اباحت و اهمال  
می گویند و از سرزنش سرزنش کنان باک ندارند و کسانی ازیشان  
سخن از عذر می آورند و معنی آن اینست که کافران نزد ایشان از کفر  
خود و انکار از حق معذورند زیرا که حق در ایشان تجلی نکرده است

و پنهانست و کسانی از ایشان می گفتند که خدای هیچ کس را کیفر نمی دهد و آفریدگان خود را بی بهره نمی گذارد و کسانی از ایشان سخن از تعطیل محض والحادمی گفتند و کارشان تنها خوردن و آشامیدن و سماع و پیروی از هوی و پیروی از نفس بود.

چیزی که جالبست اینست که برخی ازین افکار در فلسفه اگزیستانسیالیست های Existencialiste امروز هم هست و هم چنانکه این فلسفه اگزیستانسیالیسم نتیجه ناکامیها و محرومیت های حوادث پنجاه ساله اخیر اروپا و عواقب دو جنگ جهانی بوده است باید این عقیده گروهی از ملامتیان را نیز نتیجه نگرانی ها و نا بهره گیهای جامعه ایران پس از استیلا بیگانگان تازی و ترك دانست .

نخستین پیشوای ملامتیان ابو صالح حمدون بن احمد بن عماره قصار نیشابوری را دانسته اند که در ۲۷۱ در گذشته و در حیره نیشابور مدفون شده است. نوشته اند که وی طریقه خود را نخست در نیشابور منتشر کرد. چون از آنجا بعراق رفت ابو محمد سهل بن عبدالله شوشتری (تستری) در گذشته در محرم ۲۸۳ در ۸۰ سالگی او ابو القاسم جنید بغدادی قواریری ز جاج خزار که اصلا از مردم نهاوند بوده و در ۲۹۷ یا ۲۹۸ در گذشته است هر دو عقاید وی را پسندیده اند. ازین جا پیداست که این افکار نه تنها در میان مردم ایران پذیرفتنی بوده بلکه ایرانیانی هم که در خارج از ایران می زیسته اند مانند سهل بن عبدالله و جنید با آنها همداستان می شده اند.

دومین کس از مشایخ ملامتیه ابو حفص عمرو بن سلمه حداد نیشابوری در گذشته در ۲۶۴ یا ۲۶۵ و یا ۲۶۷ را می دانند. ازین جا پیدا

است که این عقاید ملامتیان چنان با مردم ایران یا لاقل مردم نیشابور در آن زمان سازگار بوده است که تا حمدون قصار آنها را اعلان کرده يك تن دیگر از بزرگان مشایخ روزگار بآنها گرویده است .

سومین پیمرو ملامتیان ابوعثمان سعیدبن اسمعیل حیرى نیشابوری را که اصلا از مردم ری بوده و در ربیع الاول ۲۹۸ در گذشته است دانسته اند و گرایش وی نیز باین مسلک نکته‌ای را که پیش ازین آورده ام ثابت می کند .

چهارمین کس از پیشوایان ملامتیه که در تاریخ معروفست ابو محمد عبدالله بن محمدبن منازل نیشابوری بوده است که شیخ ملامتیه در نیشابور بوده در ۳۲۹ یا ۳۳۰ در گذشته است . وی را از اصحاب حمدون قصار دانسته اند و چون نزدیک شصت سال پس از مرگ وی در گذشته است پیدا است که در آغاز زندگی و شاید پیش از بلوغ صحبت وی را درك کرده است .

ابو حفص نیشابوری گفته است: «فتوت ادای انصاف و ترك مطالبه انتصافست» و نیز گفته است: «اگر جوان مرد باشی باید که در روزمرگ تو سرای تو جوان مردان را عبرت و اندرز باشد» و ابو عثمان حیرى گفته است: «جوان مردان کسانی هستند که خود را نمینند». ازین جا چنین بر می آید که سازگاری کامل در میان ملامتیه یا ملامتیان و فقیهان یا جوان مردان بوده است و این که فقیهان از برخی کارهای افراطی مانند راهزنی و کشتار باك نداشته اند ازین جاست که ایشان هم مانند ملامتیه از کارهایی که در ظاهر مردم نمی پسندیده اند هر اسان نبوده اند و يك گونه اشتراك

در میان عقاید این دو گروه بوده است.

از پیشروان طریقه ملامتی مستقیماً چیزی بما نرسیده است و هر چه درباره ایشان نوشته اند گفتار صوفیه است که بیشتر از بزرگان ایشان ملامتیار را از خود نمی دانسته و احیاناً از ایشان تبری و بیزاری می جسته اند و شاید در آنچه از عقاید ایشان گفته اند مبالغه کرده باشند. چیزی که مسلمست اینست که آن بی اعتنایی و گاهی نپی و تخطئه که بسیاری از متصوفه درباره ظاهر شرع و اعمال شرعی داشته اند و پیش ازین بآن اشاره رفت ممکنست گروهی را که بی باک تر بوده و بیشتر در برابر سخت گیریهای قشریان پر خاش می کرده اند و داشته باشد که عمداً آشکارا خود را مخالف فرایض شرعی نشان داده باشند تا آن معتقدات را بیشتر نمایان کنند و باک نداشته اند که از ارتکاب منہیات مردم ایشان را ملامت و سرزنش کنند و بهمین جهت یا خود و یا دیگران بایشان ملامتیه و ملامتیار گفته اند. سابقاً اشاره رفت که برخی از بزرگان تصوف نیز از شطحات و شطحیات پروا نداشته اند و این بی پروایی ایشان بی شباهت بر فتاری که از ملامتیار ذکر کرده اند نیست.

آنچه درباره ملامتیار نوشته اند بدین گونه است: می گفتند که یگانه معبود خداست و او باید اعمال آفریدگان خود را بپسندد و روا بداند و درین صورت سالک نه بر عمل خود باید بنگرد و نه بقبول و نظر مردم. باید در هر کاری اخلاص و وزید و او زهر گونه ریبا پر همیز کرد. باید بدگمانی درباره نفس خود را نخستین گام حسن ظن بحق دانست، زیرا که اصل معرفت حقست. بهمین جهت می بایست در اخلاق و معاملات خود آزاد باشند و برخلاف صوفیه و پشیمینه پوشان ظاهرشان از حیث

لباس و رفتار با مردم دیگر تفاوت نداشته باشد، تا گرفتار خودنمایی نشوند و پشت بقیله نماز نخوانند. مخصوصاً باید بکوشند هرگز در «اظهار خیر و اخفای شر» نکوشند و عبادت را تنها سری در میان «عبد» و «حق» بدانند، نه آنکه مردم آنرا پسندند و خود را از اظهار این عبادت بریا ملامت کنند. حتی برای آنکه بریا و خودفروشی گرفتار نشوند باید از اظهار قبایح و بیان معایب نفس خود در میان مردم گریزان نباشند و نفس راهمواره متهم و بدکار بدانند. بدین جهت همیشه کاری می کرده اند که مردم ایشان را ملامت کنند تا مغرور و فریفته نشوند و عبادت را وسیله نمازند که معبود و مقبول مردم باشند.

صوفیان نفس راهیچ می شمردند و بنا بود کردن و نیست کردن آن می کوشیدند و ملامتیان برعکس بمراقبت نفس اهتمام داشته اند. صوفی ظاهر را نمایش باطن می دانسته و از اظهار زهد و ریاضت و کرامت مغرور بوده است و ملامتی باطن خود را ظاهر نمی ساخته و اظهار زهد و ریاضت و کرامت رادعوی جاهلان و نادانی و رعونت و ریا می شمرده و از اقبال مردم خودداری می کرده است.

درین تردیدی نیست که صوفیه نیز بهمیچوجه پای بند ظواهر شرع نبوده اند و هر گاه که توانسته اند در نفی و نهی از آن سخن رانده اند، اما بیشتر برای رهایی از هنگامه مخالفتان و اجتناب از سست شدن مسلک و طریقه خود از تظاهرهای بی باکانه ملامتیان سر باز می زده اند و کنه عقاید خود را در پرده و در لفافه کنایات و استعارات و اصطلاحات خاص بخود بیان می کرده اند، تا از شر و بدخواهی و هنگامه جوئی متشرعان در امان باشند.

ابن‌العربی با آنکه بیشتر از اهل‌ظاهر بوده در بیان عقاید ملامتیان مبالغه کرده و ایشان را کاملان اهل‌طریق شمرده و گفته است دلیل احتجاج ایشان این بوده است که اگر پایه و مایه ایشان بر مردم آشکار شود ایشان را چون خدایی بپرستند و سپس می‌گویند که عقاید این گروه راهر کس درك نمی‌کند و تنها اهل‌الله بدریافت آن اختصاص دارند. در ضمن بایزید بسطامی و عبدالقادر گیلانی و حتی خویشتن را ازین گروه می‌شمارد و ملامتیان را مردمانی می‌داند که بدان پایه و درجه رسیده‌اند که درجه‌ای بالاتر از آن جز نبوت نیست.

چنانکه گفته شد بیشتر از بزرگان مشایخ تصوف ایران مانند امام ابوالقاسم قشیری و شهاب‌الدین سهروردی که از قانون‌گذاران و بنیادگذاران تصوف ایران بوده‌اند ملامتیان و عقاید و رفتارشان رارد کرده‌اند. صوفیه در باطن بنوعی از حلول یا اتحاد و وصول و اتصال معتقد بوده‌اند اما آشکارا این عقیده را اظهار نکرده‌اند. ملامتیه که از هر گونه دعوی‌گریزان بوده‌اند سکر و جذبه را ردمی کردند و بوحدت و حلول و اتحاد و نظایر آن قایل نبوده‌اند.

از طرف دیگر صوفیه فتیان و جوانمردان را از خود بیگانه نمی‌دانسته‌اند و ملامتیان که معتقد بایثار و بذل و سخا و اجتناب از آزار و ایذا و گذشت و اغماض و ترك شکایت بوده‌اند همان عقاید ملامتیان را داشته‌اند و بدین جهت می‌توان گفت رد عقاید ملامتیه از طرف متصوفه بیشتر جنبه مصلحت‌جویی و سازگاری با زمان و مکان را داشته است. و در باطن اختلافی اساسی در میان دو طریقه ملامتی و صوفی نبوده است. چنانکه پیش ازین هم اشارت رفت بسیاری از پیشروان تصوف در



ضمن پیشرو جوانمردان هم بوده‌اند و برخی از ایشان نخست وارد حلقه فتوت شده و سپس بتصوف گرویده‌اند. درحقیقت نمی‌توان تفاوت و مغایرت اساسی در میان سه‌طریقه صوفی و ملامتی و جوانمرد قایل بود و باید هر سه را شاخه‌ای از یک اصل دانست. در میان ملامتیان پیروان حمدون قصار را حمدونیه و قصاریه نامیده‌اند و ازین جا پیداست هم - چنانکه در میان متصوفه طریقه‌ها و سلسله‌های متعدد بوده ملامتیان نیز طریقه‌ها و سلسله‌های متعدد داشته‌اند.

طریقه و روش ملامتیان در ایران تا دیر بازی رایج بوده است و در زمانهای بعد اصطلاح قلندر را برای این گونه مردم افراطی بکار برده‌اند. کلمه قلندر بیشتر از قرن هفتم در ایران رایج شده و چنان مینماید که بیشتر در میان متصوفه هند معمول شده و در دوره مغول که قدرت و نفوذ متشرعان در ایران کم شده است از زیر پرده بیرون آمده و سپس در طرق مختلف تصوف از دوره صفویه بعد راه یافته است. رفتار و گفتار قلندران ایران و هند و سوریه و مغرب بی‌شبهت با آنچه از ملامتیان گفته‌اند نیست. برخی از ایشان موی ریش و سبیلت و سرو حتی ابروها را می‌تراشیده‌اند و دلگی از پشمینه سبزرنگ می‌پوشیده‌اند. معروف ترین پیشرو ایشان در ایران قطب‌الدین حیدر بن تیمور بن ابوبکر بن سلطان‌نشاہ بن سلطان خان سالوری از مردم شهرزاهه در گذشته در ۶۱۳ یا ۶۱۸ بوده که در همان شهرزاهه مدفونست و بهمین جهت اینک آن را تربت، حیدری می‌نامند. پیشوایشان را در هند خضر رومی می‌نامند که چندان آگاهی از زندگی او نیست.

## ملاّمتیان از نظر نقشبندیان

از کتاب فصل الخطاب بوصول الاحباب تألیف خواجہ محمد پارسی از پیشوایان بزرگ نقشبندیان چنین برمی آید کہ مشایخ این فرقه ملاّمتیان را بسیار بزرگتر از دیگران می داشته اند و خواجہ محمد پارسی درباره ایشان بیش از دیگران بحث کرده است . یک جامی گوید :

« فی کتاب کشف المحجوب لارباب القلوب: روایت آرنداز امیر المؤمنین عثمان ، رضی اللہ عنہ ، کہ روزی از خرماستانی از آن خود می آمد ، در حال خلافت و حزمه هیزم بر سر نهاده و وی ، رضی اللہ عنہ ، چهار صد غلام داشت . گفتند : یا امیر المؤمنین ، این چه حالت ؟ فرمود : «اریدان اجزب نفسی» ، مرا غلامان هستند کہ این کار کنند ، ولیکن میخواهم کہ تن خود را تجربه کنم ، تاجاه خلق وی را از هیچ کار باز دارد ؟ و این حکایت صریحست و دلایست بر اثبات مذہب ملاّمت و ترک جاه و مشغولی خلق و دست بازداشتن از ریاست . ملاّمت غذای دوستان حقست ، سبحانه ، زیرا کہ آن آثار قبولست و علامت قربست و ملاّمت مشرب اولیاست ، چنانکہ همه خلق بقبول خلق خرم باشند ایشان برد خلق خرم باشند . در اخبار آمده است از رسول ، صلی اللہ علیہ و سلم ، از جبرئیل ، علیہ السلام ، ار خداوند عزوجل ، کہ فرمود : «اولیائی تحت قبایی ، لایعر فہم غیری ، الا اولیائی» و مر ملاّمت را اندر خلوص تأثیری عظیمست و مشربی تمام و اهل حق مخصوصند بملاّمت خلق از جمله عالم ، خاصه بزرگان این امت و رسول ، صلی اللہ علیہ و سلم ، مقتدا و امام اهل حق بود و پیشرو محبان . تا برهان حق سبحانه پیدا نیامده بود و وحی ظاهر نشده بود نزد همه نیک نام بود و بزرگی

وكان ، صلى الله عليه وسلم ، قبل النبوة حميد الشان عند القوم ، امين الكل  
احدو كانوا يسمونه «محمد الامين». چون خلعت دوستى در وى پوشيدند  
ووقع فى هذه الحالة بدلوا اسمه. خلاق زبان ملامت درو دراز كردند .  
گروهى گفتند كاهن و گروهى گفتند شاعر و گروهى گفتند كاذب و  
گروهى گفتند مجنون و مانند اينها ،

اشاعوا لنا فى الحى اشع قصة

و كانوا لنا سلماً فصاروا لنا حرباً

و هكذا حديث المحبة ، لا ينفك عن الملام ولكن ،

اجد الملامة فى هواك لذينة

حبا لذكرك فليلمنى اللؤم

و ما ذاعليهم من قبيح قائلتهم والحق سبحانه يقول : « ولقد نعلم  
انك يضيق صدرك بما يقولون ، فسبح بحمد ربك .. » اى استرح من الم  
ما يقال فيك بحسن الثناء علمينا و خداوند عزوجل صفت مؤمنان ياد كرد  
و گفت : ايشان از ملامت ملامت كنند گان نترسند ، « ولا يخافون لومة  
لائم ، ذلك فضل الله يؤتبه من يشاء والله واسع عليم » و سنت خداوند  
عزوجل چنين رفته است كه : هر كه حديث وى كند عالم را بجمله  
ملامت كننده وى گرداند و سروى را از مشغول گشتن بلامت ايشان  
نگاه دارد و اين غيرت حق باشد سبحانه كه دوستان خود را از ملاحظه  
غير نگاه دارد ، تا چشم هر كس بر جمال حال ايشان نيفتد و نيز از رويت  
ايشان مر ايشان را نگاه دارد ، تا جمال خود نيبند و بخود معجب نشود  
و بافت عجب و تكبر در نافتد . پس خلق را بر ايشان گماشته است تا زبان

۲- سورة المائدة آية ۵۹

۱- سورة الحجر آية ۹۷ و ۹۸



ملامت برایشان دراز کنند و نفس لواحه را دریشان مرگب کرده ، تا  
 مرایشان را بهره می کنند ملامت می کند ، اگر بدی کنند بر بدی  
 و اگر نیکی کنند بر تقصیر . خداوند عزوجل بفضل خود راه عجب و  
 کبر بردوستان خود در بسته است ، تا معاملتشان ، اگر چه نیک بود ،  
 خلق نپسندیدند ، از آنچه بحقیقت ندیدند واصل عجب از جاه خلق و  
 مدح ایشان خیزد و مجاهدۀ دوستان ، اگر چه بسیار بود ، ایشان آن را  
 از حول و قوت خود ندیدند و مر خود را نپسندیدند ، تا از عجب محفوظ  
 بودند و این اصل قویست ، اندر راه خدای عزوجل ، که هیچ آفت و  
 حجاب نیست ، اندرین طریق ، صعب تر از آن که کسی بخود معجب شود .  
 پس آنکه پسندیده حق سبحانه بود خلق او را نپسندند و آنکه گزیده  
 خود بود حق سبحانه وی را برنگزیند . ابلیس را ملائکه قبول کردند  
 و وی خود را پسندید . چون پسندیده حق نبود پسند ملائکه او را  
 لعنت بار آورد و آدم را ، علیه الصلوة والسلام ، ملائکه نپسندیدند و گفتند :  
 « اتجعل فیها من یفسد فیها ؟ » و وی خود را نپسندید و گفت . « ربنا ،  
 ظلمنا انفسنا » . چون پسندیده حق بود فرمود : « فنی و لم نجد له عزماً » .  
 ناپسندیدن وی خود را و ناپسندیدن ملائکه وی را رحمت بار آورد ،  
 تا خلق عالم بدانند که مقبول ما مهجور خلق باشد و مقبول خلق مهجور  
 ما بود . لاجرم ملامت خلق غذای دوستان حقست ، از آنکه اندر آن  
 آثار قبول حقست سبحانه و گروهی از مشایخ ، قدس الله ارواحهم ، طریق  
 ملامت سپرده اند . اما ملامت بر سه وجه باشد : یکی راست رفتن و دیگر  
 قصد کردن و سوم ترك کردن و صورت ملامت راست رفتن آن بود که  
 یکی معاملات دین مراعات می کند و خلق او را اندر آن ملامت



می‌کنند و این راه خلق بود اندر وی و وی از جمله فارغ و صورت  
ملامت قصد کردن آن بود که کسی را جاه بسیار در میان خلق پیدا  
شود و اندر میان ایشان نشانه گردد و دلش بجاه میل کند و طبعش در  
آن آویزد. خواهد تا دل خود را از خلق فارغ گرداند و بحق سبحانه  
مشغول سازد و بتکلف راه ملامت خلق گیرد، در چیزی که شرع را  
زیان ندارد و خلق از وی نفرت آرند و این راه او بود اندر خلق و  
خلق از وی فارغ و صورت ملامت ترك کردن آن بود که یکی را کفر  
و ضلالت طبیعی گریبان گیرد، تا بترك شریعت و متابعت بگوید و  
گوید: این طریق ملامتست و این راه او بود اندرو و این ضلالتی بود  
واضح و آفت‌ظاهر و از دایره اسلام بیرون. اما آنکه طریق وی راست  
رفتن بود و ناورزیدن نفاق وی را از ملامت خلق باک نباشد و اندر همه  
احوال بر سر رشته خود باشد. شیخ ابوطاهر حرمی، رحمه الله، روزی  
بر خری نشسته بود و در بازار می‌رفت. مریدی از آن وی عنان خسر  
گرفته بود. یکی آواز داد که: این پیرزندیق آمد. آن مرید چون این سخن  
شنید از غیرت ارادت قصد زخم آن مرد کرد. اهل بازار بشوریدند.  
شیخ مرید را گفت: اگر خاموش باشی من ترا چیزی آموزم که ازین  
سخن باز رهی. مرید خاموش شد. چون بخانقاه باز رفتند شیخ مرید  
را گفت: آن صندوق را بیاور. چون بیاورد از وی نامه‌ها بیرون کرد  
که هر کسی فرستاده‌اند. در یکی مخاطبه بشیخ امام و در دیگری  
بشیخ زاهد و در یکی الشیخ الحرمی و مانند این و گفت: هر کسی بر  
حسب اعتقاد خود مرا لقبی نهاده‌اند. اگر آن بیچاره نیز بر حسب  
اعتقاد خود سخنی گفت این همه خصومت چرا باید کرد؟ و اما آنکه

طریقش قصد باشد در ملامت و ترك جاه و مشغولی خلق و دست برداشتن  
از ریاست چنان بود که از شیخ ابو یزید ، رحمه الله ، می آید که : از  
حجاز می آمد. در شهری آوازه افتاد که : بایزید آمد. مردم شهر جمله  
با استقبال پیشباز رفتند ، تا با کرام وی را در شهر در آوردند . وی  
بمراعات ایشان مشغول شد . ولی از حق سبحانه بازماند و متفرق خاطر  
گشت . چون بیازار در آمد قرصی از آستین بیرون آورد و خـوردن  
گرفت و این در ماه رمضان بود . جمله از وی برگشتند و وی را تنها  
گذاشتند . مریدی با وی بود . شیخ وی را گفت : بدیدی که يك  
مسئله از شریعت کاربستم ، همه خلق مرا رد کردند و صاحب کتاب  
کشف المحجوب ، شیخ علی بن عثمان ، رحمه الله ، میگوید : در آن زمانه  
ملامت را فعلی می بایست مستنکر بخلاف عادت . اکنون اگر کسی  
خواهد که او را منافق و مرایی خوانند گودو ر کعت نماز تطوع دراز تر  
بکن و اما آنکه طریقتش ترك باشد و بخلاف شریعت چیزی بردست  
گیرد و مقصودش از رد خلق قبول ایشان بود این ضاللتی بود واضح  
و کاری از دایره اسلام بیرون و شیخ اهل ملامت ، ابوصالح حمدون قصار  
را ، رحمه الله ، در حقیقت ملامت لطایف بسیارست . از او پرسیدند از ملامت  
فرمود : راه او بر خلق دشوارست ، اما طریقی بگویم ، رجاء المرءة و  
خوف القدریه . بهیچ چیز این طبع از درگاه حق تعالی نفور تر از آن  
نگردد که بجاه خلق و آدمی را چون کسی بستود ، وی جان و دل بدو  
دعد و از خدای تعالی بدو بازماند . هر چند الفت از خلق گسسته تر  
بود بحق پیوسته تر بود . آنچند روی همه خلق عالم بر آن بود همه اهل  
ملامت را پشت بدان بود . هم ایشان خلاف هموم بود و همت ایشان

ورای هم . حسین بن منصور را ، رحمه الله ، پرسیدند که : «من الصوفی؟»  
قال : «وحدانی اللذات» . طالب را دو خطر پیش آید : یکی خطر حجاب  
خلق و یکی فعلی که خلق بآن فعل بزهگار گردند و زبان ملامت  
درو دراز کنند . پس ملامتی را باید که : نخست خصومت دنیوی و  
اخروی را از خلق منقطع کند ، بآنچه وی را گویند و مر نجات دل را  
فعلی کند که آن در شریعت نه کبیره باشد ، نه صغیره و در حقیقت  
دوستی هیچ چیز خوشتر از ملامت دوستی نیست ، زیرا که دوست را  
بردل دوست اثری باشد و اغیار را بردل دوست خطر نباشد و مخصوصند  
این طایفه از ثقلین باختيار ملامت ، از برای سلامت دل و هیچ کس  
را از خلائق این درجه نیست ، بجز گروهی را ازین امت ، که سالکان  
طریق انقطاع دل باشند و چون از خلق دل گسسته شد حدیث هیچ  
خلق بردل او نگذرد و دل ازین هر دو معنی : رد و قبول خلق فارغ  
باشد و صحابه ، از مهاجر و انصار ، من السابقین الاولین و الذین اتبعوهم  
باحسان ، رضی الله عنهم اجمعین ، ائمة اولیاء الله اند و پیشرو ایشان در  
معاملت و قدوة ایشان در انقاس و قواد ایشان در احوال ، از پس انبیا ،  
صلوات الله و سلامه علی نبینا وعلیهم اجمعین و قال الشیخ الامام  
العارف ، ابو عبد الرحمن محمد بن الحسین بن محمد بن موسی السلمی  
النیسابوری ، رحمه الله ، فی رسالته : سألتنی ان ابین لك طرفا من طرق  
اهل الملامة و اخلاقهم و احوالهم . فالذین لقبوا بالملامتیة هم الذین  
زین الله تعالی بواطنهم بانواع الكرامات ، من القرابة والزلفة و الانس و  
الاتصال و غار الحق سیحانه علیهم ان یجعلهم مكشوفین للمخلق ، فظهر  
للخلق منهم ظواهرهم التي هی فی معنى الافتراق ، لیسلم لهم حالهم مع -

الحق سبحانه وهذا من اسنى الاحوال، ان لا يورث الباطن على الظاهر و  
هذا شبيه بحال النبى، صلى الله عليه وسلم، لما رفع الى المحل الاعلى  
من القرب والدنو وكان قاب قوسين او ادنى <sup>منهم</sup> رجع الى الخلق و تكلم  
معهم فى الاحوال الظاهرة ولم يؤثر من حال الدنو والقربة على ظاهره  
شئىء وحال الصوفية وهم الذين يظهر عليهم انوار اسرارهم شبيه بحال  
موسى، عليه الصلوة والسلام، لم يطق احدا النظر الى وجهه بعد  
ما كلمه الله عز وجل و من اصول اهل الملامة ما قال عبدالله بن  
منازل، رحمه الله، حين سئل عن اهل الملامة: هم قوم لم يكن لهم  
فى الظاهر مرآة للمخلوق ولا لهم فى باطنهم دعوى مع الله سبحانه وسرهم  
الذى بينهم وبين الله عز وجل لا يطلع عليه اقرارهم ولا قلوبهم وقال بعضهم:  
طريق الملامة اظهار مقام الثمرة للمخلوق والتحقق بين الجمع مع الحق  
سبحانه ومن اصولهم: قضاء الحقوق وترك اقتضاء الحقوق ومن اصولهم:  
ان الغفلة هى التى اطلقت للمخلوق النظر الى افعالهم واحوالهم ومن  
اصولهم: ترك الانتصار للنفس والانتقام لها وبذل النفس لمن يهنيها: قال  
ابوصالح القصار، حين سأله عبدالله الحجام لمن ترك الكسب: الزم  
الكسب فلان تدعى عبدالله الحجام احب الى من ان تدعى عبدالله  
الزاهد او عبدالله العارف وكان ابو حفص، رحمه الله، اذا دخل البيت يلبس  
المرقعة والصوف وغير ذلك من ثياب القوم واذا خرج الى الناس خرج  
اليهم بزي اهل السوق ومن اصولهم: انهم اذا رأوا الانفسهم اجابة دعوة  
حنوا واستوحشوا وقالوا: هذا مكر واستدراج ومن اصولهم فى القراسة  
ان الانسان يجب ان يتقى من فراسة المؤمنين فيه ولا يدعى لنفسه  
فراسة، لان النبى، صلى الله عليه وسلم، يقول: اتقوا فراسة المؤمن و



من يقضى فِرَاسَةَ الْغَيْرِ فِيهِ كَيْفَ يَدْعِي لِنَفْسِهِ فِرَاسَةً؟ وَقَالُوا: يَجِبُ أَنْ  
تَظْهَرَ الْغِنَاءُ وَالِاسْتِغْنَاءُ أَيَّامَ حَيَاتِكَ، فَازَاهَتْ أَظْهَرَ فَقَرَكْ بَيْتَكَ بَعْدَ  
مَوْتِكَ وَمِنْ أَصُولِهِمْ: مَخَالَفَةُ النَّفْسِ فِي: بَيْعِ الْأَحْوَالِ وَقَالَ أَبُو يَزِيدَ  
الْبَسْطَامِيُّ، رَحِمَهُ اللَّهُ: الْخَلْقُ يَظُنُّونَ أَنَّ الطَّرِيقَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى أَشْهَرُ مِنَ  
الشَّمْسِ وَأَبْيَنُ مِنَ النَّهَارِ وَأَنَّمَا سَأَلَ إِلَى مِنْهُ سَبْحَانَهُ أَنْ يَفْتَحَ عَلَيَّ مِنَ الطَّرِيقِ  
إِلَيْهِ وَلَوْ بِمَقْدَارِ رَأْسِ أُبْرَةٍ وَكَذَلِكَ كَانَتْ سَادَاتُ مَشَائِخِهِمْ، كُلَّمَا كَانَ حَالُهُمْ  
مِنَ اللَّهِ تَعَالَى أَصْحَ وَأَعْلَى، كَانُوا أَكْبَرَ تَوَاضَعًا وَأَشَدَّ زُرْعًا بِأَحْوَالِهِمْ وَ  
أَنفُسِهِمْ وَقَالَ بَعْضُ الْكِبَرَاءِ الْعَارِفِينَ، رَحِمَهُمُ اللَّهُ، فِي مَعْرِفَةِ مِمْتَلِزَةِ الْمَلَائِمَةِ  
مِنَ الْحَضْرَةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: وَهَذَا مَقَامُ رَسُولِ اللَّهِ، صَلَّى  
اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَمَنْ تَحَقَّقَ بِهِ الشَّيْخُ:  
حَمْدُونَ الْقِصَارِ وَأَبُو سَعِيدِ الْخِرَازِ وَأَبُو يَزِيدَ الْبَسْطَامِيِّ، رَحِمَهُمُ اللَّهُ.  
فَالْمَلَائِمَةُ لَا يَتَمَيِّزُونَ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ بِحَالَةٍ زَائِدَةٍ، يَعْرِفُونَ بِهَا، يَمَشُونَ  
فِي الْأَسْوَاقِ وَيَتَكَلَّمُونَ مَعَ النَّاسِ، لَا يَبْصُرُ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ وَاحِدًا مِنْهُمْ تَمَيِّزًا  
عَنِ الْعَامَةِ بِشَيْءٍ زَائِدٍ عَلَى عَمَلِ مَفْرُوضٍ، أَوْ سُنَّةٍ مَعْتَادَةٍ فِي الْعَامَةِ قَدًا نَفَرَدُوا  
مَعَ اللَّهِ سَبْحَانَهُ، رَاسِخِينَ لَا يَتَزَلُّونَ عَنْ عِبَادَتِهِمْ مَعَ اللَّهِ سَبْحَانَهُ، طَرِيفَةً  
عَيْنٍ، لَا يَعْرِفُونَ لِلرِّيَاسَةِ طَمَعًا لِاسْتِبْلَاءِ الرِّيَاسَةِ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَذَلَّتْهُمْ  
تَحْتَهَا قَدًا عَلِمَ اللَّهُ سَبْحَانَهُ بِالْمَوَاطِنِ وَبِمَا تَسْتَحِقُّهُ مِنَ الْأَعْمَالِ وَالْأَحْوَالِ  
وَهُمْ يَعَامِلُونَ كُلَّ مَوْطِنٍ بِمَا يَسْتَحِقُّهُ وَهُمْ أَرْفَعُ الرِّجَالِ، حَازُوا جَمِيعَ  
الْمَنَازِلِ وَأَرَأَى أَنْ اللَّهُ سَبْحَانَهُ قَدًا حَتَّجِبَ عَنِ الْخَلْقِ فِي الدُّنْيَا وَهُمْ الْخَوَاصُ  
لَهُ، فَاحْتَجَبُوا عَنِ الْخَلْقِ بِحِجَابِ سَيِّدِهِمْ، فَهَمَّ مِنْ خَلْفِ الْحِجَابِ، لَا يَشْهَدُونَ  
فِي الْخَلْقِ سِوَى سَيِّدِهِمْ، فَإِذَا كَانَ فِي الدَّارِ الْآخِرَةِ وَتَجَلَّى الْحَقُّ سَبْحَانَهُ  
ظَهَرَ هُوَ لِأَنَّ هُنَاكَ بَظُهُورِ سَيِّدِهِمْ وَالصُّوْفِيَّةِ مَتَمَيِّزُونَ عِنْدَ الْعَامَةِ بِالِدَّعَاوَى



وخرق العوائد من الكلام على الخواطر واجابة الدعاء و كل خرق عادة لايتحاشون من اظهار شىء مما يؤدى الى معرفة الناس بقرهم من الله عزوجل. فانهم لايشاهدون فى زعمهم الا الله عزوجل وهذا الحال الذى هم فيه قليل السلامة من المكر والاستدراج واللامتية لايتميزون احد. فالشريعة كلها هى احوال الملامتية، فاللامتية اصحاب العلم الصحيح، فهم الطبقة العليا و سادات الطريقة المثلى ولهم اليد البيضاء فى علم المواطن واهلها ولهم علم الموازين واداء الحقوق وكان سلمان الفارسى، رضى الله عنه، من اجلهم قدرا وهو من اصحاب رسول الله، صلى الله عليه وسلم، فى هذا المقام و هو المقام الالهى فى الدنيا و يتضمن هذا المنزل من العلوم، هذا العلم و هو علم الحكمة و علم كشف الانسان، ما فى نفس الملك و علم الآخرة المؤجلة و الدنيا المعجلة و هذا القدر كاف و الله تعالى يقول الحق و هو يهدى السبيل...»

جای دیگر پس از آنکه برخی ازین مطالب را مکرر کرده و حرف بحرف آورده است می گوید: «وقد ذكر فى الرسالة القدسية البهائية، قدس الله سر صاحبها بالفارسية، سلسلة المشايخ رحمهم الله و در آن رساله مذکور و مسطور است كه: سلسلة مشايخ خاندان خواجگان بشيخ ابويزيد البسطامى، رحمه الله و باز بسلمان فارسى و باز بابوبكر صديق، رضوان الله تعالى عليهم، مى بينند و هم من سادات اهل الملامتية. پس آنچه مذکور شد از احوال اهل ملامت بيان احوال خواجگان قدس الله ارواحهم، باشد و الله سبحانه الملهم للصواب و اليه المرجع و المآب.»

۱- رساله قدسه تأليف بهاء الدين نقشبند.

ازین جا پیداست که مشایخ طریقه نقشبندی که پیروان طریقه  
خواجگان بوده اند خود را از ملامتیان می دانسته اند و پیشروان ایشان  
که مشایخ طریقه خواجگان باشند نیز همین عقیده را داشته اند و از  
بیان آن بصراحت تمام خود داری نکرده اند و ناچار برخی از وجوه  
اشتراکی که در میان ملامتیان از صوفیه و جوانمردان وفتیان بوده درین  
طریقه نیز بوده است .

### انصال بمبدأ

یکی از نکات بسیار باریک و جالب تصوف ایران که حتی مشایخ  
طریقه بیان آنرا بی پروا و بصراحت صلاح ندیده اند و حتماً در آن  
روزگارانی که مشرکان بر جانها مسلط بوده اند اظهار آن بسیار دشوار  
بوده است جنبه تشخیص یا شخصیت individualisme یا استقلالیت که  
برای آدمی زادگان قایل بوده اند . درك این نکته باندازه ای دقیق  
بوده است که حتی مرد بزرگی مانند سعدی تنها بظاهر آن نگریسته و  
فرموده است :

صاحب دلی بمدرسه آمد ز خانقاه

بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم : میان عارف و عالم چه فرق بود

تا اختیار کردی از آن این فریق را ؟

گفت: آن گلیم خویش بدمی برد ز آب

وین سعی می کند که بگیرد غریق را

البته در بادی نظر کسی که دست غریق را می گیرد و از تیه ضلالت

می‌رہاند بر کسی کہ تنها در فکر تہذیب نفس خویشست برتری دارد. اما اندیشہ‌ای برتر ازین هست و آن اینست کہ بالاترین درجہ ارشاد و ہدایت و دستگار کردن دیگران اینست کہ ایشان را چنان مہذب و در محسنات و فضایل استوار و مستقل بکنند کہ نیازمند بدست گیری کسی نباشند.

در نظر

در نظر این راہنمایان ژرف بین نیک اندیش و مردم دوست کسب فضیلت و تہذیب نفس از حوایج مادی انسانی و یک خوراک روحانیت کہ ہمہ از آن ناگزیرند. در نظر ایشان ہم چنان کہ زیبایی‌های مادی و ظاہری هست کہ آدمی زادہ از آن برخوردارست و برخوردارای از آن از نیازمندیہای مسلم و قطعی و ناگزیرست زیبایی‌های معنوی و باطنی نیز ہم‌ان حال را دارد. ہم چنانکہ تن از زیبایی‌های ظاہری بہرہ می‌برد جان و روان نیز باید از زیبایی‌های باطنی بہرہ مند گردد. زیبایی ظاہری نیروبخش و جان‌فزا است و زیبایی باطنی نیز باید ہمین نتیجہ را بدهد. انسان کامل آن کسیست کہ بہمان اندازہ کہ از بوی بد و مناظر دل‌آزار و خشونت‌های ناہنجار مادی رنج می‌برد و بیزار و گریزانست بہمان اندازہ ہم باید از حرص و طمع و بخل و شہوت و خیانت و ہر خصلتی کہ زبان بخش و ناسازگارست بیزار و گریزان باشد.

اینست کہ در نظر این بزرگان داشتن مبدأ و سرچشمہ‌ای کہ منبع فیض معنوی باشد از ضروریات مادیت و اتصال بدان باید اقصی الغایہ و منتهای جدو جہد ہر کسی باشد. این مبدأ و نقطہ اتصال ناچار مجمع ہمہ فضایل و محسنات معنوی و خصال است کہ تہذیب نفس تنها کسب آنها و اتصال بآنهاست.

تعبیرات مختلف تصوف ایران که بالفاظ و اشارات گوناگون بیان کرده اند مانند قرب، محبت، رجا، شوق، انس، مشاهده، یقین، اخلاص، اتصال، اتحاد، تجرید، تفرید، غلبه، سکر، شهود، جمع، فنا، بقا، حضور، محاضره، مکشفه، تجلی، معاینه، معرفت بالله، مشاهده، مواصلت، رؤیت، وحی، الهام، جذبیه، اتصال شهودی، اتصال وجودی، سیر فی الله که انتهای آن فنا فی الله و بقا بالله باشد همه توجیہات مختلف این نکته بسیار دقیق و حکیمانه است.

درین زمینه باید این نکته اساسی را در نظر داشت که امتیاز تصوف ایران بر همه فلسفه‌های دیگر اینست که همه مسلک‌های فلسفی همواره جنبه رد و طرد و منع destructif داشته‌اند و تصوف ایران یگانه مسلکیست که جنبه قبول constructif آن بر بنیاد استواری گذاشته شده است. ناچار چنین فلسفه‌ای استقلال و اختیار و individualisme را جانشین تسنن و انقیاد و traditionalisme میکند. نتیجه آن قهرآ یکنوع divinisation است که شاید کسی بتواند این کلمه گستاخانه «تاله» را درباره خود بکاربرد. این اندیشه از دیر باز در ایران بوده است و همان دستوریست که باید با هوره مزده پیوست و از اهریمن دور شد.

این نوع از پیوستن و اتصال و اتحاد را بزرگان تصوف ایران هر يك بزبانی ادا کرده اند. گفته اند: «الجمع ما جمع باوصافه و التفرقه مافرق بافعاله». حسین بن منصور حلاج بجزم «انا الله» و «انا الحق» گفتن بر سردار رفت. فریدالدین عطار می فرماید: «مرا عجب آمد از کسیکه روادار که از درختی انا الله بر آید و درخت در میان نه، چرا

روا نباشد که از حسین انا الحق بر آید و حسین در میان نه ؟». محمود  
شبستری در گلشن راز این اندیشه را چنین بیان کرده است :  
روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی ؟  
این همه اشاراتی که در شعر فارسی از «منصور و دار» هست همه جا  
مراد از منصوری که بر سردار رازی را فاش کرد و این راز گشایی وی  
را این همه ستوده اند همان حسین بن منصور حلاجست که پهلوان این  
میدان جانفشانی بوده است. این راز را نمی بایست فاش کرد و حافظ این  
راز گشایی گستاخان را از زبان دیگری چنین بیان میکند :

گفت: آن یار کزو گشت سردار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

این اندیشه را بسیاری از مشایخ بزبانهای دیگر ادا کرده اند .  
بایزید بسطامی گفته است: «سبحانی! سبحانی! ما اعظم شانی!». ابو عبدالله  
محمد بن خفیف گفته است: «التوحید الاعراض عن الطبیعه». محمد بن فضل  
بلخی گفته است: «العلوم ثلثة: علم من الله و علم مع الله و علم بالله». ابو علی  
گوزگانی گفته است: «الولی هو القانی فی حاله الباقی فی مشاهدة الحق،  
لم یکن له عن نفسه اخبار و لامع غیر الله قرار». امام ابو القاسم قشیری گفته  
است: «المحبة هو المحب بصفاته و اثبات المحبوب بذاته». ابو سعید  
ابوالخیر گفته است: «التصوف قیام القلب مع الله بلا واسطه». بار دیگر  
صریح تر گفته است: «لیس فی جبتی سوی الله».

منظومه اردای ویرا فنامه پهلوی در آیین زردشتی عروج و  
اتصال بهمان مبدأ و پیوستن بهمان منبع فیض یزدانست. سنائی در سیر  
العباد الی المعاد همسفران خویش را بهمان جامی برد و عطار در منطق-

الطیر همه مرغان هم سفر را در راه از پنا درمی آورد و مانده و سرگشته  
میگذارد و آن یگانه مرغی که بسر منزل مقصود رسید با بگیری می رسد  
و در آن جز نقش خود را نمی بیند و بدینگونه سیمرخ مظهر مرغان  
دیگرست

این اندیشه عالی که صوفیة ایران اصطلاح «وحدت وجود» را برای  
تعریف آن وضع کرده اند در بسیاری از فلسفه های دیگر از زمانهای  
باستان نیز آمده است و این تعبیر فلسفی را در همه جا panthéisme  
اصطلاح کرده اند که معنی تحت اللفظ آن «خدا در همه جا» است. مهمترین  
تعبیریکه از این اصطلاح کرده اند اینست که «خدا روح جهانست و جهان  
پیکر خداست» یعنی «خدا همه چیزست» یا اینکه گفته اند «هر چه در جهان  
هست حقیقتی جز وجود خدا ندارد» یعنی «همه چیز خداست». صوفیة  
ایران بیشتر این تعبیر را پسندیده اند که «خدا همه جا هست». گاهی  
گفته اند «الطرق الی الله بعدد نفوس الخلائق» یعنی هر مخلوقی راهی بخدا  
دارد و راه بخدا بعدد نفوس خلائقست و ناچار در هر کسی خدایی هست و  
همه از آن اصل برخاسته اند و از آن بیرون آمده اند.

مولانا جلال الدین فرموده است :

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

بهمین جهتست که در احوال ابوالقاسم خرقانی نوشته اند که چون  
محمود غزنوی بدیدار وی رفت و می ترسید که با وی همان بی اعتنائی را  
که همیشه بزرگان تصوف با خداوندان زر و زور داشته اند بکند گفت  
اگر تن در نداد نزد من بیاید این آیه را بروخوانید که : «اطیعوا الله و

اطيعوا الرسول واولى الامر منكم». شيخ پاسخ داد باو بگويد كه: چنان  
در «اطيعوا الله مستغرقم كه از «اطيعوا الرسول» خجالت هادارم تا باولى الامر  
چهرسد؟

بهمين جهتست كه اين بزرگان گبر و ترسا و يهود و بت پرست و  
مسلمان همه را با يكديگر برابر مى دانسته اند و براى هيچيك نسبت  
بديگرى برترى قابل نبوده اند و در مجالس خود همرا در كنار يكديگر  
مى نشانده اند. راه پيوستن و اتصال و اتحاد بمبدأ را بریدن از خود  
مى دانسته اند.

سعدى فرموده است:

رسد آدمى بجايى كه بجز خدا نيند

بنگر كه تا چه حدست مكان آدميت

شرف الدين ابوعلی قلندر پانی پتی عارف بزرگ هند گفته است:

زمنزلات هوس گر برون نهی قدمی نزول در حرم کبیریا توانی کرد

بهمت ار نشوی در مقام خاک مقیم مقام خویش باوج سماتوانی کرد

این اندیشه چنان در ایران ریشه گرفته است كه حتى گویندگان

متأخر كه شاید چندان سرسپرده صوفیه نبوده اند نیز تکرار کرده اند.

امامقلی خان غارت زند مى گوید :

هر آن وجود كه از خویشتن جدایی کرد

مسلست اگر دعوی خدایسی کرد

فروغی بسطامی نیز مى گوید :

مردان خدا پرده پندار دریدند

یعنی همه جا غیر خدا هیچ ندیدند



در ضمن خودشناسی را راه خُداشناسی دانسته‌اند که «من عرف  
ربه فقد عرف نفسه» و گفته‌اند: «با او باش تا همه‌ا باشی». راه رستگاری  
را «تفکر» دانسته‌اند و نه تعبد که «تفکر ساعة خیر من عبادت الف سنه»،  
یک ساعت تفکر بهتر از هفتاد سال عبادت است. برای رسیدن بکمال انسانی  
سه درجه قایل شده‌اند: علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین، راه رسیدن  
بیقین را باید فرا گرفت آنگاه می‌توان آنرا بچشم دید و آنگاه با یقین  
توأم می‌شوند و یقین را در خود می‌بینند. در خدا فانی می‌شوند «فانی الله»  
تا در خدا باقی بمانند «بقا بالله». این جا که رسیدند بدان حالت می‌رسند  
که آنرا apothéose یعنی رسیدن بمرتبه خدایی بدانند. آن وقتست  
که می‌گویند:

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم

این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم؟

آنجا که رسیدند خود را در میان خویشتن و خدا حجابی و حایلی

و مانعی می‌بینند، همام شیرازی می‌گوید:

در میان من و معشوق حجابست همام

دارم امید که آنهم ز میان بر خیزد

حافظ می‌گوید:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی، حافظ، از میان بر خیز

باید این حایل و این حجاب را از میان بردارند و خود از میان

بر خیزند تا با او پیوندند. ابوسعید ابوالخیر گفته‌است: «درویشی نامیست

واقع، چون تمام شد و بغایت برسد آن جای جز خدای چیز دیگری ندارد».

نیزوی گفته است: «مدتها حق را می جستیم، گاه می یافتیم و گاه نه. اکنون خود را می جویم و نمی یابم. همه او شدیم و همه اوست». باز وی گفته است: «حجاب میان بنده و خدای آسمان و زمین نیست و عرش و کرسی نیست. پنداشت و منی تو حجاب است. از میان بر گیر، بخدای رسیدی». نیز گفته است: «تا نکشی نفس را زونرهی. بدین بسنده نباید شد که گویی: لاله الا الله گفتم، مسلمان شدم».

جای دیگر گفته است :

«چون نیست شدی هست بودی ، صنما

چون خاک شدی پاک شدی لاجرما

مرد تا نیست نگردد از صفات بشریت، بدو هست نگردد». ازو پرسیدند که: «چونست که حق را بتوان دید و درویش را نتوان دید؟» گفت: «برای آنکه حق تعالی هستست، هست را بتوان دید و درویش نیستست و نیست را نتوان دید». و نیز گفته است: «نیاز باید، که هیچ راه بنده را بخداوند نزدیک تر از نیاز نیست، که اگر بر سنگ خاره افتد چشمه آب بگشاید. اصل اینست و این درویشان را بودو آن رحمت خداوند کرده است با ایشان». این اندیشه را بار دیگر مفصل تر بدین گونه ادا کرده است: «وقتها هر جایی می گشتیمی و این حدیث سر برپی ما نهاده بود و ما خدای را می جستیم، در کوه و بیابان. بودی که باز یافتیمی و بودی که باز نیافتیمی و اکنون چنان شده ایم که خود را باز نمی یابیم، که همه او ما ندایم و آن صفت او بود و ما نبودیم: او خواهد بود و ما نخواهیم بود و اکنون یک دم زدن بخودی خود می توانیم که باشیم و ما را دعوی مشاهده و تصوف و زاهدی نرسد. کسی که او را چیزی نبود

و نامی نباشد او را نامی توان نهاد؟ این خود محال باشد و رواند. جای دیگر گفته است : « من عرف نفسه بالعدم عرف ربه بالوجود ». حافظ جای دیگر در همین زمینه سروده است :

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت ؟

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

نتیجه تصوف این بوده است که آدمی زادگان را بکمال انسانی برساند و شاید بتوان اصطلاح تازه‌ای مانند perfectionisme درین زمینه وضع کرد. ناچار برای رسیدن باین مقصود «روایت» را کافی ندانسته و «درایت» را راه وصول و اتصال و حلول و پیوستگی بمبدأ دانسته‌اند .

### طریقه اویسی

در معارف اسلامی که اراد آذکری از یک تن زاهد عرب معاصر پیامبر رفته است که نام وی را اویس بن عامر بن جزء بن مالک قرنی از بنی مراد در گذشته در سال ۳۷ هجری دانسته‌اند و قرن را نام ناحیه‌ای یا کوهی در نجد و یا نام گروهی از بنی عامر بن صعصعة لطفان بنام بنی قرنی می‌دانند. اویس قرنی که در یمن می‌زیسته بصحبت پیامبر نرسیده و چون مرد پرهیزگاری بوده پیامبر وی را بزرگ می‌داشته و حدیثی نبوی درباره اش روایت کرده‌اند که معتبرترین روایات آن اینست : «انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن» یا «انی اشم رایحة الرحمن من قبل الیمن». شهرت و جلالت قدر وی سبب شده است که از دیر باز صوفیه ایران کسانی را که سرسپرده بمرشدی و شیخی و پیرو طریقه خاصی نبوده‌اند «اویسی» نامیده‌اند. این که برخی بطریقه‌ای بنام «فرقه اویسیه» قایل شده‌اند و گفته‌اند که

ایشان از خضر پیامبر الهام گرفته‌اند توجیه درستی نیست و اویسی و اویسیان را نمی‌توان پیروان طریقه خاصی از طرق مختلف تصوف دانست. الهام گرفتن از خضر نیز اشاره بآنست که مرید و پیرو یکی از مشایخ زمان خود نشده و از عالم ماوراء طبیعت الهام گرفته‌اند، یعنی از راه کشف و شهود.

در تصوف ایران و بیشتر در اشعار فارسی نام عربی «اویس» را بنام فارسی «ویس» تبدیل کرده‌اند، از آن جمله مولانا جلال‌الدین سروده‌است:  
شمس تبریزی بعشقت می‌کند دندان خود

خواب و خور را ترک کردم همچو ویس اندر قرن

بدینگونه هر یک از متفکران ایران را که سندی در انتساب ایشان و پیوستگی ایشان یکی از طرق تصوف که سلسله روایت و نسبت و نسب ایشان معلومست در دست نیست «اویسی» دانسته‌اند و معروف‌ترین ایشان را سنایی غزنوی و فریدالدین عطار نیشابوری و شمس‌الدین حافظ شیرازی شمرده‌اند. برخی نظامی گنجوی را هم ازین گروه دانسته‌اند و آن نتیجه ازین گفته اوست که در باره خویش سروده است:

یارب تو مرا، کلویس نامم در عشق محمدی تمامم  
ز آن شب، که محمدی جلالست روزی کنی آنچه در خیالست  
برخی دیگر تصور کرده‌اند که نام وی وی اویس یا ویس بوده است، اما پیداست که مقصود وی درین اشعار اینست که مانند اویس قرنی دل‌داده و شفته پیامبر بوده است و گویا از همین جاست که وی را نیز اویسی دانسته‌اند.

بهر حال این سرایندگان بزرگ اگر هم اویسی بوده اند با افکار  
تصوف پرورده شده و خو گرفته اند و آنچه سروده اند از اصول تصوف  
بیرون نیست ، منتهی سرسپرده بطریقه خاص نبوده اند .  
هر چند فریدالدین عطار از طریقهای دانسته اند که سلسله آنرا  
بدینگونه آورده اند :

فریدالدین عطار ، شیخ جمال الدین محمد بن محمد نغدیری طوسی  
معروف بامام الربانی ، شیخ شرف الدین رواد ، شیخ صلاح الدین احمد  
استاد خال شرف الدین ، شیخ نورالدین منور ، خواجه ابوالفتح طاهر  
پسرزاده ابوسعید ابوالخیر و خواجه شمس الدین حافظ شیرازی را برخی  
از پیروان شمس الدین ابو محمد عبدالله بنجیری (بضم اول) در گذشته در  
۷۸۲ و قوام الدین ابواسحق بن ابوطاهر بن ابوالمعالی بنجیری در گذشته  
در ۷۶۴ از مشایخ خاندان معروف بنجیری در شیراز که از سادات و  
پیشوایان شیعه بوده اند دانسته اند و برخی از مریدان شیخ محمود عطار  
شمرده اند .

در باره حافظ نکته ای بنظر می رسد که آنرا هنوز قاطع  
نمی دانم و باید بیش ازین در آن مطالعه کرد و آن اینست که وی در  
غزلیات خود چندجا کلمه ملامت را در مواردی آورده است که بعقاید  
ملاطیان نزدیکست .

یک جا میگوید:

هر سر موی مرا با توهزاران کارست

ما کجا بیم و ملامت گری کار کجاست؟

در غزل دیگر:

دل و دینم شد و دلبر بملامت برخواست  
گفت: بامانشین، کز تو سلامت برخواست

جای دیگر :

یارب ، سببی ساز که : یارم بسلامت  
باز آید و برهاندم از بند ملامت

جای دیگر :

حافظ، مکن ملامت رندان، که در ازل  
ما را خدا ز زهد ریایی نیاز کرد

درغزلی دیگر :

بر ما بسی کمان ملامت کشیده اند  
تا کار خود ز ابروی جانان گشاده ایم

جای دیگر :

ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد  
از گلستانش بزندان مکافات بریم

و جای دیگر می فرماید :

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم  
که در طریقت ما کافر است رنجیدن

### پیشروان تصوف در ایران

نظری بتاریخ اجتماعی ایران در دوره استیلائی امویان و  
کار گزارانشان در ایران این نکته را کاملاً ثابت میکند که مردم ایران  
از بیداد گریها و غارتگریهای ایشان و برتری که برای تازیان در برابر

کسانی که از ایشان نبوده اند بکار می بردند بجان آمده بودند و بهر گونه وسیله‌ رهایی ازین دشواریهای جانفرسای دست می یازیدند . گروهی میکوشیدند دوباره آیین‌های پیش از اسلام را در ایران رواج دهند . گروهی دیگر بخارجیان که همه مخالف خلافت بودند می پیوستند تا از نیروی خلافت بکاهند و خلفارا براندازند . پیداست که صوفیه نیز از همان گروه ستم کشیده بوده اند و تصوف را وسیله‌ای برای رهایی از بیداد خداوندان زر و زور دانسته اند . از طرف دیگر چون بر طوایف مختلف خوارج و شعبیه روز افزون افزوده می شد صوفیه کوشیده اند آن اختلافها و دوگانگی‌ها را که بر ناتوانی مردم و توانایی دستگاه خلافت می افزوده است از میان بردارند و مسلکی را رواج دهند که همه آزار دیدگان و ستم کشیدگان از دستگاه خلافت آنرا بپذیرند و با هم متحد بشوند . پیداست که مهم ترین مقصود از تصوف اعراض از مخلوق و اتصال بخالقست و این مقضای این دوره آشفته از تاریخ ایران و دشواریهای جانگناه استیلای بیگانگان تازی بوده است .

می توان گفت تصوف در آغاز واکنشی در برابر حکومت امویان بوده است . نخستین مشایخ تصوف ایران که نام و شرح حالشان در کتابها مانده است ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی در گذشته در ۱۶۱ یا ۱۶۲ یا ۱۶۶ و ابوعلی شقیق بن ابراهیم بلخی در گذشته در ۱۷۴ و ابوعلی فضیل بن عیاض خراسانی مروزی در گذشته در ۱۸۷ بوده اند . چون ایشان پس از انقراض خلافت امویان از جهان رفته اند شاید برخی چنین پندارند که تبلیغات ایشان انعکاسی از بیدادگریهای امویان نبوده است . اما باید در نظر داشت این مشایخ که از شست تا

هشتاد سال از قرن دوم را زیسته اند می بایست تعلیمات از کسانی گرفته باشند که پیش از ایشان در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم زیسته اند. وانگهی ابراهیم ادهم ۲۹ یا ۳۰ یا ۳۴ سال پس از انقراض امویان و شقیق بلخی ۴۲ سال پس از آن و فضیل بن عیاض ۵۵ سال پس از آن از جهان رفته اند و ناچار لا اقل در جوانی محرك ایشان همان اوضاع ناگوار دوره استیلاهی امویان بوده است .

از مشایخ عراق در قرن دوم ابو محفوظ معروف بن فیروز یا فیروزان کرخی در گذشته در سال ۲۰۰ بوده است که چون پدرش نام ایرانی داشته است ایرانی زاده بوده است .

مشایخ معروف تصوف ایران در قرن سوم بترتیب تاریخ در گذشتان که پس از نامشان خواهد آمد بدین گونه بوده اند :

ابو نصر بشر بن الحارث عبدالرحمن حافی مروزی چهارشنبه دهم محرم ۲۲۷ .

- ابوالولید احمد بن ابی الرجا آزادانی هروی ۲۳۲ .
- ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان بسطامی ۲۳۴ یا ۲۶۱ .
- ابوعبدالرحمن حاتم بن علوان یا یوسف اصم بلخی ۲۳۷ .
- ابوحامد احمد بن خضرویه بلخی ۲۴۰ .
- ابوالعباس حمزة بن محمد هروی ۲۴۱ .
- ابوتراب عسکر بن حصین یا محمد بن حصین نخشبی ۲۴۵ .
- ابوعبدالله محمد بن علی حکیم ترمذی ۲۵۵ .
- زکریا بن یحیی هروی ۲۵۵ .
- ابوزکریا یحیی بن معاذ رازی ۲۵۸ .





- ابو حفص عمرو بن سلمه حداد نیشابوری ۲۶۴ یا ۲۶۵ یا ۲۶۷.
- ابو اسحق نیشابوری ۲۶۵.
- ابو الفوارس شاه بن شجاع کرمانی پس از ۲۷۰ و پیش از ۳۰۰ یا  
در ۳۰۰.
- ابو صالح حمدون بن احمد بن عماره قضا نیشابوری ملامتی ۲۷۱.
- ابو نصر فتح بن شنجرف مروزی ۱۵ شعبان ۲۷۳.
- ابو محمد سهل بن عبدالله تستری ساکن مکه ۲۷۳ یا ۲۸۳.
- ابو الحسن علی بن سهل اصفهانی ۲۸۰.
- ابو الحسن احمد بن محمد یا محمد بن محمد نوری بغشوری  
هروی ۲۸۶ یا ۲۹۵.
- ابو الفضل عباس بن حمزه نیشابوری ربیع الاول ۲۸۸.
- ابو حمزه خراسانی از مردم ملقا باد نیشابور ۲۹۰.
- ابو اسحق ابراهیم بن احمد الخواص آملی رازی ۲۹۱.
- ابو یحیی زکریا بن دلویه نیشابوری ۲۹۴.
- ابو القاسم جنید بن محمد نهاوندی بغدادی ۲۹۸ یا ۲۹۹.
- ابو عثمان سعید بن اسمعیل حیری نیشابوری ربیع الاول ۲۹۸.
- ابو العباس احمد بن محمد بن مسروق طوسی ۲۹۸ یا ۲۹۹.
- ممشاد دینوری ۲۹۹.
- ابو یعقوب یوسف بن حسین رازی شیخ ری و جبال ۳۰۳ یا ۳۰۴.
- محموظ بن محمود نیشابوری ۳۰۳ یا ۳۰۴.
- ابو بکر بن عیسی مطوعی ابهری ۳۰۵.

ابوالقاسم بشر بن محمد بن یاسین مهنوی ۳۰۸ یا ۳۸۰ تا ۳۸۱.  
ابوالمغیث حسین بن منصور حلاج بیضاوی مقتول درسه شبۀ ۲۴  
ذیقعده ۳۰۹.

ابومحمد عبدالله بن محمد خراز رازی پیش از ۳۱۰ یا ۳۲۰.  
ابوجعفر بن حمدان بن علی سنان نیشابوری ۳۱۱.  
ابوعبدالله محمد بن فضل بلخی ساکن سمرقند ۳۱۹.  
ابوالحسن محمد بن سعد وراق نیشابوری پیش از ۳۲۰.  
ابوبکر محمد بن موسی واسطی خراسانی از مردم فرغانه در گذشته  
در مرو پس از ۳۲۰.

کسانی که در همین قرن می زیسته اند و تاریخ در گذشتان معلوم  
نیست :

ابواسحق ابراهیم سنبهروی، ابومزاحم شیرازی، عبدالله مهدی  
باوردی، ابوالحسن علی بن سهل اصفهانی، ابراهیم رباطی، ابوالحسین  
سلم بن حسین باروسی نیشابوری، ابوالسری منصور بن عمار دندانقانی  
مروزی، مظفر قرمیسنی از مشایخ جبل، ابراهیم بن شماس سمرقندی،  
محمد بن منصور طوسی، ابوالفضل عباس بن حمزه نیشابوری، احنف  
همدانی، کهمس بن حسین همدانی، زیاد الکبیر همدانی، داود بلخی،  
ابو ثابت رازی، ابوالحسن علی بن سهل ازهری اصفهانی، سهل بن  
علی مروزی.

کسانی که تا ۳۲۰ در آغاز قرن چهارم زیسته اند پیدا است که  
بیشتر عمر خود را در قرن سوم گذرانده اند و از مردم آن دوره بشمار  
می روند.

هند و افغانستان بیشتر رواج داشته است. دوم فرقه نقشبندی بوده است که مشایخ نخستین آنرا پیش از بهاء الدین نقشبند خواجگان و این طریقه را طریقه خواجگان می گفته اند و از زمان بهاء الدین نقشبند بنام نقشبندی معروف شده است. در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم پیشوای این طریقه در هند شیخ احمد سرهندی بوده که چون در قرن یازدهم هم زیسته است او را مجدد الف ثانی لقب داده اند و پس از آن نقشبندیان هند بنام مجددی معروف شده اند و سپس طریقه مجددی از هند با افغانستان نیز رفته است. در ماوراءالنهر پیشوای نقشبندیان در قرن یازدهم ابواسحق جویباری بوده و طریقه جویباری که هنوز در آن سرزمین هست بدو منسوبست. طریقه نقشبندی تنها در قرن دهم بگردستان و آسیای صغیر رفته است. از یک طرف شعبه ای از آن از قرن هشتم بنام طریقه خلوتی معروف شده و در قرن دهم با آسیای صغیر و کردستان رفته و از قرن دوازدهم بعد که شیخ خالد پیشوای نقشبندیان کردستان بوده طریقه خالدی پیدا شده است. بکتابشیان و دمرداشیان آسیای صغیر و سوریه و مصر نیز بیشتر پیرو تعلیمات نقشبندیان بوده اند. طریقه نقشبندی بشمال آفریقا نیز رفته و اینک نه تنها در میان تازیان آن نواحی بلکه در میان زنگیان و سیاه پوستان آفریقا هنوز بیش و کم رواج دارد.

طریقه چشتی نخست در خراسان و ماوراءالنهر رواج کامل داشته و از آنجا بهندرفته و سپس در مشرق ایران یعنی در خراسان و ماوراءالنهر از رواج آن کاسته شده و تنها در افغانستان باقی مانده و اینک هنوز مهم ترین طریقه تصوف هند و پاکستان بشمار می رود.

قلمرو طریقه کبروی مدتها سرزمین ایران بوده و بسیاری از

در میان این بنیادگذاران تصوف ایران پنج تن یعنی ابراهیم ادهم و شتیق بلخی و حاتم اصم و احمد بن خضرویه و ابو عبدالله محمد بن فضل از مردم بلخ بوده‌اند و بجز نه تن که از شهرهای دیگر ایران برخاسته‌اند دیگران همه از مردم شهرهای خراسان بجز بلخ یعنی مرو و هرات و باورد و سمرقند و بسطام و نخشب و نیشابور و طوس و ترمذ و مهنه و فرغانه بوده‌اند. بهمین جهت می‌توان گفت مرکز تصوف ایران را اصلاً خراسان بمعنی قدیم یعنی خراسان و ماوراءالنهر باید دانست و چنان می‌نماید که سرچشمه آن شهر بلخ از مرکزهای بوداییان ایران بوده باشد. مشایخ دیگر از مردم شیراز و اصفهان و رری و همدان و قرمیسن (کرمانشاهان) و کرمان و شوشتر و نهاوند و ابهر و بیضا بوده‌اند که شاید از مشایخ خراسان ملهم شده باشند.

در ادبیات ایران همیشه صوفیه ایران را «ازرق پوش» و «کبود پوش» دانسته‌اند و این سنت را نخست صوفیه عراق و جزیره ازترسایان تارک دنیای آن سرزمین گرفته‌اند و صوفیه ایران از ایشان پیروی کرده‌اند. در زمانهای بعد یکی از امتیازات صوفیه و درویشان کلاهی بوده است که بآن «کلاه تاتاری» یا «کلاه تتری» می‌گفته‌اند و شاید چیزی بوده است مانند کلاه شش ترک که هنوز در میان درویشان و قلندران رایجست.

### سلسله نسب فرق تصوف ایران و هند

پیش ازین گذشت که تصوف ایران و هند از یک سرچشمه تراویده و همیشه منتهای الفت و یگانگی را با یکدیگر داشته‌اند. مهمترین فرقه تصوف ایران و هند نخست فرقه قادری بوده که در ایران کمتر و در



مشایخ بزرگ پیرو آن بوده اند و بهاءالدین ولد پدر مولانا جلال‌الدین آنرا با خود بآسیای صغیر برده و طریقهٔ مولوی از آن ناشی شده و در ضمن برخی از تعلیمات ابن‌العربی را در آن وارد کرده اند . در ایران بنام طریقهٔ ذهبی تا امروز باقی مانده است .

طریقهٔ سهروردی که مرکز آن شهر بغداد بوده تنها در جنوب ایران یعنی در خوزستان و فارس و کرمان رواج یافته و از آنجا بهند رفته و مخصوصاً در سرزمین بنگاله و در پاکستان امروز رایج شده است . نخست در قرن هفتم صدرالدین قونیوی و سپس در قرن هشتم شاه نعمه‌الله ولی و پس از آن سید محمد نور بخش طریقهٔ تصوف ابن‌العربی را که با تصوف ایران بیگانه بوده است در میان ایرانیان رواج داده اند و نعمه‌الله ولی آنرا با معتقدات شیعه توأم کرده و طریقهٔ نعمت‌اللهی نخستین طریقهٔ تصوف فرقهٔ شیعه شده است و در همان زمان در میان شیعهٔ جنوب هند و سرزمین دکن که با ایران رابطهٔ بسیار نزدیک داشته اند رواج یافته است و بهمین جهت منحصر بایران و هندوستانست .

فرق تصوف ایران گذشته از دوازده امام از اصحاب رسول تنها سلمان فارسی و حسن بصری و قاسم بن محمد بن ابوبکر و پس از ابوحنیفه و مالک بن انس و شافعی و احمد بن حنبل تنها ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم کوفی و محمد بن حسن شیبانی را از بنیاد گذاران طریقی خود می دانسته اند . سلسلهٔ نسب و انتساب تصوف ایران و هند بدین گونه است : قادریان بمعروف کرخی از مشایخ عراق و جزیره که ایرانی زاده بوده است ، خواجگان و نقشبندیان با بویزید بسطامی ، چشتیان بخواجه عبدالواحد بصری که مرید حسن بصری بوده و در ۱۷۷ در گذشته است ، کبرویان

بابوبکر بن عبدالله نساج طوسی که در قرن پنجم می‌زیسته است ،  
سهروردیان بممشاد دینوری .

پیداست که در آغاز ایرانیان سلسلهٔ تصوف را بیکی از مشایخ  
ایران می‌رسانیده‌اند و پس از چندی این قید از میان بر خاسته است  
چنانکه ابو عبدالرحمن سلمی که در ۴۱۲ در گذشته فهرست خود را از  
یحیی بن معاذ رازی ایرانی آغاز کرده و عبدالله انصاری که در ۴۸۱  
در گذشته است فهرست خود را با بوهاشم صوفی از مردم کوفه می‌رساند.  
پیداست که درین پنجاه شست سالی که در میان سلمی و انصاری گذشته  
است کوشیده‌اند تصوف ایران را با تصوف عراق و جزیره پیوند کنند  
و استقلال تصوف ایران را از میان ببرند. شکی نیست که تصوف ایران  
پر خاشی در برابر ظهور فرق مختلف ملل و نحل و نفاقی که در میان ایشان  
بوده و مردم ایران را قهراً بتنگ آورده بوده است و خواسته‌اند فرقه  
واحدی که برتر از همه فرق دیگر باشد تشکیل دهند تا اختلاف و نفاق  
از میان بر خیزد .

منتهای رواج تصوف در ایران در قرن چهارم بوده است و از آغاز  
قرن دهم پی در پی از رواج آن کاسته شده است. فهرست مهم‌ترین مشایخ  
تصوف در ایران در قرون چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم  
بدین گونه است. تاریخی که در پی نامها آمده تاریخ در گذشته است و اگر  
دو تاریخ باشد اولی تاریخ ولادت خواهد بود .

## مشایخ قرن چهارم

بترتیب تاریخ در گذشتان:

ابوبکر علی بن احمد بن محمد رودباری بغدادی ۳۲۲

ابو محمد عبدالله بن محمد مرتعش نیشابوری ۳۲۸ یا ۳۳۰

ابو یعقوب اسحاق بن محمد نهرجوری ۳۳۰

ابوبکر عبدالله بن طاهر بن حارث طایبی ابهری ۳۳۰

ابوالحسن علی بن محمد بن سهل صائغ دینوری ۳۳۰ یا شب آدینه

۱۵ رجب ۳۳۳

ابوبکر دلف بن جدر شبلی بغدادی از مردم اسروشنه ۳۳۴ در

۸۷ سالگی .

ابواسحاق ابراهیم بن شبان کرمانشاهی ۳۳۷

ابوبکر طمستانی فارسی نیشابوری بعداز ۳۴۰

ابوالعباس احمد بن محمد دینوری نیشابوری بعداز ۳۴۰

ابوالقاسم اسحاق بن محمد بن اسمعیل حکیم سمرقندی عاشور ۳۴۲

ابوالعباس قاسم بن قاسم سیاری مروزی ۳۴۲

ابومزاحم شیرازی ۳۴۵

حسین بن محمد بن موسی سلمی ۳۴۶

ابوعمر و محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری ۳۴۸

ابوالحسن علی بن احمد بن سهل صوفی پوشنگی ازفتیان خراسان

۳۴۸

ابو عبدالله محمد بن محمد بن حسین تروغبدی طوسی پس از ۳۵۰

۲۰۹



ابوالحسن بندار بن حسین بن محمد مهلب شیرازی ۳۵۳ در  
ارجان .

ابومحمد عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن رازی شعرانی نیشابوری

۳۵۳

ابواحمد ابدال چشتی پسر سلطان فرسافد ۲۶۰-۳۵۵

ابوالحسن علی بن بندار بن حسین صوفی صیرفی نیشابوری ۳۵۹

ابوبکر محمد بن داود رقی دمشقی دینوری ۳۵۹

ابوبکر محمد بن جعفر شهبی نیشابوری پیش از ۳۶۰

ابوبکر محمد بن احمد بن ابراهیم جر جر آبادی ۳۶۴

ابو عمرو اسمعیل بن مجید بن احمد سلمی نیشابوری ۳۶۵

ابوعبدالله محمد بن احمد بن محمد خراسانی ۳۶۶

ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصر آبادی شیخ خراسان ۳۶۹

ابوعبدالله احمد بن عطار و دباری ۳۶۹

ابوبکر محمد بن احمد بن حمدون فرانی نیشابوری ۳۷۰

ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن حمویه نصر آبادی نیشابوری ۳۷۲

ابوعثمان سعید بن سلام مغربی نیشابوری ۳۷۳

ابوالقاسم جعفر بن احمد بن محمد مقری خراسانی ۳۷۸

ابوبکر محمد بن ابراهیم شوشی ذیحجه ۳۸۶

ابوذری بوزجانی ۳۸۷

ابوعبدالله محمد بن خفیف اسکفشار ضبی شیرازی ۳۹۱

ابوعلی حسن بن محمد دقاق نیشابوری ذیقعد ۴۰۵

محمد بن ابی احمد ابدال چشتی ۴۱۱

۲۰۲



ابوعبد الرحمن محمد بن حسین بن محمد بن موسی سلمی  
نیشابوری ۴۱۲

ابوالحسین علی بن عبدالله بن جهم همدانی ۴۱۴  
کسانی که تاریخ در گذشتان معلوم نیست و در قرن چهارم  
می زیسته اند: ابوعلی حسین بن محمد اکار شیرازی از اصحاب محمد بن  
خفیف، ابوبکر حسین بن علی بن یزدانیا ساکن ارمنستان، ابوبکر  
محمد بن عمرو راق ترمذی.

### شایخ قرن پنجم

بترتیب تاریخ در گذشتان:

ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی شب سه شنبه عاشورا ۴۲۵  
ابواسحق ابراهیم بن شهریار بن زادن فرخ بن فیروز کازرونی  
ذیعه ۴۲۶

ابومنصور محمد انصاری هروی ۴۳۰  
ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر محمد مهنوی شب آدینه ۴ شعبان ۴۴۰  
ابواسمعیل احمد بن محمد بن حمزه صوفی شیخ عمو خراسانی ۴۴۱  
ابوعبدالله علی بن محمد بن عبدالله باکویه ۴۴۲  
احی فرج زنجانی چهارشنبه غره رجب ۴۵۷  
یوسف بن محمد بن سمعان چشتی ۴۵۹

ابواسحق علی بن ابوعلی عثمان جلابی هجویری غزنوی در  
حدود ۴۶۴

ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری نیشابوری ۴۶۵

ابو حفص عبدالله بن يقظان خوزی ۴۷۲  
ابوالحسن سالبه بن ابراهیم شیرازی ۴۷۳  
ابواسمعیل عبدالله بن ابو منصور محمد انصاری هروی ۳۷۶-۴۸۱  
ابوالحسن نجار قهندزی ۴۸۱  
زین الدین ابو حامد محمد بن محمد غزالی ۴ جمادی الاخره ۵۰۵  
ابو یعقوب یوسف همدانی ۵۰۵  
ابوالفتح احمد بن محمد غزالی ۵۱۷

### دهمین قرن

بترتیب تاریخ در گذشتشان :  
ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی پس از ۵۳۵  
مودود چشتی ۵۲۷  
ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی ۴۹۲-۵۳۵  
ابونصر احمد بن ابوالحسن نامقی ژنده پیل جامی ۴۴۱-۵۳۶  
عدی بن مسافر شامی هکاری ۵۵۷  
محبی الدین ابو محمد عبدالقادر علوی گیلانی ۴۷۱-۵۶۱  
ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی ۵۶۳  
عبدالخالق بن عبدالجمیل غجدوانی ۵۷۵  
احمد بن مودود بن یوسف چشتی ۵۷۷  
شهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی مقتول در ۵۸۷  
شیخ جاگیر ۵۹۰  
رکن الدین محمود سنجانی شاه سنجان ۵۹۷

مجدالدین ابوسعید شرف بن مؤید بن ابوالفتح بغدادی خوارزمی

۶۰۶ یا ۶۰۷

ابوالحسن کردویه شیرازی محر ۶۰۶

ابومحمد روزبهان بن ابونصر بقلی شیرازی ۱۵ محر ۶۰۶

نجم الدین ابوالجناب احمد بن عمر خیوقی کبری مقتول در ۶۱۸

### شمایخ قرن هفتم

بترتیب تاریخ در گذشتان :

فریدالدین ابوحامد محمد بن ابراهیم عطار نیشابوری ۶۲۷

شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد سهروردی ۵۳۹-۶۳۲

اوحدالدین حامد بن ابی الفخر کرمانی ۳ شعبان ۶۳۴

رضی الدین علی بن سعید بن عبدالجلیل لالا غزنوی ۳

ربیع الاول ۶۴۲

شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی ۶۴۵

سعدالدین محمد بن مؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن

حمویه حموی عیداضی ۶۵۰

نجم الدین ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهرزادیه رازی ۶۵۴

سیف الدین ابوالمفاخر سعید بن مظفر باخرزی شب یکشنبه ۲۴

ذیقعدہ ۶۵۹

جمال الدین احمد جوزجانی سلخ ربیع الاول ۶۶۹

جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بلخی ۵ جمادی الاخره

۶۷۲

۲۰۵

صدرالدين محمد بن اسحق قونوي ٦٧٣  
نجيب الدين علي بن بزغش شيرازي شعبان ٦٧٨  
اوحدالدين عبدالله بلياني كازروني شيرازي عاشورا ٦٨٦  
فخرالدين ابراهيم بن بزرگ مهر بن عبدالغفار جوالقي همداني  
٨ ذيقعدة ٦٨٨

صلاح الدين حسن بلغاري ٦٩٨  
نورالدين عبدالرحمن بن محمد كسرقى اسفرايني ٦٣٩-٧٠٠  
بهاءالدين محمد بن جلال الدين سلطان ولد شب شنبه ١٠ رجب ٧١٢  
نجم الدين ابوبكر محمد بن مودود ظاهري زر كوب تهريزي  
١٥ رجب ٧١٢

ظهيرالدين عبدالرحمن بن نجيب الدين علي بن بزغش شيرازي ٧١٦  
حسين بن عالم بن ابي الحسين حسيني كيريوري غوري هروي ١٦  
شوال ٧١٨

سعدالدين محمود بن عبدالكريم شستري ٥٨٧-٧٢٠  
علي راميني خواجه عزيزان ٧٢١  
پهلوان محمود قتالي خوارزمي ٧٢٢

### هشايخ قرن هشتم

بترتيب تاريخدر گذشتشان :  
عزالدين محمود بن علي نظري كاشاني ٧٣٥  
صفى الدين ابوالفتح اسحق بن امين الدين جبرئيل اردبيلي  
٦٥٠-٧٣٥

كمال الدين عبدالرزاق كاشاني ٣ محرم ٧٣٦  
ابوالمكارم كن الدين علاءالدوله احمد بن محمد بيا بانكي سمناني  
شب آدينه ٢٢ رجب ٧٣٦  
اوحد الدين بن حسين اصفهاني مراغي ١٥ شعبان ٧٣٨  
قطب الدين ابوالفضل يحيى جامي نيشابوري شب پنجشنبه ٢١  
جمادى الاخره ٧٤٠  
جلال الدين محمد باكلنجار ٧٥٦  
جلال الدين محمود زاهد مرغابي هروي ذیحجه ٧٧٨  
امير سيد علي بن شهاب الدين بن محمد همداني ذیحجه ٧٨٦  
زين الدين ابوبكر تاييادي پنجشنبه سلخ محرم ٧٩١  
بهاء الدين محمد بن محمد بخاري نقشبند شب دوشنبه ٣ ربيع  
الاول ٧٩١  
ظهير الدين خلوتى ٨٠٠  
خواجه علاء الدين محمد بن محمد عطار بخاري شب چهارشنبه  
٢٠ رجب ٨٠٢  
شمس الدين محمد بن عز الدين بن عادل بن يوسف محمد شيرين  
مغربي تبريزى ٨٠٩

### مشايخ قرن ٨٠٠

بترتيب تاريخ در گذشتگان :

فخر الدين مورستاني ٨٢٠

نورالدين نعمه الله بن عبدالله كوه بنايى كرمانى ٧٣١-٨٣٤

امیر قوام‌الدین سنجانی ۷۳۴-۸۲۰

ابوالفتح محمد بن محمد بن محمود حافظی بخاری پارسا پنجشنبه

۲۴ ذیحجه ۸۲۲

حسن بن علاء‌الدین عطار ۸۲۶

خواجه ابوالوفا ۸۳۵

امید سیدمعین‌الدین علی بن نصیر‌الدین هارون قاسم انوار تبریزی

۸۳۷

زین‌الدین ابوبکر محمد خوافی شب یکشنبه دوم شوال ۸۳۸

کمال‌الدین حسین بن حسن کاشانی خوارزمی مقتول در ۸۴۰

یعقوب بن عثمان چرخ‌غزنوی ۸۵۱

سعد‌الدین کاشغری چهارشنبه ۷ جمادی‌الآخره ۸۶۰

جلال‌الدین ابویزید پورانی شب دوشنبه ۱۰ ذی‌قعدة ۸۶۲

شمس‌الدین محمد کوسوی جامی شنبه ۲۶ جمادی‌الاولی ۸۶۳

شمس‌الدین محمد اسد شب آدینه غره رمضان ۸۶۴

خواجه ابونصر پارسا نقشبندی ۸۶۵

سید نظام‌الدین محمود بن حسن داعی شیرازی ۸۶۹

علاء‌الدین محمد بن محمد نوربخش ۸۶۹

بهاء‌الدین عمر سه‌شنبه سلخ ربیع‌الاول ۸۷۵

جمال‌الدین فضل‌الله بن احمد جمالی اردستانی ۸۷۹

ناصر‌الدین عمیدالله احرار شب شنبه سلخ ربیع‌الاول ۸۹۵

قطب‌الدین عبدالله بن محبی شیرازی جهرمی پس از ۹۰۰

بدیع‌الدین عبدالغفور لاری ۹۱۲

## تصوف مغرب

چنانکه پیش ازین اشاره رفت نخست تصوف در عراق و جزیره و پس از آن در ایران و هند و سپس در مغرب پدید آمده است. تصوف مغرب در اسپانیا (اندلس) و شمال آفریقا و مصر و سوریه جای گزین شده و تفاوت فاحشی با تصوف ایران و هند دارد اما تا اندازه ای با تصوف عراق و جزیره پیوسته است .

بنیاد تصوف مغرب در پایان قرن سوم هجری گذاشته شده و نخستین کسی که این فکر را در آن نواحی انتشار داده محمد بن عبدالله ابن مسره بن نجیح قرطبی معروف با بن مسره در گذشته در ۳ شوال ۳۱۹ در صومعه سیرا در قرطبه بوده است .

وی را کافر و پیرو عقاید معتزله می دانستند و بر ریاضت هایی مانند راهبان تارک دنیای مسیحی می پرداخته است. عقاید وی آمیختگی کامل با اسرائیلیات یعنی تعلیمات یهود و نصرانیات یعنی تعلیمات نصاری دارد و این عقاید در میان همه فرق تصوف که درین نواحی پدید آمده اند منعکس شده است .

مهمترین فرق تصوف مغرب بدین گونه بوده اند: طریقه رفاعی که مؤسس آن ابو العباس احمد بن ابوالحسن علی رفاعی بوده است و در محرم ۵۰۰ م یا رجب ۵۱۲ در ناحیه بصره ولادت یافته و در ۲۲ جمادی اولی یا جمادی الاخره ۵۷۸ در واسط در گذشته و پیروان وی بیشتر در عربستان و کشورهای عربی بوده اند .

پس از او محیی الدین محمد بن علی ابن العربی اندلسی متولد در دوشنبه ۱۷ رمضان ۵۶۰ در شهر مرسیه و متوفی در شب جمعه ۲۲

ربیع الثانی ۶۳۸ که وی نیز از مردم اسپانیا بوده و در کشورهای عربی می‌زیسته و طریقه خود را در میان ایشان انتشار داده است.

صدرالدین محمد بن اسحق قونیوی در گذشته در ۶۷۳ که ایرانی بوده و در آسیای صغیر می‌زیسته و ابن العربی استاد وی و شوهر مادرش بوده است نخستین کسیست که برخی از اصول تصوف ابن العربی را وارد در تصوف ایران کرده است. سپس نعمه‌اللهیان و نوربخشیان نیز برخی از آن عقاید را پذیرفته‌اند.

فوردالدین ابوالحسن علی‌یا احمد بن عبدالله شاذلی مغربی در گذشته در ۶۵۴ یا ۶۵۶ موسس طریقه دیگری در تصوف مغرب بوده است. سیدی احمد بدوی مصری متولد در ۵۹۶ و متوفی در ۶۷۵ طریقه بدوی را در همان نواحی انتشار داده است.

چنانکه گذشت از قرن نهم بعد طریقه بکتاشی در آسیای صغیر رواج کامل یافته و هنوز در ترکیه باقیست. سپس از آنجا بسوریه و مصر رفته و شعبهای از آن که طریقه دمردشی باشد نیز در ترکیه و مصر هنوز رایجست. مؤسس طریقه بکتاشی مردی بکتاش‌نام بوده که آنچه در باره‌اش نوشته‌اند چندان معتبر نیست و در میان گفته‌ها اختلاف بسیارست. از آن جمله نامش را حاج بکتاش ولی بن سلطان ابراهیم بن موسی نوشته‌اند و برخی او را از مردم نیشابور دانسته‌اند. برخی ولادت او را در ۶۴۶ و رحلتش را در ۶۹۷ ضبط کرده‌اند و برخی در گذشت او را در ۷۴۰ نوشته‌اند، چیزی که مسلمست اینست که اثری از وی در قرن هفتم پدیدار نیست و گمان نمی‌رود که وی در قرن هفتم زیسته و ایرانی بوده باشد.



در آسیای صغیر و سوریه و مصر طریقه دیگری بنام طریقه روشنی از قرن نهم رواج یافته که موسس آن دده عمر روشنی بردعی متوفی در ۸۹۲ بوده و نخست در آذربایجان و اران و ارمنستان و کردستان رواج یافته و از آنجا بناوحتی مجاور رفته است .

تفاوت آشکاری که در میان تصوف ایران پیش از رواج عقاید ابن العربی در طریقه نعمة اللہی و نور بخشی یعنی تا قرن هشتم دیده میشود اینست که بهیچ وجه اثری از تعلیمات یهود و اسرائیلیات و تعلیمات نصاری و نصرانیات که ابن مسره وارد در تصوف مغرب کرده و در طرق رفاعی و شاذلی و بدوی و مخصوصاً در آثار ابن العربی دیده می شود راه نیافته است .

درین زمینه ابن العربی بیش از همه کوشیده است چنانکه کتاب معروف فصوص الحکم او که مهم ترین کتابهای تصوف مغربست بیست و هفت فص تقسیم شده و هر فص بیک تن منسوبست بدین گونه : آدم، شیث، نوح، ادریس، ابراهیم، اسحق، اسمعیل، یعقوب، یوسف، هود، صالح، شعیب، لوط، عزیز (عزیر)، عیسی، سلیمان، داود، یونس، ایوب، یحیی، زکریا، الیاس، لقمان، هارون، موسی، خالد، محمد . گذشته ازین که اصول تصوف خود را با ولیای یهود و نصاری نسبت داده است حتی نام لقمان را که مردی فیلسوف مشرب از نژاد سامی در بابل بوده بمیان آورده است . در تصوف ایران نه تنها اشارتی بدین پیشوایان نرفته است بلکه تنها در جایی بآیات و احادیث استشهاد کرده اند که برای تایید گفته یکی از مشایخ خود بکار برده اند . ابن العربی بدین اکتفا نکرده بلکه در میان ۱۰۸ کتاب و رساله

که از زمانده کراراً اعتقاد خود را بخرافات و طلسم و جادو و مخصوصاً اباطیل یهود اظهار کرده و در معروفترین کتاب خود «فتوحات المکیه فی اسرار المالکیه و المکیه» چندین فصل درین زمینهها دارد و کتاب دیگر وی «محاضرة الابرار و مسامرة الاخيار فی ادبیات و النوادر و الاخبار» نباشته ازین گونه مطالبست .

جنبه دیگر تصوف مغرب که با تصوف ایران هیچ سازگار نیست خشکی و قشری بودن آنست. در تصوف ایران حظوظ و لذات تا جایی که زیاده روی نکنند مجازست و شعر و موسیقی و سماع و رقص و پای کوبی و دست افشانی نه تنها پسندیده است بلکه گاهی مردم را بدان برانگیخته اند و بالعکس برخی از عبادات و احکام شرع را تحطئه کرده و ناروادانسته اند. بدین گونه وسعت مشرب صوفیه ایران تا قرن هشتم مطلقاً در تصوف مغرب نیست و بهمین جهت تصوف مغرب را با تصوف ایران تا قرن هشتم نمی توان سازگار دانست و باید حتماً دو مسلک جدا گانه شمرد .

چنانکه در جای خود اشاره رفت بنیاد گذاران تصوف ایران تصوف را تابع هیچ دین و آیینی ندانسته اند و بطریق اولی هیچ مذهبی را بر مذهب دیگر ترجیح نداده اند و کسانی که شافعی یا حنفی و یا شیعه بوده اند با یکدیگر ستیز نکرده اند چنانکه مشایخ شافعی و حنفی همیشه حرمت خاندان رسول را نگاه داشته اند. در صورتی که تصوف مغرب همه جا تابع شریعتست و بسته بناحیه ای که در آن پدید آمده گاهی حنبلی و بیشتر مالکی و حتی ظاهریست که طریقه ایست کاملاً قشری و جنبه عرفانی در آن نیست .

## تکمله

در متن کتاب چند نکته فرو گذار شده است و از خوانندگان گرامی درخواست می‌رود آنها را نیز در نظر بگیرند.

در باره اینکه دین زردشتی دوره ساسانیان بادی زردشتی پیش از آن دوره تفاوت داشته بهترین دلیل نامه تنسرت که در زمان اردشیر بابکان پادشاهان طبرستان نوشته شده و ایشان را بدین رسمی دربار ساسانی دعوت کرده اند و این می‌رساند که این پادشاهان دین دیگری بجز دین ساسانیان داشته‌اند. دلیل دیگر اینست که کرتیر موبدان موبد معروف آغاز دوره ساسانی در کتیبه کعبه زردشت و در کتیبه سرمشهد که کوششهای خود را در راه رواج دین زردشتی دوره ساسانی شرح داده کارهایی را که درین زمینه کرده و گاهی توأم با خونریزی بوده شرح داده است.

در صحیف ۱۲۷ و ۱۲۸ که مطالبی در باره استغراق و از خود رفتن مشایخ تصوف در سماع آمده است این دو نکته را باید افزود: نخست آنکه در احوال خواجه قطب الدین بختیاراوشی کاکی پیشوای معروف طریقه چشتی در گذشته در ۶۳۳ یا ۶۳۴ نوشته‌اند در حال سماع که شعری از احمد جام ژنده پیل در خاتقاه می‌خواندند حالش دگرگون شد و

از هوش رفت و او را بخانه اش بردند و يك شب نهر و ز بهمان شعر سماع میکرد  
و در آن حال در گذشت . دوم آنکه در باره نشانی دهلوی از شاعران  
معروف پایان قرن دهم و آغاز قرن یازدهم که در دربار جلال الدین محمد  
اکبر و جهانگیر بسیار مقرب بوده و در ۱۰۱۸ یا ۱۰۲۰ یا ۱۰۲۵  
در گذشته است نوشته اند که در مجلس سماع در حضور جهانگیر آهی  
کشید و جان سپرد . ازین جا پیداست که حتی در دربار پادشاهان  
بابری هند ازین گونه سماعها می کرده اند و این گونه نتایج می داده  
است . شیخ عزیز الله عبدالعزیز بن حسن جو نپوری از مشایخ چشتی هند متولد  
در ۸۹۸ در ۱۵ صفر ۹۷۰ نیز در حال وجد و سماع از جهان رفته است .  
نکته دیگر اینست که در صحایف ۱۳۶-۱۳۷ از فتوت نامه های فارسی  
و عربی ذکر رفته است و در آنجا ذکر کتاب تحفة الاخوان فی خصایص  
الفتیان تألیف کمال الدین عبدالرزاق کاشانی عارف مشهور در گذشته  
در ۳ محرم ۷۳۶ و روایت دیگر آن بفارسی و فتوت نامه دیگری که  
بزبان فارسی نوشته کرده ام . آقای احمد ناجی القیسی از دانشمندان  
عراق در حواشی که بر کتاب الفتوه تألیف ابن معمار چاپ بغداد (ص ۳۱۰)  
نوشته نادانسته این گفته مرا رد کرده و نوشته است که مرحوم بهاردر  
کتاب سبک شناسی خود (ج ۳ ص ۱۹۸) يك فتوت نامه را که بخط آقای  
علی اصغر حکمت نزد او بوده است از بهاء الدین نامی میدانند .

آقای احمد گلچین معانی در شماره اخیر فرهنگ ایران زمین  
(ج ۱۱ ص ۹۴) همین گفته را مکرر کرده است .

شکی نیست که بهار شاعر بسیار توانایی بود و تازه نبوده همانند  
نداشت اما در تاریخ گاهی بادت تهی بمیدان می آمد و در اظهار عقیده

نااندیشیده شتاب میکرد و درین کتاب نیز ازین لغزشهاوی را دست داده است. این کتاب که بخط آقای حکمت نزد او بوده است اینک در دست منست و بدقت سراسر آنرا خواندهام، ندانم از بهاءالدین کسی در آن نامی برده نشده بلکه در سرتاسر این کتاب کلمه بها هم نیست.

بهترین دلیل اینکه این کتاب فتوت نامه از کمال الدین عبدالرزاق است که پس از ترجمه تحفة الاخوان پرداخته اینستکه ملاحظه ملاحظه کاشفی در فتوت نامه سلطانی خود در باره منشاء فتوت نوشته است :

« خواجه کمال الدین عبدالرزاق کاشی که صاحب تاویلاتست در فتوت نامه خود آورده، نظم :

علم الفتوة علم ليس يعرفه  
الا اخوفطنة بالحق موصوف  
و كيف يعرفه من ليس يشهده  
و كيف يعرف ضوء الشمس مكعوف؟  
و این اشعار عیناً در همین نسخه ای که بهار و پیروی او آقایان احمد ناجی القیسی و احمد گلچین معانی بهاءالدین نام موهومی نسبت داده اند هست .

کاشفی در همین کتاب فتوت نامه سلطانی نوشته است : «خواجه عبدالرزاق کاشی آورده است که مبدأ نبوت و مظهر آن حضرت آدم صفی، علی نبینا و علیه السلام، بود و قطب نبوت ابراهیم خلیل و خاتم نبوت حضرت سید المرسلین، صلوات الله علیه و علی سایر الانبیاء والمرسلین و هم چنین مبدأ فتوت و مظهر آن حضرت ابراهیم خلیلست و قطب فتوت حضرت مرتضی علی، علیه السلام و خاتم فتوت حضرت امام محمد مهدی هادی، علیه السلام، خواهد بود و چنانچه حضرت ابراهیم قطب نبوت بود هر چیزی که بعد از او آمد متابعت او کرد که: اتبع ملة ابراهیم حنیفاً».

عین این مطالب در همین نسخه که از بهاء الدین نام دانسته اند و از کمال الدین عبدالرزاقست چنین آمده است: «چنانکه مبدأ نبوت و مظهر آن آدم صلی الله ع. است و قطب آن ابراهیم خلیل ص. و خاتم آن محمد حبیب الله صلعم، مبدأ فتوت و مظهر آن ابراهیمست ص. و قطب آن امیر المؤمنین علی، علیه السلام و خاتم آن محمد مهدی ع. باشد که خاتم و ولایتست و چنانکه انبیا همه تابع ابراهیم اند و محمد صلعم گفت: «اتبع ملة ابراهیم حنیفا».

گذشته از آن در مجموعه ای خطی که دارم قسمتی در تعریف فتوت نوشته شده است و در آغاز آن نوشته اند: «فایده للمحقق العالم الربانی کمال الدین عبدالرزاق القاسانی» و آنچه در آنجا هست حرف بحرف درین نسخه هست.

اما آقای گلچین معانی در مقاله خود در فرهنگ ایران زمین اشاره بمقاله ای از فرانتس تیشتر استاد تاریخ اسلام در دانشگاه مونستر آلمان کرده که در مجله دانشکده ادبیات شماره ۲ سال چهارم (ص ۷۶-۹۴) چاپ شده است. این مقاله را من خوانده بودم و چون چیز تازه ای در آن نبود اشاره بآن را ضرور ندیدم و این نکته را نباید از یاد برد که دوره ای بود که ما ایرانیان بکارهای خاور شناسان و ایران شناسان نیازمند بودیم، اما اینک آن دوره سپری شده است و کسانی از ایشان که انصاف دارند و رعوت ندارند برعکس خویشتن را نیازمند ما میدانند. تنها نکته ای که درین مقاله تازگی دارد اینست که فرانتس تیشتر فتوت نامه ای به اتقی در گذشته در ۹۲۷ هجری نسبت داده است که مراد عبدالله اتقی جامی شاعر معروف باشد و من این نکته را درست نمیدانم زیرا که در

هیچ‌جا چنین چیزی به‌تقی نسبت نداده‌اند و بگمانم نام منظومه فتوحات  
شاهی هاتقی را که در جهان گشایی‌های شاه اسمعیل سروده است وی فتوت  
نامه خوانده باشد .

آقای گلچین معانی از روی متنی که همین فرانتس تیشندر در لایپزیگ  
در ۱۹۴۴ چاپ کرده کشف کرده است فتوتنامه منظوم که من در فرهنگ  
ایران زمین (ج ۱۰) چاپ کرده‌ام و ناصر یا ناصری سراینده آنرا در  
آن زمان نشناخته بودم ناصری سیواسی از مردم آنا تولی سروده که در  
۶۸۹ این فتوتنامه را و در ۶۹۹ منظومه دیگری بنام کتاب الاشراف بیان  
رسانیده و گذشته از نسخه‌ای که من از روی آن چاپ کرده‌ام نسخه دیگری  
در کتابخانه کمال کوپر ولودر استانبول هست و آقای گلچین معانی  
اختلاف آنرا با نسخه چاپ من ضبط کرده است و بیش از همه کس من  
ازو سپاس گزارم .

فواید دیگری که در مقاله آقای گلچین معانیست اینست که در  
کتابخانه مجلس شورای ملی يك « فتوتنامه قصاب » و يك « فتوتنامه  
کفشدوز و آشپز » بترکی هست و دیگر رساله « ارباب الطریق » در  
خرقه‌پوشی و قلندری بروش جوانمردان و عیاران تألیف حاج عبدالرحیم  
نام، دیگر « رساله هفده سلسله » از دوره صفویه و مؤلفی ناشناس .

نکته دیگری که در باب فتوت دارم اینست که عارف مشهور علاء  
الدوله سمنانی که فتوت‌نامه‌ای بقارسی نوشته است در ۶۸۷ میخواست  
ببغداد نزد شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی عارف بزرگ آن زمان  
برود و در سر راه در سلطانیه سلطان محمد خربنده اورا ازین کار باز  
داشت وی بحال تعرض و پرخاش بسمان بازگشت و از آنجا اخی شرف

الدین نامی را که از اصحاب او بود نزد نورالدین اسفراینی بیفداد روانه کرد و نورالدین خرقه‌های ملمع بدست وی برایش بسمان فرستاد .  
ازین جا پیداست که علاء الدوله که یکی از مریدان او بلقب « اخی » خوانده می‌شده در ضمن آنکه پیشوای تصوف بوده پیشوای فقیان و جوانمردان زمان خود نیز بوده است .

نام مولف یکی از فتوتنامهای تازی که در صحیفه ۱۳۶ « اخی احمد محب از جوانمردان سوریه » نوشته ام از روی نسخه دیگری که در استانبول هست معلوم می‌شود « اخی احمد المحب بن شیخ محمد بن میکایل الاردبیلی » نام داشته است . احمد بن الیاس نقاش خرتبرتی در مقدمه کتاب تحفة الوصایای خود تصریح میکند که مطالب آنرا از کتاب عمده الوسیله تألیف ابوالحسن علی پسر ناصر لدین الله انتخاب کرده است .  
دیگر از فتوتنامهای تازی که بما رسیده از ابوالمحامد احمد بن محمد ابن عبدالملک اشعریست . فتوتنامه عبدالله انصاری بفارسی و عربی ممزوج و بیشتر آن بزبان تازی و رساله نسبة مختصریست .

در مجموعه‌ای از فتوتنامها که در یکی از کتابخانهای استانبول هست این چند شعر را در باره فتوت یافته‌ام که از همان فتوتنامه ناصری سیواسیست و چون نسخه سومی از قسمتی از آن و تعریف مختصر جامعیت عیناً نقل می‌کنم :

چونکه فرمود آن نبی و هم ولی

در فتوت « لافتی الا علی »

یس مسلم بر علی باشد سخا

دان که جنت هست دارالاسخیا



مصطفی پرسید روزی از علی  
کای مسلم گشته بر تو پردلی  
گر ترا روزی کند مردی بدی  
از کمال ابلهی و بیخودی  
گفت: او را من نیکی آرم عوض  
ور بدی را بد کنم باشد مرض  
زانکه او بد بود از وی بد رسید  
و آنکه نیکست نیکیش گردد پدید  
مصطفی فرمود: گر آن مرد بد  
در بدی افزایش ، ای با خرد  
گفت: من نیکی بدو افزایش  
هر زمان لطفی دگر بنمایم  
باز ازو پرسید آن دم مصطفی  
کای وجودت جملگی لطف و صفا  
هر نفس گر در بدی افزون کند  
تا مگر جان و دلت را خون کند  
گفت: گر صد نوبتم بد می کند  
در حقیقت چون که بر خود میکند  
در مقابل من همه نیکی کنم  
ذره‌ای از خاطر او نشکنم  
لاجرم فرمود از صاحب‌دلی  
در فتوت « لافتی الا علی »

پس فتوت جمله نیکی کردنست  
یار خود را راحتی آوردنست  
گفته‌اند: مرد جوانمرد آن بود  
کمترین کارش فدای جان بود  
با همه خلق خدا صلحی کند  
جز هوای نفس خود را نشکند  
ور تو خواهی که شوی از خلق بیش  
رو منہ بر دیگران ترجیح خویش  
وز برادر بگذرانی جرم او  
شرم آید مگر ترا از شرم او  
دیگری گفتا: فتوت را که چیست؟  
وانکه اوصاحب فتوت گشت کیست؟  
آنکه در خدمت میان را بست چست  
داد انصاف از خود و از کس نجست  
دیگری گفتا: فتوت چون درخت  
بیخ او در جان عارف گشته سخت  
نام يك شاخس مروت کرده‌اند  
در طریقت این چنین آورده‌اند  
زان مروت که تو می‌پرسی نشان  
ترك این هر دو جهان بودست آن  
چونکه شاخس این چنین باشد بلند  
زو قیاسی کن درختش چون و چند

دوبیتی که در صحیفه ۱۸۶ بنام شرف‌الدین ابوعلی پانی‌پتی آورده‌ام  
از غزلیست که در کتاب انیس‌الوحده و جلیس‌الخلوه تألیف‌سید محمود  
ابن علی حسنی گلستانه که در قرن هشتم می‌زیسته بنام کسی که مطلعی  
تخلص می‌کرده و پیداست که او هم در قرن هشتم بوده‌است آمده و در  
بیت آخر بجای تخلص مطلعی نام ابوعلی نوشته شده است. شاید بتوان  
گفت سراینده این غزل استادانه ابوعلی مطلعی بوده و نسخه تمام آن  
بدین گونه است :

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد  
نشاط و عیش بباغ بقا توانی کرد  
و گر بآب ریاضت بر آوری غسلی  
همه کدورت دلها صفا توانی کرد  
ز منزلات هوس‌گرد و گام‌پیش‌روی  
نزول در حرم کبریا توانی کرد  
و گز هستی خود بگذری یقین می‌دان  
که عرش و فرش فلک‌زیرپا توانی کرد  
ولیکن این سخن ره‌روان چالاکست  
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد؟  
نه دست و پای امل را فرو توانی بست  
نه رنگ و بوی جهان را رها توانی کرد  
چو مطلعی بپراز خلق و گوشه‌ای بنشین  
مگر که خوی دل از خلق و اتوانی کرد

فلسفه وحدت وجود در تصوف ایران و هند مأخوذ از فلسفه هندی  
«پتمنجالی» Patanjali است که تعبیر آن اینست که «رنگ آب رنگ  
ظرف آنست». این جمله را بجنید نسبت داده اند که «لون الماء لون  
اناء» و برعکس این جمله معروف زبان تازیست که «کل اناء یترشح  
بما فيه».

جامی در مقدمه نفحات الانس گفته است: «آدمی گر چه بسبب  
جسمانیت در غایت کثافتست اما بسبب روحانیت در نهایت لطافتست. بهره  
روی آرد حکم آن گیرد و بهره تو چه کند رنگ آن پذیرد». همین  
نکته را درین رباعی نیز آورده است:

اعیان همه شیشه های گوناگون بود

کافتاد بر آن پرتو خورشید وجود

هر شیشه که بد سرخ و یازرد و کبود

خورشید در آن شیشه همان رنگ نمود



در باره احکام شرع که سابقاً بعقیده مولانا جلال الدین اشارت  
رفته است این نکات را باید افزود که يك جا در مثنوی فرموده است:

گر نماز و روزه می فرمایدت      نفس غدارست، فکری بایدت  
جای دیگر:

من نخواهم لطف حق با واسطه      که هلاک خلق شد این رابطه  
جای دیگر:

از ضرورت دم خرد آن حکیم      کرد تعظیم و لقب کردش کریم  
و نیز فرموده است:

ابلهان تعظیم مسجد می کنند  
در جفای اهل دل جد می کنند  
جای دیگر:

آن مجازست ، این حقیقت ای خران

نیست مسجد جز درون سروران

نیز سروده است :

ما ز قرآن مغز را برداشتیم  
پوست را پیش خران بگذاشتیم  
در قصه اهل سبا :

قوم گفتند : ارشما سعد خودید  
نخس ما یید وضدید و مرتدید  
طوطی نقل و شکر بودیم ما  
مرغ مرگ اندیش گشتیم از شما  
بهاء الدین نقشبند نیز این اندیشه را چنین بیان کرده است:  
عاشق تو یقین دان که مسلمان نبود

در مذهب عشق کفر و ایمان نبود

در عشق دل و عقل و تن و جان نبود

و آن کس که چنین نباشد او آن نبود



در باره آیین یودایی در ایران باستان این نکته را باید افزود که  
اخیراً باستان شناسان شوروی بریاست دانشمند معروف پرفسرماسون  
در ویرانه های مرو آثاری از تمدن یودایی کشف کرده اند .



در باره آیین بوگومیل در بلغارستان نکته مهم اینست که تا کنون  
در میان شهر پلوودیف امروز (فیلیپوپولیس قدیم) و شهر ستارا زگورا  
Stara - Zagora روستایی هست که هنوز بمناسبت نام بوگومیلها

«بو گومیلوو» Bogomilovo نامیده می‌شود و پیداست که این روستا  
مرکز این آیین بوده و بو گومیلها تا جنوب غربی بلغارستان رفته‌اند



دیگر از جنبه‌های خاص تصوف ایران که در تصوف عراق و تصوف  
مغرب نبوده است طریقه شطارست. شطار جمع کلمه شاطر در زبان فارسی  
و در میان صوفیه بمعنی چست و چالاک آمده است. صوفیه ایران عشق را به  
حالت تقسیم می‌کرده‌اند: عشق ابرار، عشق اخیار و عشق شطار. کسانی  
که بمقام اخیار و بالاتر از آن بمقام ابرار نرسیده بودند در پی عشق  
شطار می‌رفتند تا چالاک‌تر از هم‌راهان خود باشند و راه را زودتر پیمایند  
و زودتر بسر منزل مقصود برسند. در طریقه کبروی باین طریق بیش از  
دیگران اهمیت داده‌اند و نجم‌الدین کبری رساله‌ای در بیان طریق شطار  
نوشته که عبدالغفور لاری آنرا شرح کرده است.

از طرق تصوف ایران که در باره آن کمتر بحث کرده‌اند طریقه  
عشقیه بوده است که از قرن هشتم تا قرن دهم در ماوراءالنهر رواج بسیار  
داشته و در لنگر در میان شهر قرشی در جنوب جمهوری ازبکستان و  
ویرانه‌های شهر کش باستان‌شناسان شوروی بریاست پرفسر ماسون مقابر  
بسیار از پیشوایان این طریقه یافته‌اند و پیداست که آبادی لنگر مرکز  
تعلیمات این طریقه بوده زیرا که لنگر بمعنی خانقاه نیز آمده است  
و بسیاری از آبادیهای ایران را که خانقاه مهمی در آنجا بوده است  
به‌این نام خوانده‌اند. از جمله پیروان این طریقه قاضی سعیدخزازی  
از شاعران قرن دهم بوده است که تصریح کرده‌اند از پیروان سلسله  
عشقیه بوده است.

طرق تصوفی که در میان مسلمانان یوگوسلاوی رواج یافته طریقه‌های  
قادری و نقشبندی و رفاعی و خلوتی و بکتاشی و مولوی بوده است. نقشبندیان  
بیشتر در مقدونیه و در بوسنه بوده‌اند. اکنون رفاعیان در «سکوپله»  
Skopje و خلوتیان در «اوخرید» Okhrid و بکتاشیان در «جکوویتزه»  
Djakovitza هستند. فرقه‌ای از نقشبندیان نیز در میان زنگیان مسلمان  
سرزمین کنگو در افریقا هستند.



در باره جوانمردان و فتیان این نکته را باید افزود که گروهی  
از ایشان در آذربایجان شوروی و مخصوصاً در شهر باکو تا این اواخر  
بوده‌اند که از مردم طبقه سوم بشمار می‌رفتند و بایشان «قوچی» می‌گفتند  
و عقایدشان کاملاً همان عقاید جوانمردان و فتیان و لوطیان و داشمشدیان  
ایران بوده و همیشه مسلح بوده‌اند و از اعیان و اشراف و مالداران خواه‌یا  
ناخواه می‌گرفتند و بیبی نوایان و بیوه‌زان و یتیمان می‌دادند و در هر مورد  
از ایشان پرستاری و دستگیری می‌کرده‌اند.



مزار ابو عبدالله محمد بن حکیم ترمذی را هیئت باستان شناسان  
شوروی بریاست پرفسر ماسون در ویرانه‌های شهر ترمذ در سرزمین  
خوارزم یافته‌اند.

مزار ابوعلی حسن بن محمد دقاق نیشابوری اکنون در یک کیلومتری  
مغرب شهر نسای جدید در جمهوری ترکمنستان که بآن «باقر»  
می‌گویند معروفست و از زیارتگاه‌های آن سرزمینست  
مزار ابو سعید فضل‌الله بن ابوالخیر نیز در شهر کوچک میهنه

یا مهنه در ترکمنستان شورویست که در ۲۰۰ کیلومتری جنوب شرقی  
عشق آباد و در جنوب ترکمنستان نزدیک مرز ایران و در میان ابوردیا  
یاورد و سرخس واقع شده است. اینک مردم محل بآن شهر «مانه» می گویند  
و بهمین جهت مزار ابوسعید «بنام مانه بابا» معروف شده و شهر مهنه یا  
مهنه جزو بخش قهقهه است. اینک برخی مزار وی را در آبادی دیگری  
بنام مهنه در خراسان دانسته اند درست نیست .

مزار ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی در محله شمالی شهر  
مرو که اینک تا مرو کنونی بیست کیلومتر مسافت دارد و بنام «بایرام  
علی» معروفست واقع شده و مردم محل بدان «خواجه یوسف» می گویند.  
مزار سیف الدین باخرزی در بیرون شهر بخارا در ۹ کیلومتری شمال  
آن شهر در کالخور است که بمناسبت لقب وی که شیخ العالم بوده نام آن  
کالخور راهم شیخ العالم گذاشته اند .

مزار بهاء الدین نقشبند در شمال شرقی بخارا و در ۱۲ کیلومتری  
شهریست که اکنون آن بخش را بخش بهاء الدین می نامند و از توابع  
شهر کاگان بشمار می رود و تازاد گاه وی که خانقاه او در آنجا بوده و  
هنوز بهمان نام قصر عارفان معروفست دو کیلومتر مسافت دارد.



## فہرست نامہ

درست	نادرست	سطر	صحیفہ
فارقلیط	فارغلیت	۱۱	۱۱
یقظان	یقطان	۱۶	۱۴
فاهن	فاهین	۹	۲۳
ایرانی	ایرانیا نی	۱۳	۲۳
شب وروز	شبروز	۴	۳۴
باسره	یاسره	۳	۳۶
تعین	تعیین	۲۲	۳۶
بروش	برورش	۱۰	۴۶
الشجاعه	الشجاء	۵	۵۷
راہبان	راہیان	۲	۵۹
بیضہ	بیضہ	۸	۶۰
۲۳۳ یا ۲۳۲	۲۲۳ یا ۲۲۲	۱۸	۶۸
پدیرفت	یدیرفت	۱۳	۷۴
پیش	بیش	۶	۷۵
کہ	کہ	۱۰	۸۰
سہ	صہ	۱۴	۸۶

صحیفه	سطر	ناورست	درست
۹۵	۷	نوز نطیه	بوز نطیه
۱۰۱	۱۸	برود	برود
۱۱۵	۱۰	ار	از
۱۳۴	۹	مقلد	مخلد
۱۳۹	۱۰	پیر	پیر
۱۴۱	۵	الیمان	الیمان
۱۴۳	۲۰	یهلوان	پهلوان
۱۴۶	۹	خانقاهه	خانقاهه
۱۴۷	۱	قتلسوه	قتلسوه
۱۴۸	۱۸	هرزمان	هرزمان
۱۵۳	۱۰	عمرو	یعقوب
۱۶۶	۲۱	عمرو	عمر
۱۷۰	۱۸	ملا متیان	جوان مردان
۱۷۳	۳	خلاق	خلایق
۱۷۶	۶	بیازار	ببازار
۱۸۵	۱۹	ابو القاسم	ابو الحسن
۱۹۵	۱	عمرو	عمر
۲۰۴	۱	خوزی	خوری
۲۰۴	۲۰	شیغ	شیخ
۲۰۸	۶	امید	امیر
۲۱۰	۸	فور	نور
۲۱۷	۱۴	فوتنامه	فتو تنامه

فهرست نامهای کسان و نسبت‌ها

	آ
آلبیزواها ۹۷	آبتین ۱۸
آلزبار ۱۴۲	آدم ۱۲۲، ۱۴۰، ۱۶۴، ۱۷۴، ۲۱۱
آلمانی ۹۲، ۱۲	۲۱۶-۲۱۵
آنتیو خوس دوم ۲۱	آدم (بنی) ۱۲۰
ا	آدمی ۱۲۲، ۲۲۲
اباکالیجار (ملك) ۱۴۱-۱۴۲	آذربد ۱۴۹
ابراهیم بن احمد الخواص آملی رازی	آرامی ۱۲، ۶۳، ۷۲، ۸۴، ۹۰
(ابواسحق) ۱۹۵	آرامی سامی ۶۳
ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور	آرامی شرقی ۶۳
بلخی (ابواسحق) ۲۲، ۳۵، ۳۸-	آرامیان ۶۵، ۶۸
۱۹۷، ۱۹۴-۱۹۳، ۸۰، ۷۵، ۴۱	آریا ۱۰
ابراهیم بن بزرگ مهر بن عبدالغفار	آریایی ۱۰، ۱۶، ۴۸
جوالیقی عراقی همدانی (فخرالدین)	آریاییان ۱۰
۲۰۶، ۴۶	آریایان آسیایی ۱۶
ابراهیم بن شماس سمرقندی ۱۹۶	آریایان ایرانی ۱۰، ۱۶، ۱۶۰
ابراهیم بن شهریار بن زادن فرخ بن	آریایان هندی ۱۰، ۱۶-۱۸
فیروزکازرونی (ابواسحق) ۷۹،	آریایی ایرانی ۴۷
۲۰۳	آرتور کریستنسن ۳۰
ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی (ابواسحق)	آسوری ۶۷
۲۰۱	آسوریان ۶۰، ۶۲
ابراهیم بن محمد بن حمویه نصر آبادی	آل افراسیاب ۵۸
(ابوالقاسم) ۲۰۲	آل بویه ۶۲، ۱۴۲-۱۴۳
ابراهیم بن ولی الله استرآبادی ۱۵	



ابواسحق ابراهيم بن ادم بن سليمان بن منصور بلخي ۲۲، ۳۵، ۳۸، ۴۱-۷۵، ۸۰

۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷

ابواسحق ابراهيم بن شهریار بن زادن فرخ بن فیروز کازرونی ۲۰۳، ۲۰۷

ابواسحق ابراهيم بن شيبان کرمانشاهی ۲۰۱

ابواسحق ابراهيم سَنَبَه هروي ۱۹۶  
ابواسحق بن ابوطاهر بن ابوالمعالي-

بنجیری (قوام الدین) ۱۹۱

ابواسحق جویباری ۱۹۸

ابواسحق نیشابوری ۱۹۵

ابواسمعیل احمد بن محمد بن حمزه صوفی شیخ عمو خراسانی ۲۰۳

ابو اسمعیل عبدالله بن ابومنصور محمد انصاری هروی ۱۰۷، ۱۲۵، ۱۳۶، ۲۰۰

۲۱۸، ۲۰۴، ۲۰۰

ابوالجناب احمد بن عمر خرقوی کبری (نجم الدین) ۲۲۴، ۲۰۵

ابوالحسن احمد بن عبدالله شاذلی (نور الدین) ۲۱۰

ابوالحسن بندار بن حسین بن محمد مهلب شیرازی ۲۰۲

ابوالحسن بن ساربان ۱۴۱

ابوالحسن صوفی ۱۴۱

ابوالحسن علی ۱۳۶

ابوالحسن علی بن ابوعلی عثمان هجویری غزنوی ۲۰۳، ۱۰۶

ابوالحسن علی بن احمد بن سهل صوفی پوشنگی ۲۰۱، ۱۳۲

ابوالحسن علی بن بندار بن حسین صوفی نیشابوری ۲۰۲

ابراهيم خليل ۱۴۰، ۱۴۸، ۲۱۱، ۲۱۵- ۲۱۶

ابراهيم رباطی ۱۹۶

ابراهيم سَنَبَه هروي (ابواسحق) ۱۹۶  
ابسال ۱۴

ابلیس ۱۷۴، ۱۰۹

ابن العربي (محبی الدین محمد بن علی اندلسی) ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۷۹، ۱۶۰

۱۷۰، ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۱۱

ابن المقفع ۹۳، ۳۱

ابن التمدیم ۵۹-۶۰

ابن بابویه ۱۲-۱۳

ابن بطوطه ۱۳۴، ۱۵۰، ۱۵۶

ابن بکران ۱۵۳

ابن بی بی ۱۵۹

ابن جبیر ۱۳۴

ابن حوقل ۵۷-۵۸

ابن دعیم ۱۴۲

ابن دیصان ۳۴، ۴۷، ۶۸، ۷۰، ۸۲، ۸۴، ۸۹

ابن سقطی بن اسوری ۷۲

ابن سینا ۱۳-۱۵

ابن طفیل ۱۳-۱۴

ابن مسره (محمد بن عبدالله بن مسره بن نجم قرطبی) ۲۰۹، ۲۱۱

ابن معمار بغدادی حنبلی ۱۳۶، ۲۱۴

ابن منقذ ۱۳

ابو احمد ابدال چشتی ۱۲۷، ۲۰۲

ابو احمد مصعب بن احمد قلانسی بغدادی ۸۰

ابواسحق ابراهيم بن احمد الخواص آملی رازی ۱۹۵

- ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی ۱۸۵،  
۲۰۳
- ابوالحسن علی بن سهل ازهری اصفهانی  
۱۹۵-۱۹۶
- ابوالحسن علی بن محمد بن سهل صائغ  
دینوری ۲۰۱
- ابوالحسن علی بن ناصرالدین الله ۱۳۶،  
۲۱۸
- ابوالحسن علی یا احمد بن عبدالله شاذلی  
مغربی (نورالدین) ۲۱۰
- ابوالحسن کردویه شیرازی ۲۰۵
- ابوالحسن محمد بن سعدوراق نیشابوری  
۱۹۶
- ابوالحسن نجاری ۱۴۱
- ابوالحسن نجارقهندی ۲۰۴
- ابوالحسن احمد بن محمد یا محمد بن  
محمد نوری بفسوری هروی ۱۹۵
- ابوالحسن سالبه بن ابراهیم شیرازی ۲۰۴
- ابوالحسن سلم بن حسین باری -  
نیشابوری ۱۹۶
- ابوالحسن عبدالرحمن بن عمر بن سهل  
رازی ۲۷۷
- ابوالحسن علی بن عبدالله بن جهضم همدانی  
۲۰۳
- ابوالسری منصور بن عمار دناقانی مروزی  
۱۹۶
- ابوالعباس احمد بن ابوالحسن علی  
دفاعی ۲۰۹
- ابوالعباس احمد بن محمد دینوری نیشابوری  
۲۰۱
- ابوالعباس احمد بن محمد بن مسروق  
طوسی ۱۹۵
- ابوالعباس حمزة بن محمد هروی ۱۹۴
- ابوالعباس قاسم بن قاسم سیاری مروزی  
۲۰۱
- ابوالعباس ناصرالدین الله ۱۳۴، ۱۳۶،  
۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۳-۱۵۴، ۱۶۰
- ابوالعز نوبی (شریف) ۱۴۱
- ابوالعلاء عقیقی (دکتر) ۱۳۵
- ابوالفتح اسحق بن امین الدین جبرئیل  
اردبیلی (صفی الدین) ۲۰۶، ۲۰۵
- ابوالفتح طاهر ۱۹۱
- ابوالفتح محمد بن محمود حافظی بخاری  
پارسا ۱۳۷-۱۳۸، ۱۷۲، ۲۰۸
- ابوالفتح محمد بن یوسف حسینی چشتی  
دهلوی گیسودراز (صدرالدین) ۱۲۷
- ابوالفتح احمد بن محمد غزالی ۴۶،  
۱۶۳، ۲۰۴
- ابوالفتح حسین ابن احمد خزاعی رازی  
(جمال الدین) ۱۵
- ابوالفتیان ۱۴۸
- ابوالفضل برهان ۱۴۱
- ابوالفضل بن مبارک متخلص بلامی ۳۱
- ابوالفضل عباس بن حمزه نیشابوری ۱۹۵-  
۱۹۶
- ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی ۵۹
- ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی ۳۱
- ابوالفضل یحیی جامی نیشابوری (قطب  
الدین) ۲۰۷
- ابوالفوارس شاه بن شجاع کرمانی ۱۹۵
- ابوالفوارس شیردل پسر عضدالدوله بنا  
خسرو یا فناخسرو (شرفالدوله)  
۱۴۳
- ابوالفیض ذوالنون مصری ۷۵



۱۹۶، ۱۸۴-۱۸۳، ۱۷۷، ۷۶، ۴۲  
ابوالمفاخر سعید بن مظفر باخرزی  
(سیف‌الدین) ۲۲۶، ۲۰۵  
ابوالمکارم محمد بن شرف‌الدین محمد  
بیا بانکی سمنانی (علاءالدوله)  
۲۱۸-۲۱۷، ۲۰۷، ۱۵۷، ۱۳۸  
ابوالنجیب عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد  
ابن عبدالله بن عمویہ بکری سهروردی  
(ضیاءالدین) ۱۲۷، ۱۱۳، ۷۹،  
۲۰۴  
ابو الوفا (خواجه) ۲۰۸  
ابو الولید احمد بن ابی‌الرجاء آزادانی  
هروی ۱۹۴  
ابوبکر الصدیق ۱۷۹-۱۸۰  
ابوبکر بن جحیش ۱۴۲  
ابوبکر بن عبدالله نساج طوسی ۲۰۰  
ابوبکر بن عیسی مطوعی ابهری ۱۹۵  
ابوبکر تابیادی (زین‌الدین) ۲۰۷  
ابوبکر جمشید ۱۴۱  
ابوبکر حسین بن علی بن یزدانبار ۲۰۳  
ابوبکر طمستان‌نی فارسی نیشابوری ۲۰۱  
ابوبکر عبدالله بن طاهر بن حارث طایبی  
ابهری ۲۰۱  
ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاه‌وردایه  
رازی (نجم‌الدین) ۲۰۵  
ابوبکر علی بن احمد بن محمد رودباری  
بغدادی ۲۰۱  
ابوبکر محمد بن ابراهیم شوشی ۲۰۲  
ابوبکر محمد بن احمد بن ابراهیم جرجر-  
آبادی ۲۰۲  
ابوبکر محمد بن احمد بن حمدون  
فرانیشا پوری ۲۰۲

ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن حمویہ  
نصر آبادی ۲۰۲  
ابوالقاسم اسحق بن محمد بن اسمعیل  
سمرقندی ۲۰۱  
ابوالقاسم بشر بن محمد بن یاسین مهنوی  
۱۹۶  
ابوالقاسم بن ابو حبه کوفی (شیخ شریف)  
۱۴۱  
ابوالقاسم جعفر بن احمد بن محمد مقری  
خراسانی ۲۰۲  
ابوالقاسم جنید بن محمد بغدادی نهاوندی  
قواریری زجاج خراسانی ۱۹۵، ۱۶۶،  
۲۲۲  
ابوالقاسم سحاب ۱۴  
ابوالقاسم عبدالکفریم بن هوازن بن  
عبدالمک بن طلحه بن محمد قشیری  
نیشابوری ۱۰۶، ۱۳۵ - ۱۳۶،  
۲۰۳، ۱۸۴، ۱۷۰، ۱۴۷  
ابوالقاسم فندرسکی (میر) ۴۱  
ابوالکرم (شریف) ۱۵۳  
ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی  
۲۰۴، ۱۹۰، ۱۸۴، ۱۱۷، ۳۸، ۳۵  
ابوالمحمداحمد بن محمد بن عبدالملک  
اشعری ۲۱۸  
ابوالمظفر اسامه بن مرشد بن علی بن مخلد  
ابن نصر بن متقد کتانی کلبی شیزری  
(مؤیدالدوله) ۱۵۵، ۱۳۴  
ابوالمظفر یوسف بن شادی (صلاح‌الدین  
ایوبی) ۱۵۴  
ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی  
شیرازی ۳۱  
ابوالمغیث حسین بن منصور جراح بیضاوی

۱۹۵، ۱۷۸، ۱۶۷-۱۶۶، ۱۳۲  
ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله بن عمویہ  
بکری سهروردی (شهاب الدین)  
۲۰۵، ۱۷۰، ۱۳۶، ۱۱۴، ۷۹  
ابو حمزه خراسانی از مردم ملقباد  
نیشابور ۱۹۵  
ابو حنیفه ۱۹۹  
ابو ذر بوزجانی ۲۰۲  
ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی ۱۹۴  
ابوسعید احمد بن عیسی خراز بغدادی  
۱۷۹، ۷۸  
ابوسعید احمد بن محمد بصری اعرابی  
۷۸  
ابوسعید حسین بن بن یسار بصری ۷۶،  
۱۶۰  
ابوسعید شرف بن مؤید بن ابوالفتح بغدادی  
خوارزمی (مجدالدین) ۲۰۵  
ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر محمد مهنوی  
۱۹۱، ۱۸۷، ۱۸۴، ۱۲۹، ۵۳  
۲۲۶-۲۲۵، ۲۰۳  
ابوسلیمان داود بن نصر طایفی ۸۰  
ابوصالح حمدون بن احمد بن عماره  
قصار نیشابوری ۱۶۶-۱۶۵-۱۷۱،  
۱۹۵، ۱۷۹-۱۷۸، ۱۷۶  
ابوطالب محمد بن علی مکی ۷۸  
ابوطاهر حرمی ۱۷۵  
ابوعبدالرحمن حاتم بن عنوان یابوسف  
اصم بلخی ۳۷، ۳۵، ۱۹۴، ۱۹۷،  
ابوعبدالرحمن محمد بن حسین بن محمد  
ابن موسی بن خالد بن سالم بن روایة  
ابن سعید بن قبیصة بن سراقه ازدی  
سلمی نیشابوری ۱۲۵-۱۲۶، ۱۳۵-

ابوبکر محمد بن اسحق بخاری کلاباذی  
۱۲۵، ۱۱۸، ۱۰۶  
ابوبکر محمد بن جعفر شهبی نیشابوری  
۲۰۲  
ابوبکر محمد بن داود رقی ۲۰۲  
ابوبکر محمد بن زکریا رازی ۱۳  
ابوبکر محمد بن عبدالملک بن محمد بن  
محمد بن طفیل قیسی ۱۳  
ابوبکر محمد بن عمرو راق ترمذی ۲۰۳  
ابوبکر محمد بن مودود ظاهری زرکوب  
تبریزی (نجم الدین) ۱۳۷، ۲۰۶  
ابوبکر محمد بن موسی واسطی خراسانی  
از مردم قرغانه ۱۹۶  
ابوبکر محمد خوافی (زین الدین) ۲۰۸  
ابوتراب عسکر بن حصین یا محمد بن  
حصین نخشی ۱۹۴  
ابوثابت رازی ۱۹۶  
ابوجعفر بن حمدان بن علی بن سنان  
نیشابوری ۱۹۶  
ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی  
ابن بابویه قمی ۱۲  
ابو حامد احمد بن خضرویه بلخی ۱۳۲،  
۱۹۷، ۱۹۴  
ابو حامد محمد بن ابراهیم عطار نیشابوری  
(فریدالدین) ۳۵، ۳۸، ۱۱۸، ۱۳۶،  
۱۳۷-۱۳۶، ۱۶۱، ۱۸۳-۱۸۴، ۱۹۰-  
۲۰۵، ۱۹۱  
ابو حامد محمد بن محمد غزالی طوسی  
(زین الدین) ۵۳، ۱۰۸-۱۰۹،  
۲۰۴، ۱۴۷، ۱۲۵، ۱۱۱  
ابو حفص عبدالله بن یقظان خوری ۲۰۴  
ابو حفص عمر بن سلمه حداد نیشابوری

ابوعلی سینا ۱۳-۱۴  
ابوعلی شقیق بن ابراهیم بلخی ۸۰، ۳۵  
۱۹۳-۱۹۴، ۱۹۷  
ابوعلی صوفی ۱۴۱  
ابوعلی فضیل بن عیاض خراسانی مروزی  
۱۹۳، ۸۰-۱۹۴  
ابوعلی قلندرپانی پتی ( شرف الدین )  
۲۲۰، ۱۸۵  
ابوعلی گوزگانی ۱۸۴  
ابوعلی مطلی ۲۲۱  
ابوعمر و اسمعیل بن مجید بن احمد سلمی  
نیشابوری ۲: ۲  
ابوعمر و عبدالله بن المقفع ۹۳، ۳۱  
ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی  
نیشابوری ۲۰۱  
ابو کالیجار ۴۲  
ابو محجن ثقی ۱۵۲  
ابو مزاحم شیرازی ۲۰۱، ۹۶  
ابو محفوظ معروف بن فیروز یا فیروزان  
کرخی ۱۹۴، ۸۰  
ابو محمد چشتی ( ناصح الدین ) ۱۲۷-  
۱۲۸  
ابو محمد روزبهان بن ابونصر بقلی  
فسوی شیرازی ۲۰۵، ۷۹  
ابو محمد سهل بن عبدالله ششمی ۷۹،  
۱۹۵، ۱۶۶  
ابو محمد عبدالقادر بن ابوصالح عبدالله  
جنگی دوست گیلانی ( محیی الدین )  
۱۷۰، ۱۴۴، ۱۱۲-۱۱۱، ۷۹  
۲۰۴  
ابو محمد عبدالله بن المقفع ۹۳، ۳۱

۲۰۳، ۲۰۰، ۱۷۷، ۱۵۹، ۱۳۶  
ابو عبدالله احمد بن عطا رودباری ۲۰۲  
ابو عبدالله جعفر الصادق ۷۶  
ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی  
۳۱  
ابو عبدالله حارث بن اسد محاسبی بصری  
۸۷  
ابو عبدالله علی بن محمد بن عبدالله باکویه  
۲۰۳  
ابو عبدالله محمد بن ابی المکارم ابن معمار  
بغدادی حنبلی ۲۱۴، ۱۳۶  
ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد  
خراسانی ۲۰۲  
ابو عبدالله محمد بن حسین رازی ( امام  
فخر الدین ) ۱۵  
ابو عبدالله محمد بن خفیف اسکفشارضبی  
شیرازی ۲۰۳-۲۰۲، ۱۸۴، ۷۹  
ابو عبدالله محمد بن علی حکیم ترمذی  
۲۲۵، ۱۹۴  
ابو عبدالله محمد بن فضل بلخی ساکن  
سمرقند ۱۹۷-۱۹۶، ۱۸۴  
ابو عبدالله محمد بن محمد ترغیدی طوسی  
۲۰۱  
ابو عثمان سعید بن اسمعیل حیری نیشابوری  
۱۹۵، ۱۶۷  
ابو عثمان سعید بن سلام مغربی نیشابوری  
۲۰۲  
ابوعلی حسن بن محمد دقاق نیشابوری  
۲۲۵، ۲۰۲  
ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسین بن علی  
ابن سینا ۱۳-۱۴  
ابوعلی حسین بن محمد اکار شیرازی ۲۰۳



- ابو يعقوب يوسف بن ايوب همدانی ۲۰۴،  
۲۲۶
- ابو يعقوب يوسف بن حسين رازی شيخ  
ری و جبال ۱۹۵
- ابو يوسف يعقوب بن ابراهيم كوفي ۱۹۹  
اببير زام ۸۳  
اثر نيه ۷۲  
اجر عا نيه ۷۲
- احمد استاد (صلاح الدين) ۱۹۱
- احمد المحب بن شيخ محمد بن ميكائيل  
الاردبيلي (لخني) ۲۱۸، ۱۳۶
- احمد امين ۱۴
- احمد بدوی مصري (سیدی) ۲۱۰
- احمد بن ابوالحسن علي رفاعي (ابو العباس)  
۲۰۹
- احمد بن ابوالحسن نامقي ژنده پيل جامی  
(ابونصر) ۲۱۳، ۲۰۴
- احمد بن ابوالرجا آزادانی هروی (ابو  
الوليد) ۱۹۴
- احمد بن الياس نقاش خرتبرتي ۱۳۶،  
۲۱۸
- احمد بن حنبل ۱۹۹
- احمد بن خضرويه بلخي (ابو حامد) ۱۳۲،  
۱۹۷، ۱۹۴
- احمد بن عبدالله شاذلي (نور الدين  
ابوالحسن) ۲۱۰
- احمد بن عطا رودباري (ابو عبدالله)  
۲۰۲
- احمد بن عمر خيوقی کبری (نجم الدين  
ابو الجناح) ۲۲۴، ۲۰۵
- احمد بن عيسى خراز بغدادی (ابو سعيد)  
۱۷۹، ۷۸
- ابو محمد عبدالله بنجيري (شمس الدين)  
۱۹۱
- ابو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن  
رازی شعرانی نيشا بوری ۲۰۲
- ابو محمد عبدالله بن محمد بن منازل  
نیشا بوری ۱۶۷، ۱۷۸
- ابو محمد عبدالله بن محمد خراز رازی  
۱۹۶
- ابو محمد عبدالله بن محمد مرعش نيشا بوری  
۲۰۱
- ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم خراسانی  
۱۴۱، ۱۳۰ - ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۲
- ابو منصور حسين بن طاهر بن زيله اصفهانی  
۱۳
- ابو منصور محمد انصاری ۲۰۳
- ابو موسى جابر بن حيان بن عبدالله كوفي  
۷۷
- ابو نصر احمد بن ابوالحسن نامقي ژنده  
پيل جامی ۲۱۳، ۲۰۴
- ابو نصر بشر بن حارث عبدالرحمن حافي  
مروزی ۱۹۴، ۷۷
- ابو نصر پارسا ۲۰۸
- ابو نصر عبدالله بن علي سراج طوسی ۱۰۵
- ابو نصر فتح بن شنجرف مروزی ۱۹۵
- ابو هاشم صوفي ۲۰۰، ۷۷
- ابو يحيى زكريا بن دلويه نيشا بوری ۱۹۵
- ابو يزيد پورانی (جلال الدين) ۲۰۸
- ابو يزيد طيفور بن عيسى بن آدم بن سروشان  
بسطامي ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰
- ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۹
- ابو يعقوب اسحق بن محمد نهر جوری  
۲۰۱

- احمد بن فرسافد چشتی (قدوة الدين امير  
 ابوالاحمد) ۱۲۷-۱۲۸، ۲۰۲  
 احمد بن محمد بصرى اعرابى (ابوسعيد)  
 ۷۸  
 احمد بن محمد بن حمزه صوفى شيخ عمو  
 خراسانى (ابواسماعيل) ۲۰۳  
 احمد بن محمد بن عبدالملك اشعري (ابو-  
 المحامد) ۲۱۸  
 احمد بن محمد دينورى نيشابورى  
 (ابوالعباس) ۲۰۱  
 احمد بن محمد غزالى (ابوالفتوح) ۴۶،  
 ۲۰۴، ۱۶۳  
 احمد بن محمد يامحمد بن محمد بغشورى  
 هروى (ابوالحسين) ۱۹۵  
 احمد بن محمد بن مسروق طوسى  
 (ابوالعباس) ۱۹۵  
 احمد بن مودود بن يوسف چشتى ۲۰۴  
 احمد جوزجانى (جمال الدين) ۲۰۵  
 احمد سرهندي (شيخ) ۱۹۸  
 احمدك ۷۷  
 احمد گلچين معانى ۲۱۴-۲۱۷  
 احمد محب (اخى) ۲۱۸، ۱۳۶  
 احمد ناجى القيسى ۲۱۳-۲۱۵  
 احنف همدانى ۱۹۶  
 اخ ۱۳۳  
 اخوى ۱۳۳  
 اخى ۱۰۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۷  
 ۲۱۸، ۱۶۰  
 اخى احمد المحب بن شيخ محمد بن  
 ميكائيل اردبيلى ۲۱۸، ۱۳۶  
 اخى احمد محب ۲۱۸، ۱۳۶  
 اخية الفتيان ۱۵۵  
 اخى شرف الدين ۲۱۷-۲۱۸  
 اخى على قتلغ شاه ۱۵۷  
 اخى على مصرى ۱۵۷  
 اخى فرج زنجانى ۲۰۳، ۱۵۷  
 اخى محمد ۱۳۸  
 اخى محمد دهستانى ۱۵۷  
 اخيه ۱۵۴  
 ادريس ۲۱۱، ۳۸  
 ادميه ۷۲  
 ادى (امير) ۱۴۱  
 اديران ۵۷  
 اربماغوسيه ۷۲  
 اربوسيه ۷۲  
 ارتودوكسها ۹۶، ۶۸  
 اردشير بابكان ۲۱۳  
 اردو (زبان) ۱۲۹  
 ارشاك ۲۲  
 ارطماسيه ۷۲  
 ارمنى ۱۲۰، ۱۸  
 ارمنيان ۹۵  
 اروپايى ۷۱، ۶۸، ۴۷-۴۶، ۳۱، ۱۲  
 اروپا بيان ۱۱۸، ۹۵، ۶۸، ۴۶، ۱۷، ۸  
 اريدى ۷۲  
 اريمينيان ۷۲  
 اسامه بن مرشد بن على بن مخلد بن نصر بن  
 منقذ كنانى كلبى شيزرى (ابوالمظفر  
 مؤيد الدوله) ۱۵۵، ۱۳۴  
 اسامه بن منقذ ۱۳۴  
 استاين (سراورل) ۹۲  
 اسحق ۲۱۱  
 اسحق بن امين الدين جبرئيل اردبيلى  
 صفى الدين ابوالفتح) ۲۰۶، ۵۰

افراسياب ۵۸	اسحق بن محمد بن اسمعيل حكيم سمرقندى
افغانها ۶	(ابوالقاسم) ۲۰۱
افغانى ۵۷	اسحق بن محمد نهرجورى (ابو يعقوب)
افلاطون ۷۱	۲۰۱
افلاطونيان جديد ۹۹، ۵۴، ۳	اسحقيه ۷۲
افلاطونى جديد ۴۷	اسرائيل ۶۲، ۴۸
افلاكي ۱۱۹	اسرائيليات ۴۷، ۳۴-۴۸، ۴۵، ۴۰، ۲۰۹
افيهها ۸۴	۲۱۱
اقبال آشتيمانى (عباس) ۱۳۴	اسرائيليت ۸
اقوليارسطيه ۷۲	اسطفا نوس ۷۰
اكبر (جلال الدين محمد) ۲۱۴	اسكندر ۷۰
اگز رستا نسيما ليست ها ۱۶۶	اسكندرانى ۵۴، ۴۷، ۳۴
التوم ۸۳	اسماعيل ۲۱۱
الكساندريولى همستور ۲۲	اسماعيل (شاه) ۲۱۷، ۱۳۲، ۵۰
الكسيس كو منن (بازليوس) ۹۶	اسماعيل بن مجيد بن احمد سلمى نيشابورى
الواطى ۱۳۳	(ابوعمر) ۲۰۲
الهديه عبدالرحمن بن بينا جشتمى عثمانى	اسماعيل سامانى (امير) ۶۶
۱۲۸	اسماعيلى ۴۳
الياس ۲۱۱	اسماعيليه ۴۹
اليا نيه ۷۲	ا-ردين ۷۲
امام الربانى (جمال الدين محمد بن محمد)	اشج بصرى ۱۴۱
نغدرى طوسى) ۱۹۱	اشك ۲۲
امامقللى خان غارت زند ۱۸۶	اشكائى ۲۳
امويان ۱۰۰، ۵۹، ۱۳۰-۱۳۱	اشكائيان ۹۹، ۲۲
۱۹۴-۱۹۲، ۱۵۲	اشوكه ۲۰-۲۱
اناهيته ۶	اصحاب صاحب الزنج ۳۳
انسبه ۷۲	اصحاب كهف ۱۴۸
ان شك ۲۲	اصحاب معرفت و عرفان ۸۳، ۹۴، ۹۹
ان شى كائو ۲۲	اصطخرى ۵۷
انصارى ۲۰۰	اطمر بيونيه ۷۲
ان فاجين ۲۲	افخاريه ۷۲



۱۴۲، ۱۳۳، ۹۹، ۹۳، ۸۵-۸۴  
۲۰۱، ۱۹۹، ۱۹۴، ۱۵۲، ۱۴۴  
ایرانیان ۱۸، ۱۶، ۱۰، ۳۳، ۲۲-۲۱  
- ۸۰، ۶۶-۶۵، ۵۶، ۵۳، ۵۱، ۴۷  
۱۳۳، ۱۳۱-۱۳۰، ۱۰۵، ۸۱  
۲۱۶، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۶۶، ۱۴۸

ایغوری ۹۲

ایغوری ۵۹

ایلخانان مغول ۶۵، ۵۳

ایندره ۱۸

اینیاس دوززو ۶۱

ایوب ۲۱۱

ب

بابری ۲۱۴

بابک بن بهرام ۷۲

بابلی ۸۳

بابلیان ۶۱-۶۲

بارادای ۶۷

باراده (ژاک) ۶۷

بازلیوس الکسیس کومنن ۹۷

بازیل اول ۹۵

بازیلید ۸۲

باقوریه ۷۲

باکلیجار ۱۴۲-۱۴۳

باکلیجار انوشیروان بن منوچهر بن

قابوس ۱۴۱

باکلیجار بن شیرذیل ۱۴۳

باکلیجار پسر جعفر کولایج ۱۴۳

باکلیجار پسر علاءالدوله کاکویه ۱۴۳

باکلیجار فخرالدوله بن رکنالدوله

۱۴۲

ان فاهن ۲۲-۲۳

انگره مینو ۶

انگلیسی ۴۸

انوشیروان بن منوچهر بن قابوس

(باکلیجار) ۱۴۲

ان هوان ۲۲-۲۳

اوحدالدین بن حسین اصفهانی ۲۰۷

اوحدالدین حامد بن ابوالفخر کرمانی

۲۰۵

اوحدالدین عبدالله بلیانی کازرونی

شیرازی ۲۰۶

اوردجین ۷۲

اورل استاین (سر) ۹۲

اورمزد ۸۳، ۶

اوستایی ۲۰

اوشانان ۱۸

اوطاخیه ۷۲

اونومیان ۷۲

اویس بن عامر بن جریر بن مالک قرنی

۱۸۹

اویس قرنی ۱۸۹، ۷۶-۱۹۰

اویسی ۱۸۹-۱۹۱

اویسیان ۱۹۰

اویسیه ۱۸۹

اهرمن ۶

اهریمن ۸۳، ۸۲-۸۱، ۸۳، ۸۸-۱۸۳

اهوره مزده ۱۸۳، ۶

ایاز ۴۶

ایباس ۶۴

ایرانی ۱۰۸-۱۱۰، ۱۳، ۱۱۱، ۲۲-۲۳، ۲۳

۸۰، ۷۷، ۵۶-۵۴، ۵۲، ۴۷، ۳۴

بدهان ۵۷-۵۸	باکالیجار فنا خسرو پسر مجدالدوله
بدهه ۵۶، ۵۸	۱۴۲
بدهی ۱۶	باکالیجار قوهی ۱۴۲
بدیع الدین عبدالغفور لاری ۲۰۸	باکالیجار گرشاسب بن محمد (علاء- الدوله) ۱۴۲
بدیهه ۱۶، ۵۸	باکالیجار گرشاسب بن محمد دوم (علاءالدوله) ۱۴۳
بردسان ۶۸	باکالیجار مرزبان بن عضدالدوله (صمصام الدوله) ۱۴۲
بردویل ۱۴۳	باکالیجار مرزبان پسر سلطانالدوله (علاءالدین یا محییالدین) ۱۴۲
بردیشان ۶۸	باکالیجار مرزبان پسر شاه فیروز نواده صمصامالدوله ۱۴۲
برزویه ۳۰-۳۱	باکلیجار ۱۴۳
برصومه ۶۴	باکولیه ۷۲
برمک ۲۴	بان ۸۸
برمکیان ۲۴	باوندی ۱۴۳
برهان (ابوالفضل) ۱۴۱	باوندیان ۱۴۳
برهمان ۱۷	باونطسه ۷۲
برهمایی ۱۷، ۱۴۹	بایزید بسطامی ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۹
برهمانان ۳۰، ۶۰	بته ۵۷
بزرگمهر پسر بختگان ۳۰-۳۱	بتهی ۵۷
بشر بن حارث حافی عبدالرحمن مروزی (ابونصر) ۷۷، ۱۹۴	بتهیان ۵۷
بشر بن محمد بن یاسین مهنوی (ابوالقاسم) ۱۹۶	بختیار اوشی کاکلی (قطبالدین) ۲۱۳
بقا لوسیه ۷۲	بد ۵۹
بقا لیه ۷۲	بدده ۵۹
بقاعین طباخ ۱۴۱-۱۴۲	بدگان ۵۷-۵۸
بکتاش ولی بن سلطان ابراهیم بن موسی ۲۱۰	بدوی (طریقه) ۲۱۰-۲۱۱
بکتاشی ۲۱۰، ۲۲۵	بده ۱۶
بکتاشیان ۱۰۴، ۱۹۸، ۲۲۵	بدهان ۵۷-۵۸
بگهون ۱۱	
بلاش ساسانی ۶۵	

بو ذسفیه ۱۶، ۵۸	بلخی ۳۵
بو ذستوه ۱۱	بلغار ۴۳
بور بوریان ۷۲	بلغارها ۹۶
بور یار ولی ۱۴۴	بلغاریان ۴۲
بور تلی ۶۳	بلوهر ۱۱
بو گوویل ۹۶، ۹۹-۲۲۳	بنجری ۱۹۱
بو گو میلها ۲۲۳-۲۲۴	بندار بن حسین بن محمد مهلب شیرازی
بو لقا نیه ۷۲	(ا. بو الحسن) ۲۰۲
بو یه (آل) ۱۴۲، ۱۴۳-۱۴۳	بنی آدم ۱۲۰
بهار ۲۱۴-۲۱۵	بنی العباس ۱۳۱، ۱۰۱، ۹۳، ۵۲
بها نیه ۷۲	بنی امیه ۵۲
بهاء الدین ۲۱۴-۲۱۶	بنی صوفه ۷۳
بهاء الدین عمر ۲۰۸	بنی عامر بن صعصعة لفظان ۱۸۹
بهاء الدین محمد بن جلال الدین سلطان	بنی قرن ۱۸۹
ولد ۲۰۶	بنی مراد ۱۸۹
بهاء الدین محمد بن محمد بخاری	بنی منقذ ۱۳۴
نقشبند ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴	روانظر به ۷۲
۲۲۶	بود ۳۱۵
بهاء الدین ولد ۱۹۹	بودا ۱۱-۱۶، ۱۲-۲۰، ۲۲، ۲۷، ۲۸
بهرام ۱۸، ۴۶	۳۸، ۳۹-۳۰
بهرام اول ۸۵	بوداسف ۱۱-۱۳
بهرام دیلمی ۱۴۱-۱۴۲	بودایی ۱۰، ۱۱-۱۶، ۲۶-۲۸، ۳۵
بهرام شاه غزنوی ۳۱	۲۲۳، ۹۹، ۱۵۰، ۵۹-۵۸، ۵۶، ۴۸، ۳۷
بیالقهه ۹۵	بودایبان ۱۶-۲۱، ۱۷-۲۹، ۲۷، ۳۰
بیدپای ۳۰	۲۲-۲۳، ۳۵-۳۷، ۳۸، ۴۱-۵۶
پ	۲۱۴، ۱۹۹-۱۹۷، ۱۵۳، ۵۹
پانار تها ۹۷	۲۱۷-۲۱۸
پانک ۹۹	بوده ۱۶، ۵۶
پارا کات ۱۱	بودهی ۵۶
پارتها ۲۳، ۹۳	بودهی ۵۶
	بودسف ۱۶

ترسا یان ۶۹،۶۷،۶۴-۶۳،۶۱،۳۴  
 ۱۳۳،۱۰۱،۹۹،۸۲،۷۶-۷۲  
 ۱۹۷،۱۹۲  
 ترسا یان سن ژان ۶۱  
 ترک ۱۶۶،۱۵۸،۵۸،۴۳  
 ترکان سلجوقی ۱۵۴،۱۵۲،۸۵،۴۳،۲۶  
 ترکان عثمانی ۱۵۴  
 ترکی ۹۸،۹۶  
 تزی میسکس (ژان) ۲۱۷،۱۴۴،۹۳-۹۲،۸۶-۸۵  
 تصوف ۹۵  
 ۴۸-۴۶،۴۲،۳۶،۳۳،۱۶،۴  
 ۸۱-۸۰،۷۸-۷۳،۵۶-۵۰  
 ۱۱۱،۱۰۷،۱۰۵-۱۰۴،۱۰۱  
 ۱۲۷،۱۲۵،۱۱۹،۱۱۴-۱۱۳  
 ۱۴۳،۱۳۵-۱۳۴،۱۳۲،۱۲۹  
 ۱۶۱،۱۵۹،۱۵۷،۱۴۹،۱۴۶  
 ۱۸۵،۱۸۴،۱۸۱،۱۷۱،۱۶۸  
 ۲۰۹،۱۹۹-۱۹۸،۱۹۳-۱۸۸  
 ۲۲۵،۲۱۸،۲۱۱  
 تصوف ایران ۲۰۲،۱۳۰،۱۱۱-۳۳  
 ۴۷،۴۵،۴۲-۴۱،۳۸-۳۷،۳۵  
 ۱۰۵-۹۹،۸۰،۷۷،۵۶-۵۱،۴۹  
 ۱۳۰،۱۲۷،۱۲۵،۱۱۸-۱۱۷  
 ۱۸۳،۱۸۱،۱۷۰،۱۶۵،۱۳۵  
 ۲۰۰-۱۹۹،۱۹۷،۱۹۴،۱۹۰  
 ۲۲۴،۲۱۲-۲۱۰  
 تصوف شرقی ۳۴  
 تصوف عراقی و جزیره ۲۰۰،۱۰۳،۵۴  
 ۲۲۴  
 تصوف مغرب ۲۰۹،۱۲۷،۱۱۸،۱۰۳  
 ۲۲۴،۲۱۲

پارسی ۱۲۷،۱۳۲،۱۲۹،۵۶  
 پارسی باستان ۹۲  
 پاولینیان ۷۲  
 پختو ۷  
 پسر ادم ۴۰  
 پشتو ۷  
 پلوتن ۳۴  
 پلیو (پول) ۹۲-۹۱  
 پنج تن آل عبا ۱۴۹  
 پوپلیکان ۹۶  
 پوربار ۱۴۴  
 پوربای ولی ۱۴۴-۱۴۳  
 پول پلیو ۹۲-۹۱  
 پولس ۸۳  
 پولیسین ۹۵  
 پهلوی ۳۱-۳۰،۲۵،۱۸،۱۵،۱۲-۱۱  
 ۱۸۴،۱۴۲،۸۶،۸۴،۴۸  
 پیل پای ۳۰  
 ت  
 تاتاری ۱۹۷  
 تازی ۶۵،۶۳،۵۶،۵۳،۳۱،۱۵،۱۱  
 ۷۸-۷۷،۷۵-۷۴،۷۱،۶۶  
 ۱۳۴،۱۳۲-۱۲۹،۱۲۷،۱۰۴  
 ۱۷۰،۱۶۶،۱۶۱،۱۴۸،۱۳۷  
 ۲۲۲،۱۱۸،۱۹۷،۱۹۳،۱۷۱  
 تازیان ۶۰،۵۶-۵۵،۵۲-۵۱،۳۴-۳۳  
 ۱۹۸،۱۴۵،۹۵،۶۸  
 تالستوف ۶  
 تقری ۱۹۷  
 ترا تیا نه ۱۸  
 ترسا ۱۸۶،۱۰۱،۵۰



جلال الدين عضد (سيد) ۸۶  
 جلال الدين محمد اكبر ۲۱۴  
 جلال الدين محمد بن بهاء الدين محمد  
 بلخي (مولانا) ۱۱۹، ۵۴، ۴۵، ۴۲، ۱۹۰، ۵۴-  
 ، ۱۶۲-۱۶۱، ۱۴۴، ۱۲۹، ۱۲۱  
 ۲۲۲، ۲۰۵، ۱۹۹، ۱۹۰، ۱۸۵  
 جلال الدين محمود زاهد مرغابی هروی  
 ۲۰۷  
 جم ۱۸  
 جمال الدين ابو القتوح حسين بن احمد  
 خزاعي رازی ۱۵  
 جمال الدين احمد جوزجانی ۲۰۵  
 جمال الدين فضل الله بن احمد جمالی  
 اردستانی ۲۰۸  
 جمال الدين محمد باکليجار ۲۰۷، ۱۴۳  
 جمال الدين محمد بن محمد نغندری طوسی  
 (امام الرباني) (۱۹۱)  
 جمالی اردستانی (جمال الدين فضل الله  
 ابن احمد) ۲۰۸  
 جنجی خوجانی ۷۱  
 جنجین ۷۱  
 جنید بن محمد نهاوندی بغدادی قواریبی  
 زجاج خراز (ابو القاسم) ۱۶۶،  
 ۲۲۲، ۱۹۵  
 جوانمرد ۲۲۰، ۱۷۱، ۱۶۷، ۱۴۰  
 جوانمردان ۱۳۱-۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۸-  
 ، ۱۴۰، ۱۴۴-۱۵۲، ۱۶۰  
 ۱۶۷، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۸۱، ۲۱۷-  
 ۲۲۵، ۲۱۸  
 جوانمرد سیفی ۱۴۰  
 جوانمرد قصاب ۱۴۳

ث ۲۲  
 توماس ۹۵  
 تیشتر (فرانتس) ۲۱۶-۲۱۷  
 تیموری ۱۳۲، ۵۹  
 تیموریان ۱۵۸، ۵۳  
 تیموطیان ۷۳  
 تئودور ۶۷  
 تئودورا ۹۵  
 تئودوردوموسوس ۶۳  
 تئودوز دوم ۶۳  
 تئوفور ۶۴  
 ث  
 ثمانیه ۷۲  
 ثوبان بن ابراهیم (ذوالنون مصری) ۷۵  
 ثیادوس ۶۳

ج  
 جابر بن حیان بن عبدالله کوفی (ابوموسی)  
 ۷۷  
 جاگیر (شیخ) ۲۰۴  
 جامی (نورالدين عبدالرحمن بن احمد)  
 ۲۲۲، ۲۳۸-۲۳۷، ۳۵، ۱۵  
 جبریلی ۱۲۲  
 جبرئیل ۱۲۲، ۱۷۲  
 جحیش (ابوبکر) ۱۴۱  
 جعفر بن احمد بن محمد مقرئ خراسانی  
 (ابوالقاسم) ۲۰۲  
 جعفر بن محمد الصادق (ابوعبدالله) ۷۶،  
 ۱۵۹، ۱۵۱، ۱۱۰  
 جعفر بن محمد رودکی سمرقندی (ابو  
 عبدالله) ۳۱  
 جلال الدين ابو یزید پورانی ۲۰۸



حافظ کندی ۱۴۱  
 حامد بن ابوالفخر کرمانی (اوحدالدین)  
 ۲۰۵  
 حامد بن عدی ۱۴۱  
 حاوحسیه ۷۲  
 حایری ۱۴  
 حبشی ۵۲، ۴۳  
 حبیب عجمی بصری ۷۶  
 حجاج ۶۰  
 حجت (ناصر خسرو) ۴۳  
 حذیفه بن الیمان ۱۴۱  
 حرمی (شیخ) ۱۷۵  
 حسام الدین (چلبی) ۱۲۰  
 حسان بن ربیعہ مخزومی (امیر) ۱۴۱  
 حسیه ۷۲  
 حسکانیان ۸۳  
 حسن بصری ۷۶  
 حسن بلغاری (صلاح الدین) ۲۰۶  
 حسن بن ریان ۱۴۲  
 حسن بن علاء الدین عطار ۲۰۸  
 حسن بن محمد دقاق نیشابوری (ابوعلی)  
 ۲۲۵، ۲۰۲  
 حسن بن یسار بصری (ابوسعید) ۱۶۰، ۷۶  
 ۱۹۹  
 حسنک ۷۷  
 حسنیه ۱۶۵، ۱۵  
 حسین بن احمد خزاعی رازی (جمال الدین)  
 ابوالفتوح ۱۵  
 حسین بن حسن کاشانی خوارزمی  
 (کمال الدین) ۲۰۸  
 حسین بن طاهر بن زبیه اصفهانی

جوانمرد قوی ۱۴۰  
 جوانمردی ۵۵ - ۵۶، ۱۰۴ - ۱۰۵  
 ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۳۵ - ۱۳۲، ۱۳۰  
 ۱۴۳ - ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۹ - ۱۵۷،  
 ۱۵۹  
 جوخی ۷۱ - ۷۲  
 جوشن فزاری ۱۴۱ - ۱۴۲  
 جوکیان ۴۱  
 جویباری ۱۹۸، ۵۵  
 جهانگیر ۲۱۴، ۲۲  
 جهیمیه ۱۱۲  
 جهو ۱۰۱  
 جیبال ۵۷  
 جینا ۱۷

### چ

چشتی ۴۱، ۵۵، ۱۲۶، ۱۹۸، ۲۱۳ -  
 ۲۱۴  
 چشتیان ۱۹۹  
 چلبی حسام الدین ۱۲۰  
 چنگیز ۲۶  
 چینی ۲۲، ۲۳، ۳۰، ۹۲

### ح

حاتم اصم ۳۷، ۳۵  
 حاتم بن علوان یا یوسف اصم بلخی  
 (ابوعبدالرحمن) ۱۹۴، ۳۷، ۳۵  
 ۱۹۷  
 حارث بن اسد محاسبی بصری (ابوعبدالله)  
 ۷۸  
 حافظ شیرازی (شمس الدین) ۵۴، ۴۵  
 ۱۶۳ - ۱۶۵، ۱۶۵، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹ -  
 ۱۹۲

۱۷۱  
 حیدری ۱۳۲،۵۰  
 خ  
 خارجی ۱۳۱  
 خارجیان ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۹۳  
 خالد ۲۱۱  
 خالد (شیخ) ۱۹۸  
 خالدی ۱۹۸  
 خالقداد عباسی ۲۲  
 خانیان ۵۸  
 خانیہ ۵۸  
 خداوندگار ۱۲۰  
 خراسانی ۱۴۴  
 خسرو ۴  
 خسروالارزمقان ۲۲  
 خسرو نخست نوشین روان ۳۰-۳۱  
 خضر ۱۹۰، ۱۳۹  
 خضر رومی ۱۷۱  
 خلقای راشدین ۱۰۰، ۵۲  
 خلوتی ۱۹۸، ۲۲۵  
 خلوتیان ۲۲۵  
 خنکبد ۲۹  
 خنک بت ۲۹  
 خواجگان (طریقہ) ۱۸۰-۱۸۱-۱۹۸-  
 ۱۹۹  
 خواجہ بندہ نواز ۱۲۷  
 خواجہ عزیزان (علی رامینتی) ۲۰۶  
 خوارج ۱۴۰، ۱۹۳  
 خوارزمشاہی ۱۵۴  
 خولانین ۷۲  
 خلیفۃ السماء (اہل) ۷۲

(ابومنصور) ۱۳  
 حسین بن عالم بن ابوالحسین حسینی  
 گریوری غوری ۲۰۶  
 حسین بن عبداللہ بن حسین بن علی بن سینا  
 (ابوعلی) ۱۳  
 حسین بن علی بن یزدانیار (ابوبکر) ۲۰۳  
 حسین بن علی کاشفی بیہقی سبزواری ہروی  
 (کمال الدین یا معین الدین) ۳۱،  
 ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۵۰، ۲۱۵  
 حسین بن محمد اکار شیرازی (ابوعلی)  
 ۲۰۳  
 حسین بن محمد بن موسی سلمی ۲۰۱  
 حسین بن منصور حلاج بیضاوی (ابوالمغیث)  
 ۴۲، ۷۹، ۱۷۷، ۱۸۳-۱۸۴، ۱۹۶  
 حسین بن نصیر ۱۵۹  
 حسین کاشفی (ملا) ۳۱، ۱۳۷، ۱۴۸،  
 ۱۵۸، ۲۱۵  
 حکمت (علی اصغر) ۲۱۴-۲۱۵  
 حمدون بن احمد بن عمارہ قصار نیشابوری  
 (ابوصالح) ۱۶۶-۱۶۷، ۱۷۱،  
 ۱۷۶، ۱۷۸-۱۷۹، ۱۹۵  
 حمدونہ ۱۷۱  
 حمزہ بن محمد ہروی (ابوالعباس) ۱۹۴  
 حمزہ پسر آذرک ۱۳۱  
 حمیری ۶۳  
 حنبلی ۲۱۲، ۵۰  
 حنفی ۵۰-۵۱، ۲۱۲  
 حنفیان ۱۵۵  
 حمید (سلطان) ۱۳۲، ۵۰  
 حمید بن تیمور بن ابوبکر بن سلطان شاہ  
 ابن سلطان خان سالوری (قطب الدین)

## د

- داداش ۱۳۳  
 داداش مشهدی ۱۳۳  
 دارابن منوچهر ۱۴۲  
 دارمستتر ۱۹  
 داش ۱۳۳  
 داش مشهدی ۱۳۳  
 داش مشدیان ۲۲۵، ۱۵۸، ۱۴۵  
 داعی شیرازی (نظام الدین محمود بن حسن) ۲۰۸  
 دانیال ۸  
 داود ۲۱۱  
 داود بلخی ۱۹۰  
 داود بن نصر طای (ابوسلیمان) ۸۰  
 داود مصری ۱۵۲  
 دجلی انصاری ۱۴۱  
 دده عمر روشنی ۲۱۱  
 دری ۱۲۶، ۹۳-۹۲، ۸۷، ۲۵، ۱۸  
 ۱۴۳-۱۴۲  
 دشتی ۷۲  
 دشتین ۷۲  
 دقیمی ۲۳  
 دکارت ۱۶۲  
 دلف بن جدر شبلی بغدادی (ابوبکر) ۲۰۱  
 دمر داشی ۲۱۰  
 دمر داشیان ۱۹۸، ۱۰۴  
 دوازده امام ۱۹۹، ۱۵۰  
 دومینیکرن (کششهای) ۹۸  
 دیصا بنان ۶۷-۷۰  
 دیقطا نیه ۷۲  
 دیلمی ۱۴۴

## ذ

- ذوالنون ۷۵  
 ذوالنون مصری (ابوالفیض) ۷۵-۷۶  
 ذهبی ۱۹۹  
 ذهبیان ۵۱

## ر

- رادلف ۹۲  
 رافضه ۱۱۲  
 رافضیان ۱۴۶  
 ربولس ۶۴  
 ردویه ۷۲  
 رسول (اصحاب) ۱۹۹  
 رشین ۷۲  
 رضی الدین علی بن سعید بن عبدالجلیل  
 لالاغز نوی ۲۰۵  
 رفاعی ۲۲۵، ۲۱۱، ۲۰۹، ۵۵  
 رفاعیان ۲۲۵  
 رکن الدین ابوالمکارم محمد بن شرف الدین  
 احمد بن محمد بیابانکی سمنانی  
 (علاءالدوله) ۱۳۷، ۱۵۷، ۲۰۷  
 ۲۱۷-۲۱۸  
 رکن الدین محمود سنجانی شاه سنجان ۲۰۴  
 روح القدس ۶۴  
 روزبهان بقلی ۴۲، ۷۹، ۲۰۵  
 روزبهان بن ابونصر بقلی قسوی شیرازی  
 (ابومحمد) ۲۰۵، ۷۹، ۲۲  
 روزبه پسر داد جسنش ۳۱  
 روزبه پسر داد به ۳۱  
 روزبه فارسی ۱۴۱-۱۴۲  
 روسی ۹۱-۹۲  
 روشنی (طریقہ) ۲۱۱  
 رومی ۹۳، ۶۲، ۴۳

ژ

ژاک باراده ۶۷

ژان تزی میسکس ۹۵

ژانسرک ۹۰

ژنده پیل ( احمد جام ) ۲۱۳، ۲۰۴

ژوستی نین ۹۵

س

سا با نسیه ۷۲

سارومیه ۷۲

ساسانی ۶-۹، ۷-۱۲، ۱۶، ۱۰، ۳۳، ۳۰

۵۱، ۳۴-۵۲، ۶۵، ۶۷، ۸۱، ۲۱۳

ساسانیان ۵-۱۸، ۸، ۳۲، ۵۱، ۵۹، ۶۵

۸۱، ۱۰۰، ۱۶۷، ۲۱۳

ساکیا س ۱۱

ساکیا مونی ۱۱

سالبه بن ابراهیم شیرازی (ابوالحسن)

۲۰۴

سالیه ۱۱۲

سالیه ۷۲

سامی ۴۸، ۶۰، ۶۳، ۲۱۱

سباتیان ۷۲

سحاب (ابوالقاسم) ۱۴

سخواوی ۱۴۵، ۱۱۹

سدوسیان ۷۳

سرداران ۱۴۳

سرخ بت ۲۹

سرخ بد ۲۹

سرهنگ ان ۲۳

سریانی ۱۲، ۱۵، ۳۱، ۶۳، ۶۶-۶۶

۶۸، ۲۲، ۴۰، ۸۴

سری سقطی ۷۷

سطیان ۸۲

ریحان (سید علی رضا) ۱۴

ریمن ۶

رینولد نیکلسون ۸۸

ز

زالمان (کارل) ۹۱-۹۲

زردشت ۷۵-۱۶، ۱۱-۱۶، ۳۲، ۸۳

۱۴۹، ۱۴۵، ۹۹

زردشتی ۸۰۶-۱۹، ۱۰-۲۳، ۳۴-۳۵

۲۱۳، ۱۸۴، ۸۱

زردشتیان ۱۸-۱۹، ۲۳، ۱۴۹-۱۵۰

زعیم شهید ۱۴

زکریا ۱۱۱

زکریا بن دلویه نیشابوری (ابویحیی)

۱۹۵

زکریا بن یحیی هروی ۱۹۴

زند خوان ۱۹

زندیق ۹۳

زندیک ۱۹

زندگیان ۱۹۸، ۲۲۵

زندون ۶۴

زندون ( ذوالنون ) ۷۵

زیاد الکبیر همدانی ۱۹۶

زیار (آل) ۱۴۲

زین الدین ابوبکر تایبادی ۲۰۷

زین الدین ابوبکر محمد خوافی ۲۰۸

زین الدین ابو حامد محمد بن محمد غزالی

۱۰۸، ۵۳-۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۵

۲۰۴، ۱۴۷

زین العابدین تمکین شروانی (حاج) ۱۲۷

زینون ۶۴

زینون ( ذوالنون ) ۷۶

سلوگی ۲۱  
 سلیمان ۲۱۱  
 سمغانیه ۷۲  
 سمک عیار ۱۴۴  
 سنایی غزنوی ۱۸۲، ۱۱۷، ۳۸، ۳۵  
 ۲۰۴، ۱۹۰  
 سنت افرم ۱۵  
 سنت اوگوستن ۹۴-۹۳، ۹۰، ۸۷  
 سنژان ۶۱  
 سنژان باتیست ۶۱  
 سنژرم ۹۴  
 سنسکریت ۳۰، ۲۴، ۲۱، ۱۹، ۱۷، ۱۱  
 ۳۲  
 سود هودانه ۱۱  
 سوروانیه ۷۲  
 سوشراواس ۱۸  
 سوشانت ۳۲  
 سوسفطایی ۷۳  
 سوسفطاییه ۳۶  
 سوقیه ۱۶۵  
 سهروردی ۱۹۹، ۷۹، ۵۵، ۴۱، ۱۴  
 سهل بن عبدالله ششمی (ابو محمد) ۷۹،  
 ۱۹۵، ۱۶۶  
 سهل بن علی مروزی ۱۹۶  
 سهیل رومی ۱۵۲  
 سیدالقیان ۱۶۰  
 سید غریب نواز ۱۲۷  
 سید هاتیه ۱۱  
 سیف الدین ابوالمفاخر سعید بن مظفر  
 باخرزی ۲۲۶، ۲۰۵  
 سیمون ۷۰  
 سیمونیان ۷۲

سعدالدین حمویه ۴۲، ۲۰۵  
 سعدالدین کاشغری ۲۰۸  
 سعدالدین محمد بن مؤید بن ابوبکر بن  
 ابوالحسن محمد بن حمویه حموی  
 ۲۰۵، ۴۲  
 سعدالدین محمود بن عبدالکریم شبستری  
 ۲۰۶  
 سعدی ۱۸۶، ۱۸۱، ۱۳۵  
 سعید بن اسمعیل حیرری نیشابوری  
 (ابو عثمان) ۱۹۵، ۱۶۷  
 سعید بن سلام مغربی نیشابوری (ابو عثمان)  
 ۲۰۲  
 سعید بن مظفر باخرزی (سیف الدین  
 ابوالمفاخر) ۲۲۶، ۲۰۵  
 سعید خزازی (قاضی) ۲۲۴  
 سعید نفیسی ۵۹  
 سعیدی ۹۲  
 سفیان ثوری ۷۷  
 سقراط ۲۰  
 سلامان ۱۴  
 سلاو ۹۶، ۹۴  
 سلجوقی ۱۵۴  
 سلجوقیان ۱۵۴  
 سلجوقیان روم ۱۵۹، ۳۲  
 سلجوقی روم ۱۵۴  
 سلسه عشقیه ۲۲۴  
 سلطان فرسافد ۱۲۷-۱۲۸، ۱۲۸-۲۰۲  
 سلمان فارسی ۱۴۰-۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۲،  
 ۱۹۹، ۱۸۰  
 سلم بن حسین باروسی نیشابوری  
 (ابوالحسین) ۱۹۶  
 سلمی ۲۰۰، ۱۲۵



شعیق بن ابراهیم بلخی (ابوعلی) ۳۵،  
 ۱۹۳، ۱۹۴-۱۹۷،  
 شکرالله مشکوة الحکما (حاج میرزا)  
 ۱۴  
 شمس الدین ابو محمد عبدالله بنجیری  
 ۱۹۱  
 شمس الدین حافظ شیرازی ۵۴، ۵۵،  
 ۱۶۳-۱۶۵، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹-  
 ۱۹۲  
 شمس الدین دمشقی ۵۷  
 شمس الدین علی ۱۴۱  
 شمس الدین محمد اسد ۲۰۸  
 شمس الدین محمد بن عزالدین بن عادل بن  
 یوسف محمد شیرین مغربی تبریزی  
 ۲۰۷  
 شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد  
 تبریزی ۲۰۵، ۱۹۰  
 شمس الدین محمد کوسوی جامی ۲۰۸  
 شمس تبریزی ۲۰۵، ۱۹۰  
 شمس مغربی ۲۰۷  
 شهاب الدین ۱۲۱  
 شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن  
 عبدالله بن محمد بن عبدالله عمویه  
 بکری سهروردی ۱۱۴، ۱۳۶،  
 ۲۰۵، ۱۷۰  
 شهاب الدین مقتول ۱۳، ۲۰۴  
 شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک  
 سهروردی مقتول ۱۳، ۲۰۴  
 شیخ ۲۱۱، ۱۲۰  
 شیخ اشراق ۱۳  
 شیخ العالم ۲۲۶  
 شیردل پسر عضدالدوله پنا خسرو یا فنا

سیونان ۸۴  
 سیوسیا نش ۱۱  
 ش  
 شاپور اول ۸۴، ۸۵-۸۴  
 شاذلی ۲۱۱  
 شافعی ۵۰-۵۱، ۱۹۹، ۱۱۲  
 شاوران ۹۲  
 شاه بن شجاع کرمانی (ابوالفوارس)  
 ۱۹۵  
 شاهرخ ۵۹  
 شاه سنجان (رکن الدین محمود  
 سنجان) ۲۰۴  
 شبلی بغدادی (ابوبکر دلف بن جدر)  
 ۲۰۱  
 شحلوفا ۷۰  
 شرف الدین (اخی) ۲۱۷-۲۱۸  
 شرف الدین ابوالفوارس شیردل پسر  
 عضدالدوله پنا خسرو یا فنا خسرو  
 ۱۴۳  
 شرف الدین ابوعلی قلندر پانی پتی ۱۸۶،  
 ۲۲۱  
 شرف الدین رواد ۱۹۱  
 شرف الدین مؤیدین ابوالفتح بغدادی  
 خوارزمی (مجدالدین ابوسعید)  
 ۲۰۵  
 شرف الزمان طاهر مروزی ۵۸  
 شریف ابوالزنوبی ۱۴۱  
 شطار (طریقه) ۲۲۴  
 شطحات ۱۶۸، ۴۵  
 شطحات ۴۲، ۴۵، ۱۱۴، ۱۶۸  
 شعوبه ۳۳، ۵۲، ۱۹۳  
 شعیب ۲۱۱

صفي الدين اردبيلي ٢٠٦، ١٣٢، ٥٠  
 صلاح الدين احمد استاد ١٩١  
 صلاح الدين ايوبى ابوالمظفر يوسف بن  
 شادى ١٥٤  
 صلاح الدين حسن بلغارى ٢٠٦  
 صليبيان ٩٦  
 مصمام الدوله باكليجار مزربان بن  
 عضد الدوله ١٤٢  
 صوفى ٧٦، ٧٤-٧٣، ٤٩، ٣٤ - ٧٧  
 ١٧٧، ١٧١-١٦٩، ١٢٣، ١١٣  
 صوفى اعظم ١٣٢  
 صوفيان ١١٩، ١١٤-١١٣، ٤٢، ٣٤  
 ١٦٩، ١٦٠، ١٤٦  
 صوفيه ٥١-٤٨، ٤٦، ٤٢-٤١، ٣٦، ٢٠  
 ٨٦، ٨١، ٧٩-٧٨، ٧٦، ٥٥، ٥٣  
 ١١٠، ١٠٤، ١٠٥-١١٣، ١١٦  
 ١٤٦، ١٣٠، ١٢٧-١٢٥، ١١٨  
 ١٧٨، ١٧٠-١٦٨، ١٦٠، ١٤٧  
 ١٨٩، ١٨٦-١٨٥، ١٨١، ١٧٩  
 ٢٢٤، ١٩٧، ١٩٣  
 صوفيه (زن) ٧٤-٧٣، ٣٤  
 ضياء الدين ابوالنجيب عبد القاهر بن  
 عبدالله بن محمد بن عبدالله عمويه  
 سهروردى ١٤٤، ١٢٧، ١١٣، ٧٩  
 ٢٠٤

ط

طاهر (ابوالفتح) ١٩١  
 طاهر مروزي (شرف الزمان) ٥٨  
 طاهريان ١٣١  
 طبايعيان ١١٨  
 طبرى ١٤٣-١٤٢  
 طريقه ايران و هند ٥٥

خسرو (شرف الدوله ابوالقوارس)  
 ١٤٣  
 شير ذيل ١٤٣  
 شير ذيل پسرزاده محمود ١٤٣  
 شيرين ٤٦  
 شيطان ١٦٤، ١١٠-١٠٩، ١٠٠، ٩٧  
 شيطاني ١١٦  
 شيمه ١٢٥، ١١٢، ٥١-٥٠، ١٥، ١٣  
 ٢١٢، ١٩٩، ١٩١، ١٤٥، ١٢٧  
 شيلى ٧٢  
 شيليين ٧٢

ص

صابى ٦٣-٦٢  
 صا بيان ٦٣  
 صابئين ٨٤-٨٢، ٦٣-٦١، ٤٧، ٣٤  
 صاحب الزنج ٣٣  
 صالح ٢١١  
 صاميه ٧٢  
 صايب تبريزى ١٦٢  
 صبه ٦١  
 صدر الدين ابوالفتح محمد بن يوسف  
 حسيني چشتى دهلوى سيد محمد  
 كيسودراز ١٢٧  
 صدر الدين محمد بن اسحق قونوي ٥٤،  
 ٢١٠، ٢٠٦، ١٩٩  
 صدوق ابوجعفر محمد بن على بن حسين-  
 ابن موسى بن بابويه قمى ١٢  
 صفاريان ١٣١  
 صفوان بن اميه ١٤١  
 صفويه ٢١٧، ١٧١، ١٥٨، ١٣٢  
 صفي الدين ابوالفتح اسحق بن امين الدين  
 جبرئيل اردبيلي ٢٠٦، ١٣٢، ٥٠



عبد الرحمن بن نجيب الدين علي بن بزغش  
شيرازی (ظهیر الدين) ۲۰۶  
عبد الرحمن صوفي ۷۷  
عبد الرحيم ( حاج ) ۲۱۷  
عبد الرزاق كاشاني (كمال الدين) ۱۳۶-  
۱۳۷، ۲۰۷، ۲۱۴-۲۱۶  
عبد العزيز بن حسن جو نپوری (عزیز الله)  
۲۱۴  
عبد الغفور لاری (بدیع الدين) ۲۰۸،  
۲۲۴  
عبد الغنی بن اسمعیل بن عبد الغنی نابلسی  
۱۲۹  
عبد القادر بن ابو صالح عبد الله جنگسی  
دوست گیلانی ( محیی الدين ابو  
محمد ) ۱۱۱، ۱۱۲-۱۷۰،  
۲۰۴  
عبد القاهر بن عبد الله بن محمد بن عبد الله  
عمویہ سهروردی (ضیاء الدين ابو  
التجیب) ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۴۴،  
۲۰۴  
عبد الکریم بن هوازن بن عبد الملك بن  
طلحة بن محمد قشیری نیشابوری  
(ابو القاسم) ۱۰۶، ۱۳۵-۱۳۶،  
۱۴۷، ۱۷۰، ۱۸۴، ۲۰۳  
عبد الله الحجام ۱۷۸  
عبد الله الواحد بصری (خواجه) ۱۹۹  
عبد الله بلخانی کازرونی شیرازی (واحد-  
الدين) ۲۰۶  
عبد الله بن ابو منصور محمد انصاری هروی  
(ابو اسمعیل) ۱۰۷، ۱۲۵، ۲۰۰،  
۲۱۸، ۲۰۴  
عبد الله بن القری ۱۴۱

طریقه شطار ۲۲۴  
طریقه عشقیه ۲۲۴  
ططوس انطونیا نوس ۷۰  
طوت ۷۱  
طه ماسب صفوی (شاه) ۱۶  
طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان  
بسطامی (ابو یزید) ۱۷۰، ۱۷۵،  
۱۷۹-۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۹

### ظ

ظاهری ۲۱۲، ۱۲۶، ۵۰  
ظهير الدين خلوتی ۲۰۷  
ظهير الدين عبد الرحمن بن نجيب الدين  
علي بن بزغش شیرازی ۲۰۶

### ع

عباس (شاه) ۱۳۲  
عباس اقبال آشتیانی ۱۳۴  
عباس بن حمزه نیشابوری (ابو الفضل)  
۱۹۵-۱۹۶  
عباسی ۱۰، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶،  
۱۴۵  
عباسیان ۳۱  
عبد الجبار بن صالح ( شیخ ) ۱۴۱-۱۴۲  
عبد الخالق بن عبد الجمیل نجدوانی ۲۰۴  
عبد الرحمن بن احمد جامی (نور الدين)  
۳۵، ۳۷، ۳۸، ۱۲۶، ۲۲۲  
عبد الرحمن بن عمر بن سهل رازی  
(ابو الحسن) ۷۷  
عبد الرحمن بن محمد کسرقی اسفراینی  
(نور الدين) ۲۰۶، ۲۱۷-۲۱۸  
عبد الرحمن بن مسلم خراسانی (ابو مسلم)  
۱۰، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۲



- عبدالله بن المقفع (ابوعمر ويا ابو محمد) ۹۳، ۳۱  
عبدالله بن الهاشمی ۱۴۱  
عبدالله بنجیری ( شمس الدین ابو محمد ) ۱۹۱  
عبدالله بن طاهر بن حارت طایبی ابهری (ابوبکر) ۲۰۱  
عبدالله بن علی سراج طوسی ( ابو نصر ) ۱۰۵  
عبدالله بن محمد بن شاهور دایه رازی (نجم الدین ابوبکر) ۲۰۵  
عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن رازی شعرانی نیشابوری ( ابو محمد ) ۲۰۲  
عبدالله بن محمد بن منازل نیشابوری (ابو محمد) ۱۷۸، ۱۶۷  
عبدالله بن محمد خرازازی (ابو محمد) ۱۹۶  
عبدالله بن محمد مرتعش نیشابوری (ابو محمد) ۲۰۱  
عبدالله بن محیی شیرازی جهرمی (قطب-الدین) ۲۰۸  
عبدالله بن یقظان خوری (ابو حفص) ۲۰۴  
عبدالله غر جستانی (شیخ) ۱۵۷  
عبدالله مهدی باوردی ۱۹۶  
عبدالله هاتفی جامی ۲۱۶  
عبدک صوفی ۷۷  
عبرانیات ۴۷-۴۸  
عبرانیات ۸  
عبری ۳۱، ۱۲، ۶۳  
عبدالله احرار (ناصر الدین) ۲۰۸  
عبید بن مغیره ۱۴۲
- عثمان ۱۷۲  
عثمانی ۹۸، ۹۶، ۶۸  
عدی بن مسافر شامی هکاری ۲۰۴  
عذرا ۴۶  
عراقی ( فخرالدین ابراهیم بن بزرگ مهر همدانی) ۵۴، ۴۶  
عرب ۱۸۹، ۱۰۱-۱۰۰، ۹۳، ۳۳  
عربی ۱۹۰، ۱۴۲، ۷۲، ۶۸، ۵۵، ۱۴  
۲۱۸، ۲۱۴، ۲۱۰-۲۰۹  
عزالدین کیکاوس ۱۵۹، ۱۵۴  
عزالدین محمود بن علی کاشانی نطنزی ۲۰۶، ۱۱۵  
عزیز ۲۱۱، ۱۲۰  
عزیزا ۲۱۱  
عزیزالله عبدالعزیز بن حسن جو نپوری ۲۱۴  
عسکر بن حصین یا محمد بن حسین نخشبی (ابو تراب) ۱۹۴  
عشقیه (طریقۀ) ۲۲۴  
عطا حربه ۷۲  
عطار نیشابوری (فریدالدین) ۳۸، ۳۵  
- ۱۸۳، ۱۶۱، ۱۳۷-۱۳۶، ۱۱۸  
۲۰۵، ۱۹۱-۱۹۰، ۱۸۴  
عفیفی (دکتر ابو العلاء) ۱۳۵  
علاء نشیه ۷۲  
علاء الدوله باکلیجار گرشاسب بن محمد ۱۴۲  
علاء الدوله باکلیجار گرشاسب بن محمد دوم ۱۴۳  
علاء الدوله رکن الدین ابوالمکارم محمد ابن شرف الدین احمد بیا بانکی سمنانی ۲۱۸-۲۱۷، ۲۰۷، ۱۵۷، ۱۳۷

علاء الدين علي بن امير ناصر الدين  
موسى ١٤٥  
علاء الدين كيباد سلجوقى ١٥٩  
علاء الدين محمد بن محمد عطار بخارى  
٢٠٧  
علاء الدين محمد بن محمد نور بخش ١٩٩،  
٢٠٨  
على (شمس الدين) ١٤١  
على اصغر حكمت ٢١٤-٢١٥  
على بن ابو على عثمان هجویری غزنوی  
(ابو الحسن) ١٠٦، ١٠٦، ١٧٦، ٢٠٣  
على بن ابى طالب ١٤٠، ١٤١، ١٤٧-١٤٨  
١٤٨، ١٥٢، ١٥٦، ٢١٥-٢١٦،  
٢١٨-٢١٩  
على بن احمد بن سهل صوفى پوشنگى  
(ابو الحسن) ١٠٣٢، ٢٠١  
على بن احمد بن محمد رودبارى بغدادى  
(ابو بكر) ٢٠١  
على بن احمد سخاوى (نور الدين) ١١٩،  
١٤٥  
على بن امير ناصر الدين موسى (علاء الدين)  
١٤٥  
على بن بزغش شيرازى (نجيب الدين)  
٢٠٦، ٧٩  
على بن بندار بن حسين صوفى صيرفى  
نیشابورى (ابو الحسن) ٢٠٢  
على بن جعفر خر قانى (ابو الحسن) ١٨٥،  
٢٠٣  
على بن حسن بن جعدويه ١٣٦  
على بن دغيم (امير) ١٤١  
على بن سعيد بن عبد الجليل لالا غزنوى  
(رضى الدين) ٢٠٥

على بن سهل ازهرى اصفهانى (ابو الحسن)  
١٩٥-١٩٦  
على بن شهاب الدين مير سيد محمد حسینی  
همدانى (امير سيد) ١٣٧، ٢٠٧-  
على بن عبدالله بن جهضم همدانى (ابو -  
الحسين) ٢٠٣  
على بن محمد ٣٣  
على بن محمد بن سهل صائغ دينورى  
(ابو الحسن) ٢٠١  
على بن محمد بن عبدالله باکويه (ابو -  
عبدالله) ٢٠٣  
على بن موسى الرضا ١٥٩  
على بن ناصر لدين الله (ابو الحسن) ١٣٦،  
٢١٨  
على بن نصير الدين هارون قاسم انوار  
تبريزى (معين الدين) ١٢٩، ٢٠٨  
على راميشنى خواجه عزيزان ٢٠٦  
عليرضا ريحان (سيد) ١٤  
على قتلغ شاه (اخى) ١٥٧  
على مصرى (اخى) ١٥٧  
على نوبى ١٤١  
على يا احمد بن عبدالله شاذلى (نور الدين)  
(ابو الحسن) ٢١٠  
عماد الدين باکاليجار مرزبان پسر  
سلطان الدوله ١٤٢  
عمر (بهاء الدين) ٢٠٨  
عمر الدسوقى ١٣٤  
عمر بن البن ١٤١  
عمر بن سلمه حداد نيشابورى (ابو حفص)  
١٦٦، ١٦٧، ١٧٨، ١٩٥  
عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله  
عمويه سهروردى (شهاب الدين)

فارسيه ۱۸۰  
 فارقليط ۹۹،۸۳،۷۰،۳۲،۱۱  
 فاطمی ۱۱۹  
 فافا ۷۰  
 فتح بن شنجرف مروزی (ابونصر) ۱۹۵  
 فقی بابک ۹۹،۸۳  
 فتوت ۵۵-۵۶، ۱۰۴-۱۰۷، ۱۰۵-  
 ۱۰۸، ۱۳۰-۱۳۲، ۱۳۸-۱۴۰،  
 ۱۴۱-۱۴۳، ۱۴۸-۱۵۱، ۱۵۳-  
 ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۱، ۲۱۶-۲۱۷،  
 ۲۱۹-۲۲۰  
 فتوه ۱۴۸  
 فتی ۱۴۴، ۱۳۳  
 فتی المطلق ۱۴۸  
 فتیان ۱۳۲-۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۴،  
 ۱۴۶-۱۴۸، ۱۵۲-۱۵۶، ۱۵۸،  
 ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۰، ۲۱۸،  
 ۲۲۵  
 فتیان خراسان ۲۰۱  
 فخرالدوله بن رکن الدوله (باکالیجار)  
 ۱۴۲  
 فخرالدین ابراهیم بن بزرگمهر بن  
 عبدالغفار جوالیقی عراقی همدانی  
 ۲۰۶، ۵۴، ۵۶  
 فخرالدین ابو عبدالله محمد بن حسین  
 رازی ۴۴، ۱۵  
 فخرالدین مبارکشاه مرورودی ۵۷  
 فخرالدین مورستانی ۲۰۷  
 فخر رازی ۴۴، ۱۵  
 فرامرزی خداداد بن عبدالملک کاتب  
 ارجانی ۱۴۴  
 فرانسیس تیشتر ۲۱۶-۲۱۷

ابو حفص (۱۷۰، ۱۳۶، ۱۱۴، ۷۹،  
 ۲۰۵  
 عمر روشنی (دده) ۲۱۱  
 عمر رهاس ۱۴۱-۱۴۲  
 عمو خراسانی (ابو اسمعیل احمد بن محمد  
 ابن حمزه صوفی شیخ) ۲۰۳  
 عنزویه ۷۲  
 عنصر المعالی کیکاوس بن قابوس بن وشمگیر  
 ابن زیار ۱۵۷  
 عنصری ۱۳۵، ۲۹  
 عوف نفتانی ۱۴۱  
 عولیه ۷۲  
 عون قناتی ۱۴۱  
 عیار ۱۶۳، ۱۳۱  
 عیاران ۲۱۷، ۱۵۳-۱۵۲، ۱۴۰، ۱۳۱  
 عیسوی ۹۹، ۱۱  
 عیسویان ۹۷، ۹۴  
 عیسی ۲۱۱، ۱۲۲، ۸۳، ۷۰، ۴۵، ۳۲  
 عین القضاة همدانی ۱۶۲، ۴۲  
 غ  
 غارت زند (امامقلی خان) ۱۸۶  
 غزالی (امام) ۱۱۱، ۱۰۹-۱۰۸، ۵۳  
 ۲۰۴، ۱۴۷، ۱۲۵  
 غزنویان ۱۵۲، ۵۹  
 غولیه ۷۲  
 ف  
 فارسی ۴۱، ۳۱، ۲۹، ۲۱، ۱۶-۱۳، ۴  
 -۷۷، ۷۴، ۵۹، ۵۶، ۵۳، ۴۶، ۴۲  
 ، ۱۲۷ - ۱۲۶، ۱۰۵-۱۰۴، ۷۸  
 ، ۱۴۴، ۱۳۶-۱۳۵، ۱۳۲، ۱۲۹  
 ، ۲۱۴، ۱۹۰، ۱۸۴، ۱۶۰، ۱۴۹  
 ۲۲۴، ۲۱۸-۲۱۷



قاسم بن عبدالله ۱۵۹  
قاسم بن قاسم سیاری مروزی (ابوالعباس)  
۲۰۱  
قاسم بن محمد بن ابوبکر ۱۹۹  
قانعی طوسی ۳۲  
قائد شیل ۱۴۱  
قبطی ۹۰  
قتالی خوارزمی (پهلوان محمود) ۱۴۳  
۲۰۶  
قتلغ شاه (اخى على) ۱۵۷  
قدريه ۱۷۶  
قدوة الدين امير احمد بن فرسنا فدجشتى  
۱۲۷  
قرامطه ۳۳  
قرشى ۵۲  
قرمطيان ۳۳  
قرن ۱۸۹  
قرن لپاشان ۱۳۲  
قرن لپاشها ۵۱  
قشرى ۲۱۲  
قشريان ۱۶۸  
قصاربه ۱۷۱  
قطب الدين ابوالفضل يحيى جامى نيشابورى  
۲۰۷  
قطب الدين حيدر بن تيمور بن ابوبكر بن  
سلطان نشاه بن سلطان خان سالورى  
۱۷۱  
قطب الدين عبدالله بن محبى شيرازى جهرمى  
۲۰۸  
قلندرى ۱۷۱  
قلندرى ۲۱۷  
قوام الدين ابو اسحق بن ابوطاهر بن

فرانسوى ۱۶۲، ۹۳-۹۲، ۴۸، ۱۴  
فرانسه (زبان) ۵۵، ۱۴، ۱۲  
فرج زنجانى (اخى) ۲۰۳، ۱۵۷  
فردوسى ۱۸  
فرسناقد (سلطان) ۲۰۲، ۱۲۸-۱۲۷  
فروغى بسطامى ۱۸۶  
فرهاد ۴۶  
فريدالدين عطار نيشابورى ۳۸، ۳۵  
- ۱۸۳، ۱۶۱، ۱۳۷-۱۳۶، ۱۱۸  
۲۰۵، ۱۹۱-۱۹۰، ۱۸۴  
فريدون ۱۸  
فضل الله بن ابوالخير محمد مهنوى (ابوسعيد)  
، ۱۹۱، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۲۹، ۵۳  
۲۲۶-۲۲۵، ۲۰۳  
فضل الله بن احمد جمالى اردستانى (جمال)  
الدين) ۲۰۸  
فضل بن زياد فارسى ۱۴۲-۱۴۱  
فضيل بن عياض مروزى (ابوعلى) ۸۰،  
۱۹۴-۱۹۳  
فناخسرو پسر مجد الدوله (باکاليجار)  
۱۴۲  
فن لوكوك ۹۲-۹۱  
فوتينيان ۷۲  
فوست دوميلو ۹۳  
فيض بن ابراهيم ذوالنون مصرى ۷۵  
ق  
قابيليان ۸۲  
قاجارها ۱۵۸  
قادرى ۲۲۵، ۱۹۷، ۷۹، ۵۵، ۴۱  
قادريان ۱۹۹، ۱۰۴  
قاسم انوار تبريزى (معين الدين على بن  
نصير الدين هارون) ۲۰۸، ۱۲۹

هروی ۱۵۸، ۱۴۸، ۱۳۷  
سال‌الدین عبدالرزاق کاشانی ۱۳۶-  
۲۱۶-۲۱۴، ۲۰۷، ۱۳۷  
کمال کوپرولو ۲۱۷  
کنتابیان ۷۳  
کنستانتمین پنجم ۹۵  
کوراکیه ۷۲  
کومنن (بازلیوس الکسیس) ۹۶  
کونفوسیوس ۲۰  
کهف (اصحاب) ۱۴۸  
کهس بن حسین همدانی ۱۹۶  
کیخسرو ۱۸  
کیقباد سلجوقی (علاءالدین) ۱۵۹  
کیکوس (عزالدین) ۱۵۴، ۱۵۹  
کیکوس بن قابوس بن وشمگیر بن زیار  
(عنصرالمعالی) ۱۵۷

گ

گبر ۱۸۶، ۵۰  
گرامیه ۱۱۲  
گرشاسب بن محمد (علاءالدوله باکالیجار)  
۱۴۲  
گرشاسب بن محمد دوم (علاءالدوله  
باکالیجار) ۱۴۳  
گرگوار کبیر ۹۰  
گرونودل ۹۱  
گشتاسب ۲۰  
گلچین معانی (احمد) ۲۱۴-۲۱۷  
گلندام ۴۶  
گیلان‌نشاہ ۱۵۷  
گیلابیان ۷۳  
گیلی ۱۴۲  
گئوتومه ۱۱

ابوالمعالی بنجیری ۱۹۱  
قوام‌الدین سنجانلی (امیر) ۲۰۸  
قوچی ۲۲۵  
قوقیان ۷۳  
قیراطسیه ۷۲  
ک  
کاتاریسم ۹۷  
کاتولیک ۶۱، ۴۸  
کاراکالا ۶۸  
کارل‌المان ۹۱-۹۲  
کافر ۶-۷  
کاکویه (خاندان) ۱۴۲  
کالیجار ۱۴۳  
کانجارین بردویل (ملک) ۱۴۱-۱۴۲  
کاوس ۱۸

کبروی ۱۹۸، ۲۲۴، ۵۵

کبرویان ۱۹۹

کمنانه ۷۲

کئاریان ۷۳

کر بن (هانری) ۱۴

کرپو کراتیان ۸۴

کرتیر ۲۱۳

کرد ۱۵۴

کردویه شیرازی (ابوالحسن) ۲۰۵

کریستنن (آرتور) ۳۰

کشطین ۷۲

کلدانی ۶۷

کلدانیان ۶۰

کلمنتز (دکتر) ۹۱

کمال‌الدین حسین بن حسن کاشانی

خوارزمی ۲۰۸

کمال‌الدین حسین بن علی کاشفی بیهقی



مانی ۵۱، ۴۹، ۳۵، ۳۳، ۳۲، ۱۹، ۱۱  
 - ۹۲، ۹۰، ۸۹، ۸۷، ۸۱، ۷۰ - ۶۸  
 ۱۴۹، ۱۰۱ - ۹۸، ۹۴  
 مانی نقاش ۸۴، ۳۲  
 ماها نیه ۷۱  
 مبارک بن مظا عن ۱۴۱  
 مبارک شاه مرورودی (فخرالدین) ۵۷  
 مبدای بیان ۷۳  
 منصف ۱۴۳، ۱۲۹، ۱۱۴ - ۱۱۳، ۴۶  
 مقصوفه ۱۰۳، ۱۰۰، ۷۶، ۵۹، ۵۲؛ ۴۵  
 ، ۱۳۲، ۱۱۹، ۱۱۶ - ۱۱۵، ۱۰۴  
 ۱۷۱ - ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۵۲  
 متطوع ۱۵۲۴  
 مجاری ۹۲  
 مجدالدین ابوسعید شرف بن مؤید بن  
 ابوالفتح بغدادی خوارزمی ۲۰۵  
 مجدد الف ثانی ۱۹۸  
 مجددی ۱۹۸، ۵۵  
 مجدد و بن آدم سنایی غزنی (ابوالهجد)  
 ۲۰۴، ۱۹۰، ۱۸۴، ۱۱۷، ۳۸، ۲۵  
 مجنون ۴۶  
 مجوسی ۷۴  
 مجادریان ۷۳  
 مجرانیه ۷۲  
 محفوظ بن محمود نیشابوری ۱۹۵  
 محمد ۲۱۶، ۲۱۱  
 محمد (احی) ۱۸  
 محمد اسد (شمس الدین) ۲۰۸  
 محمد اکبر (جلال الدین) ۲۱۴  
 محمد الامین ۱۷۳  
 محمد انصاری (ابومنصور) ۲۰۳  
 محمد باقر بن محمد تقی مجلسی ۱۶، ۱۳

ل

لاتین ۹۰، ۷۱، ۴۹، ۱۲  
 لتمان ۲۱۱  
 لوط ۲۱۱  
 لوطی ۱۳۳  
 لوطیان ۲۲۵، ۱۵۸، ۱۴۷ - ۱۴۵  
 لوعا نیه ۷۲  
 لولیا نیه ۷۲  
 لوی ماسینیون ۴۸  
 م  
 ماد ۷  
 مادها ۹  
 ماریسون ۶۸  
 مارونیه و سالیه ۷۲  
 ماری ۷۲  
 مارین ۷۲  
 ماسون (پرفسر) ۲۲۳ - ۲۲۵  
 ماسینیون (لوی) ۴۸  
 ماقادونیه ۷۲  
 مالک ۱۴۱  
 مالک بن انس ۱۹۹  
 مالک بن دینار بصری ۷۶  
 مالک بن عبدالجبار بن یوسف بن صالح  
 ۱۵۳، ۱۴۱  
 مالکی ۲۱۲  
 ماقریان ۷۳  
 مانوی ۸۴، ۵۸، ۳۴، ۳۲ - ۹۱، ۸۵  
 ۱۰۰ - ۹۹، ۹۴ - ۹۳  
 مانوی (خط) ۸۴  
 مانویان ۸۳، ۸۱، ۷۰ - ۶۹، ۶۱، ۳۱ -  
 ۹۵ - ۹۴، ۹۲، ۹۰ - ۸۹، ۸۷، ۸۵  
 ۱۳۰، ۱۰۴، ۱۰۲، ۱۰۰



محمد باكلججار (جمال الدين) ١٤٣،  
 ٢٠٧  
 محمد بن ابراهيم زجاجي نيشابوري  
 (ابوعمر) ٢٠١  
 محمد بن ابراهيم شوشی (ابوبکر) ٢٠٢  
 محمد بن ابراهيم عطار نيشابوري  
 (فريد الدين ابو حامد) ٣٨، ٣٥،  
 ١١٨، ١٣٦، ١٣٧، ١٦١، ١٨٣ -  
 ١٨٤، ١٩٠، ١٩١، ٢٠٥  
 محمد بن ابواحمد ابدال چشمتی ٢٠٢  
 محمد بن ابی بکر ٧٦  
 محمد بن احمد بن ابراهيم جرجر آبادی  
 (ابوبکر) ٢٠٢  
 محمد بن احمد بن حمدون فرا نيشابوري  
 (ابوبکر) ٢٠٢  
 محمد بن احمد بن محمد خراسانی  
 (ابوعبدالله) ٢٠٢  
 محمد بن اسحق بخاری کلاباذی (ابوبکر)  
 ١٠٦، ١١٨، ١٢٥  
 محمد بن اسحق قونوي (صدر الدين) ٥٤،  
 ١٩٩، ٢٠٦، ٢١٠  
 محمد بن بهاء الدين محمد بلخي (مولانا  
 جلال الدين) ٤٢، ٤٥، ٥٤، ١١٩ -  
 ١٢١، ١٢٩، ١٤٤، ١٦١ - ١٦٢،  
 ١٨٥، ١٩٠، ١٩٩، ٢٠٥، ٢٢٢  
 محمد بن جعفر شهبی نيشابوري (ابوبکر)  
 ٢٠٢  
 محمد بن جلال الدين سلطان ولد (بهاء -  
 الدين) ٢٠٦  
 محمد بن حسن شيبانی ١٩٩  
 محمد بن حسين بن محمد بن موسی بن خالد  
 ابن سالم بن روايه بن سعيد بن قبيصة

ابن سراقه ازدي سلمی نيشابوري  
 (ابوعبدالرحمن) ١٢٥ - ١٢٦،  
 ١٣٥ - ١٣٦، ١٥٩، ١٧٧، ٢٠٠،  
 ٢٠٣  
 محمد بن حسين رازی (فخر الدين ابو -  
 عبدالله) ١٥، ٤٤  
 محمد بن حسين جهرودي (سی) نصير -  
 الدين) ١٥  
 محمد بن حسين كاتب بيهقي (ابوالفضل) ٥٩  
 محمد بن خفيف اسكفشار ضبي شیرازی  
 (ابوعبدالله) ٧٩، ١٨٤، ٢٠٢ -  
 ٢٠٣  
 محمد بن داود رقی (ابوبکر) ٢٠٢  
 محمد بن زکریا رازی (ابوبکر) ١٣  
 محمد بن سعدوراق نيشابوري (ابوالحسن)  
 ١٩٦  
 محمد بن شرف الدين احمد بن محمد  
 بيا بانکی سمنانی (علاء الدوله رکن  
 الدين) ابوالکلام (١٣٧، ١٥٧،  
 ٢٠٧، ٢١٧ - ٢١٨  
 محمد بن عبدالجبار بن حسن نفری عراقی  
 بصری ٧٨  
 محمد بن عبدالله بن مسرة بن نجيح قرطبي  
 ابن مسره ٢٠٩، ٢١١  
 محمد بن عبدالملك بن محمد بن محمد بن  
 طفيل قيسي (ابوبکر) ١٣  
 محمد بن عبدالله بلعمی (ابوالفضل) ٣١  
 محمد بن عز الدين بن عادل بن يوسف محمد  
 شيرين مغربی تبریزی (شمس الدين)  
 ٢٠٧  
 محمد بن علی ابن العربي اندلسی (محيی  
 الدين) ٤٥، ٥٤ - ٥٥، ٧٩، ١٦٠،

محمد بن مؤید بن ابوبکر بن ابوالحسین  
 ابن محمد بن حمویہ حموی (سعد -  
 الدین) ۲۰۵  
 محمد بن واسع بن جابر ازدی ۷۶  
 محمد بن یوسف حسینی چشتی دهلوی  
 گیسودراز (صدرالدین ابوالفتح )  
 ۱۲۷  
 محمد پارسا (خواجہ) ۱۳۷ - ۱۳۸ ،  
 ۲۰۸، ۱۷۲  
 محمد خر بنده (سلطان) ۲۱۷  
 محمد خوافی (زین الدین ابوبکر) ۲۰۸  
 محمد دهستانی (اخی) ۱۵۷  
 محمد شیرین مقر بی تبریزی ( شمس الدین  
 محمد بن عزالدین بن عادل بن یوسف)  
 ۲۰۷  
 محمد کوسویی جامی (شمس الدین) ۲۰۸  
 محمد گیسودراز ۱۲۷  
 محمد مهدی هادی ۲۱۵ - ۲۱۶  
 محمد نورالله بن محمد مقیم عبدالقوری  
 اعظم پوری حنفی چشتی صابری  
 قدوسی ۱۲۶  
 محمد نور بخش (سید) ۱۹۹، ۲۰۸  
 محمدی ۱۹۰  
 محمود بن حسن داعی شیرازی (نظام -  
 الدین) ۲۰۸  
 محمود بن عبدالکریم شمستری (سعد الدین)  
 ۲۰۶، ۱۸۴  
 محمود بن علی حسینی گلستانه ۲۲۰  
 محمود بن علی نطنزی کاشانی (عزالدین)  
 ۲۰۶، ۱۱۵  
 محمود زاهد مرغابی هروی (جلال الدین)  
 ۲۰۷

۲۱۱-۲۰۹، ۱۹۹، ۱۷۰  
 محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه  
 ققی (شیخ صدوق ابو جعفر) ۱۲  
 محمد بن علی بن ملک داد تبریزی (شمس  
 الدین) ۲۰۵  
 محمد بن علی حکیم ترمذی (ابو عبدالله)  
 ۲۲۵، ۱۹۴  
 محمد بن علی مکی (ابوطالب) ۷۸  
 محمد بن عمرو راقی ترمذی (ابوبکر) ۲۰۳  
 محمد بن فضل بلخی ساکن سمرقند (ابو  
 عبدالله) ۱۹۶، ۱۸۴ - ۱۹۷  
 محمد بن محمد بخاری نشبند (بهاء الدین)  
 ۲۲۶، ۲۲۳، ۲۰۷، ۱۹۸، ۱۸۰  
 محمد بن محمد بن حسین تر و غبذی طوسی  
 (ابو عبدالله) ۲۰۱  
 محمد بن محمد بن محمود حافظی بخاری  
 پارسا (ابوالفتح) (۱۳۷ - ۱۳۸،  
 ۲۰۸، ۱۷۲  
 محمد بن محمد عطار بخاری (علاء الدین)  
 ۲۰۷  
 محمد بن محمد غزالی طوسی (زین الدین  
 ابو حامد) ۱۰۵۳، ۱۰۸۰ - ۱۰۹۰، ۱۱۱۰،  
 ۲۰۴، ۱۴۷، ۱۲۵  
 محمد بن محمد نندری طوسی (امام الربانی  
 جمال الدین) ۱۹۱  
 محمد بن محمد نور بخش (علاء الدین)  
 ۲۰۸، ۱۹۹  
 محمد بن منصور طوسی ۱۹۶  
 محمد بن مودود زرکوب ظاهری تبریزی  
 (نجم الدین) ۱۳۷، ۲۰۶  
 محمد بن موسی واسطی خراسانی از مردم  
 فرغانه (ابوبکر) ۱۹۶



۱۲۰،۹۹-۹۷،۸۳،۷۲	محمود سنجانى شاه سنجان (رکن الدين)
۲۰۹ مسیحى	۲۰۲
۹۸-۹۷ مسیحیان	محمود شستری ۲۰۶، ۱۸۴
۱۱۲ مشبهه	محمود عطار (شیخ) ۱۹۱
۱۳۳ مشدى	محمود غزنوی ۱۸۵، ۱۲۹، ۵۷، ۴۶
۱۳۳ مشهدى	محمود قتالی خوارزمی (پهلوان) ۱۴۳،
۸۲، ۷۵، ۱۴ مصرى	۲۰۶
۱۴۸ مصریان	محبی الدين ابو محمد عبدالقادر بن ابو
۲۱۹ مصطفى	صالح عبدالله جنگی دوست گیلانی
مصعب بن احمد قلا نسی بغدادی (ابو احمد)	۱۱۱۰، ۱۱۲-۱۱۱، ۱۷۹، ۱۴۴، ۱۷۰،
۸۰	۲۰۴
۲۲۰ مطلقى	محبی الدين باکالیجار مرزبان پسر
مظهر بن طاهر مقدسى ۱۶۵	سلطان الدوله ۱۴۲
۱۵۲ مطوعه	محبی الدين محمد بن علی ابن العربی
۱۴۱ مظعون	اندلسی ۵۴، ۴۸، ۵۵-۱۶۰، ۷۹،
مظفر قرمىنى از مشايخ جبل ۱۹۶	۲۱۱-۲۰۹، ۱۹۹، ۱۷۰
۱۴۱ معاذمانى	مرتضى علی ۲۱۵
۲۰۹، ۱۱۲ معتزله	مرجه ۱۱۲، ۱۷۶
۱۶۵ معذوريه	مرزبان بن عضد الدوله ( صمصام الدوله
معروف بن فیروز یافىروزان کرخى (ابو-)	باکالیجار) ۱۴۲
۱۹۹، ۱۹۴، ۸۰ محفوظ	مرزبان پسر سلطان الدوله (محبی الدين
معصوملى شیرازى ( حاج نایب الصدر)	یا عماد الدين باکالیجار) ۱۴۲
۱۲۹	مرزبان پسر شاه فیروز نواده صمصام-
۵۸ معصومى	الدوله (باکالیجار) ۱۴۲
معین الدين حسین بن علی کاشفی بیهقی	مرشد کامل ۱۳۲
۱۵۸، ۱۴۸، ۱۳ هروى	مرقیون ۴۷، ۳۴، ۶۸-۸۴، ۸۲، ۷۰،
معین الدين علی بن نصیر الدين هارون قاسم	۸۹
انوار تبریزی ۲۰۸، ۱۲۹	مرقیونیان ۶۷، ۶۹، ۷۱
۱۰۱، ۷ مخ	مرمسیه ۷۲
۱۸۹، ۱۸۷، ۱۶۴-۱۶۳، ۷ مفان	مریم عذرا ۶۴
۶۳ مفتسله	مسعود سعد سلمان ۲۶
مغزادگان ۷	مسیح ۱۱-۱۱۲، ۶۱، ۶۳-۶۶، ۶۷، ۶۹،

مولر (ف.و.ك.) ۹۲  
 مولوی ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۴۷،  
 ۲۲۵، ۱۹۹  
 مولویان ۱۰۲-۱۰۳، ۱۱۸،  
 مؤبد ۱۴۹  
 مؤبدان ۸۵  
 مؤبدان مؤبد ۲۱۳  
 مؤبدالدوله ابوالمظفر اسامة بن مرشد بن  
 علی بن مخلد بن نصر بن مقلد کنانی  
 کلمبی شیرزی ۱۳۴، ۱۵۵،  
 مهاجرین ۷۲  
 مهدی ۱۴۱  
 مهدی هادی (محمد) ۲۱۵-۲۱۶،  
 مهر ۶  
 مهنا علوی ۱۴۱  
 میثره ۶  
 میدایوان ۷۳

ن

ناجی القیسی (احمد) ۲۱۴-۲۱۵  
 ناصح الدین ابومحمد چشتی ۱۲۷-۱۲۸،  
 ناصر ۱۳۷، ۲۱۷،  
 ناصر الدین بن ابی نوحه ۱۴۱  
 ناصر الدین عمیدالله احرار ۲۰۸  
 ناصر خسرو مروزی ۴۲-۴۴  
 ناصر الدین الله (ابوالعباس) ۱۳۴، ۱۳۶،  
 ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۳-۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۰،  
 ۲۱۸  
 ناصری ۱۳۷، ۲۱۷،  
 ناصری (آبونمک) ۱۵۳  
 ناصری سیواسی ۲۱۷-۲۱۸،  
 ناهید ۶  
 نایب الصدر معصوم علی شیرازی ۱۲۹

مفول ۱۵۸، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۷۱،  
 مفولان ۱۵۴، ۱۶۵  
 مفولی ۱۴۶  
 مقداد بن اسود کندی ۱۴۱  
 مقدما موسیه ۷۲  
 مقدونیان ۷۲  
 ملامت (مذهب) ۱۷۲ - ۱۷۸، ۱۸۰،  
 ۱۹۱-۱۹۲  
 ملامتی ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۷،  
 ملامتیان ۱۱۴، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲،  
 ۱۸۱، ۱۹۱  
 ملامتیه ۱۱۶، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۰،  
 ۱۷۷، ۱۷۹-۱۸۰،  
 ملکیه ۷۲  
 ملوریه ۷۲  
 ملیح خولانی ۷۲  
 ممشاد دینوری ۱۹۵  
 مندادی حیه ۶۱  
 مندایی ۶۳، ۶۱  
 مندایان ۶۲-۶۳، ۸۴،  
 منصور ۱۸۴  
 منصور بن عبدالله اصفهانی ۱۵۹  
 منصور بن عماره دندانهانی مروزی (ابو  
 السری) ۱۹۶  
 منور (نورالدین) ۱۹۱  
 مونتا بیان ۷۲  
 مودود چشتی ۲۰۵  
 موسی ۴۵، ۱۷۸، ۲۰۱،  
 مونسو ۹۳  
 مولانا ۴۲، ۴۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۹،  
 ۱۴۱، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۸۵، ۱۹۰،  
 ۱۹۹، ۲۰۵

نظام‌الدين محمود بن حسن داعی شیرازی

۲۰۸

نظامی گنجوی ۱۹۰

نعمان بن الین ۱۴۱

نعمه‌الله ولی ( شاه نورالدین نعمه‌الله بن  
عبدالله کوه بنانی) ۱۳۲، ۵۴، ۵۰

۲۰۷، ۱۹۹

نعمت‌اللهی ۲۱۱، ۱۹۹، ۵۵

نعمه‌الهیان ۲۱۰

نعمتی ۱۳۲، ۵۰

نفوس‌شاک ۱۰۴، ۸۷، ۸۷

نفسا نیه ۷۲

نفسطو نیه ۷۲

نفس بن عبدالله ۱۴۱

نفس بن عبیدالله ۱۲۱

نفس سلمان ۱۴۱

نفسی (سعید) ۵۹، ۴

نقشبندی ۲۲۵، ۱۹۸، ۱۸۱، ۵۵، ۴۱

نقشبندیان ۱۰۴، ۵۱، ۱۷۲، ۱۹۸ -

۲۲۵، ۱۹۹

نوح ۲۱۱

نورالدین ابوالحسن علی‌یا احمد بن عبدالله

شاذلی مغربی ۲۱۰

نورالدین عبدالرحمن بن احمد جامی ۱۵

۱۲۶، ۳۸-۳۷، ۳۵

نورالدین عبدالرحمن بن محمد کسرقی

اسفراینی ۲۱۸-۲۱۷، ۲۰۶

نورالدین علی بن احمد سخاوی ۱۱۹،

۱۴۵

نورالدین منور ۱۹۱

نورالدین نعمت‌الله بن عبدالله کوه بنانی

نبطی ۶۱-۶۲

نبطیان ۸۹

نبیوط ۶۲

نجده بن میسره ۱۴۱

نجم‌الدین ابوالجناح احمد بن عمر

خیوقی کبری ۲۰۵، ۲۲۴،

نجم‌الدین ابوبکر عبدالله بن محمد بن

شاهوردایه رازی ۲۰۵

نجم‌الدین ابوبکر محمد بن مودود ظاهری

زرکوب تبریزی ۲۰۶، ۱۳۷

نجم‌الدین خیوقی ۲۰۵، ۲۲۴،

نجم‌الدین زرکوب ۲۰۶، ۱۳۷

نجیب‌الدین علی بن بزغش شیرازی ۷۹،

۲۰۶

نرانیه ۳۰

نستوری ۶۵، ۳۴-۶۷

نستوریان ۶۳-۶۶، ۷۲

نستوریوس ۶۳-۶۴

نشانی دهلوی ۲۱۴

نصارای نستوری ۳۴

نصارای ۳۱-۳۲، ۳۴، ۴۷-۴۸، ۵۴، ۶۲-

۶۳، ۷۴-۷۳، ۸۵، ۸۷، ۹۲-۹۳،

۹۹-۱۰۰، ۱۰۳، ۲۰۹، ۲۱۱

نصرالله بن عبدالحمید منشی شیرازی

(ابوالمعالی) ۳۱

نصرانی ۸۲، ۷۴

نصرانیات ۲۰۹، ۲۱۱

نصرانیت ۴۹

نصر بن احمد سامانی ۳۱

نصیرالدین محمد بن حسین جهرودی

طوسی ۱۵

هر مس الهرامسه ٧١  
 هر مس تريس مژيست ٧١  
 هر مس سه بار بزرگ ٧١  
 هر مسی ٤٧  
 هر مو نیوس ٦٩  
 هر وی ١٢٦  
 هلال نبهانی ١٤١  
 همام شیرازی ١٨٧  
 هندو ٥٠،٤٣  
 هندوان ١٨-١٩،٤١،٥٩،١٤٩  
 هندی ١٠،١٨،٣٤،٦٠،٢٢٢  
 هندیان ١٠-١١  
 هوان تسنگ ٢٤  
 هو د ٢١١  
 هو نریک ٩٠  
 هیولیت ٨٢  
 هیر بد ١٤٩  
 هیلا نیه ٧٢

ی

یا قوت حموی ٢٩،٥٧-٥٨،٧٣  
 یا کو بوسکی ٦  
 یحیی ٢١١  
 یحیی بن حبش بن امیرک سهر وردی مقتول  
 (شهاب الدین) ١٣،١٠٤،٢٠٤  
 یحیی بن معاذ رازی (ابوزکریا) ١٩٤،٢٠٠  
 یحیی جامی نیشا بوری (قطب الدین ابو-  
 الفضل) ٢٠٧  
 یعاقبه ٣٤،٤٧،٦٧،٩٥  
 یعقوب ٢١١  
 یعقوب بن ابراهیم کوفی (ابویوسف) ١٩٩  
 یعقوب بن اللیث ٥٩

کرمانی ٥٠،٥٤،١٣٢،١٩٩  
 ٢٠٧  
 نور بخش (سید محمد) ٢٠٨،١٩٩  
 نور بخشی ٢١١  
 نور بخشیان ٢١٠  
 نولیه ٧٢  
 نووانیان ٧٣  
 نیکلسون (رینولد) ٢٨  
 نیکولایان ٨٢  
 نیکوشک ٨٧

و

والتینوس ٦٨،٧٠،٨٢  
 وامق ٤٦  
 واندا لها ٩٠  
 ودایی ١١  
 ورثر غنه ١٨  
 ورهرام ١٨  
 ورهرن ١٨  
 ولاش ساسانی ٦٥  
 ویس ١٩٠  
 ویشناسب ٢٠  
 ویشنوسر منه ٣٠

ه

هاتقی جامی (عبدالله) ٢١٦  
 هارون ٢١١،٧  
 هارون الرشید ١٥  
 هانزی کر بن ١٤  
 هخامنشی ٦-٨  
 هخامنشینان ٥  
 هر مز ٦  
 هر مز اول ٨٥  
 هر مس ٣٤،٧١



یوسف پیامبر ۴۱۱،۱۴۸  
یوسف همدانی (ابو یعقوب) ۴۲۶، ۲۰۴  
یوشع بن نون ۱۴۸  
یوگه ۴  
یونانی ۶۴، ۴۹، ۳۴، ۲۲، ۱۵، ۱۲، ۹  
۷۶-۷۵، ۷۳، ۷۱-۷۰، ۶۸، ۶۶  
یونانیان ۱۰۰-۹۹، ۷۱  
یونانیه ۷۲  
یونس ۲۱۱، ۷۶-۷۵  
یهود ۶۱، ۵۴، ۵۰، ۴۸، ۳۴، ۱۱، ۸-۷  
۲۰۹، ۱۸۶، ۱۰۰-۹۹، ۷۲، ۶۲  
۲۱۲-۲۱۱  
یهودی ۷۴  
ییمان ۱۸

یعقوب بن عثمان چرخ‌نوی ۲۰۸  
یعقوب بی ۶۷، ۳۴  
یعقوبیان ۶۷  
یماسیه ۷۲  
یوداسف ۱۲  
یوسف ۲۱۱، ۱۴۸  
یوسف اسباط ۸۰  
یوسف بن ایوب همدانی (ابو یعقوب) ۲۰۴، ۲۲۶  
یوسف بن حسین رازی شیخ‌ری و جبال  
(ابو یعقوب) ۱۹۵  
یوسف بن شادی (ابو المظفر صلاح‌الدین  
ایوبی) ۱۵۴  
یوسف بن عقاب ۱۴۱  
یوسف بن محمد سمان چشتی ۲۰۳

فهرست نامهای جاها

اردشیر خره ۶۶	آذربایجان ۲۱۱، ۱۵۲، ۶۵، ۷
ارزروم ۱۵۵	آذربایجان شوروی ۲۲۵
ارزنجان ۱۵۵	آدریاتیک ۹۷
ارمنستان ۶۵، ۶۷-۶۸، ۹۵، ۲۰۳	آسیا ۹۵، ۸۹، ۷۱، ۶۸، ۵۹، ۵۴، ۵۲
۲۱۱	آسیای غربی ۱۴۸، ۱۳۴
اروپا ۱۲، ۸۷، ۹۲-۹۳، ۱۴۰، ۱۵۲	آسیای صغیر ۶۷، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۳۳-
۱۶۶، ۱۵۳	۱۵۶-۱۵۴، ۱۴۷-۱۴۶، ۱۳۴
اروپای شرقی ۹۹	۱۹۸-۱۹۹، ۲۱۰-۲۱۱
اروپای غربی ۹۷-۹۸	آسیای مرکزی ۶-۷، ۱۰، ۲۱، ۳۲، ۵۱
ازاق ۱۵۵	۵۵-۵۶، ۵۸-۵۹، ۸۴-۸۵، ۹۰
ازبکستان ۲۱، ۲۲۴، ۵۱	۹۲
اژه (دریای) ۶۴	آق سرا ۱۵۵
اسپانیا ۳۴، ۵۴، ۹۴، ۲۰۹-۲۱۰	آلمان ۹۱
استانبول ۲۱۷-۲۱۸	آنا تولی ۶۸، ۲۱۷
استخر ۸۱	ابرومیه ۹۹
اسروشنه ۲۰۱	ابل ۵۷
اسکندریه ۴۶، ۴۷، ۵۴، ۶۷، ۱۵۲	ابهر ۱۹۷
اصفهان ۶۶، ۱۵۶، ۱۹۷	ابیورد ۲۲۶
افریقا ۵۴، ۷۴، ۸۹، ۹۴، ۱۰۳، ۱۳۴	اترارد ۶۶
۲۰۹، ۱۹۸	ادس ۶۴
افز ۶۴	ادسا ۶۴، ۶۷-۶۸، ۷۰
افغانستان ۲۳، ۲۱، ۲۶-۲۷، ۵۰، ۵۵	اران ۲۱۱
۱۹۸	اربل ۶۶

باورو ۴۴۶،۱۹۷  
 بايرام على ۲۲۶  
 بخارا ۲۲۶،۶۶،۲۱۱  
 بخل واميك ۲۵  
 بدخشان ۲۵  
 بدهه ۵۸-۵۶،۱۶  
 بدور ۱۵۵  
 برگی ۱۵۵  
 بروسه ۱۵۵  
 بسطام ۱۹۷  
 بصره ۲۰۹،۱۵۹،۷۸-۷۶  
 بطايح ۷۰  
 بغداد ۱۳۳:۷۹-۷۶،۶۶،۵۹،۵۲،۳۳  
 بگرام ۲۵  
 بلخ ۸۰۰،۵۶،۳۸،۳۵،۲۹،۲۶-۲۱  
 ۱۹۷  
 بلخ يامی ۲۵  
 بلغار ۴۳  
 بلغارستان ۲۲۴-۲۲۳،۹۷-۹۴  
 بلوچستان ۱۴۳  
 بلی کسری ۱۵۵  
 بمبئی ۲۳  
 بنگاله ۱۹۹  
 بوز نظيه ۹۷-۹۴،۶۵-۶۳،۴۷  
 بوسنه ۲۲۵،۹۸-۹۷  
 بوسنی ۹۸  
 بوگومیلوو ۲۲۴  
 بولی ۱۵۵  
 بهاء الدین نقشبند (بخش) ۲۲۶  
 بهر سیر ۷۲  
 بهشت ۱۱۰  
 بیضا ۱۹۷

اناهیته (آتشدکه) ۸۱  
 انبار ۶۶  
 انجمن آثار ملی ۱۴  
 انجمن جغرافیایی سن پترزبورگ ۹۱  
 اندلس ۲۰۹،۳۴  
 انطاکیه ۹۵،۶۳  
 انطالیه ۱۵۵  
 اوخریده ۲۲۵  
 اورشلیم ۱۳۶  
 اورفه ۷۰  
 اوبیک ۲۶  
 ایتالیا ۸۴  
 ایران ۲۰، ۱۸، ۱۶، ۱۲-۱۰، ۷-۴  
 ۲۲، ۲۹-۳۴، ۴۱، ۴۵-۵۹، ۵۶  
 ۶۱-۶۲، ۶۴-۶۷، ۷۰، ۷۷-۷۹  
 ۸۱، ۸۴-۸۶، ۹۳-۹۸، ۱۰۵  
 ۱۱۷-۱۱۹، ۱۲۵-۱۳۰  
 ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۳-۱۴۹، ۱۵۴  
 ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۵-۱۶۷، ۱۷۰  
 ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶  
 ۱۸۹-۱۹۰، ۱۹۲-۱۹۴، ۱۹۷  
 ۲۰۰-۲۰۹، ۲۱۲، ۲۲۳-۲۲۴  
 ۲۲۶

ب

بابل ۹۹، ۹۳، ۸۹، ۸۲-۸۱، ۷۱، ۶۳  
 ۲۱۱  
 باختریان ۶۶  
 باغ چلبی حسام الدین ۱۲۰  
 باقر ۲۲۵  
 باکو ۲۲۵  
 بالکان ۹۸-۹۷، ۹۴  
 بامیان ۵۹، ۵۶، ۳۲، ۲۹-۲۸، ۲۵



بین النهرین ۵۴، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۶۷، ۸۱ -

۸۳

پ

پارس ۷

پاریس ۹۲-۹۱

باطوق ۱۴۶

پاکستان ۲۵، ۴۱، ۵۴ - ۵۶، ۱۲۶؛

۱۹۸-۱۹۹

پامیر ۷، ۱۰، ۱۶

پر تفال ۹۴

پکن ۹۲

پل خمیری ۲۶

پلوودیف ۲۲۳، ۹۵

پنجشیر ۲۶

پونه ۲۳

پیروز شاپور ۶۶

پیشاور ۳۰

ت

تاجیکستان ۲۱، ۵۱

تاشقرقان ۲۶

تبت ۸۵

تخارستان ۲۶، ۶۶

تراکیه ۹۵

تربت حیدری ۱۷۱

ترکستان ۸۵

ترکستان چین ۳۲، ۵۸، ۸۵

ترکمنستان ۱۴۴، ۲۲۵-۲۲۶

ترکیه ۵۱، ۲۱۰

ترمنذ ۱۹۷، ۲۲۵

تلکان اتا ۵۹

توتک ۵۹

توران ۵۷

تورفان ۹۱

تون هوانگ ۹۱-۹۲

تهران ۱۳، ۵۹، ۶۶

تیانشان ۱۰، ۱۶

تیز ۵۷

تیسفون ۶۵-۶۶، ۷۲

تئودوزوپولیس ۹۵

ج

جبال ۱۹۵

جبل ۱۹۶

جرمانیکه ۶۳

جزیره ۳۴، ۴۸، ۵۴، ۶۰، ۶۷، ۷۳ -

۸۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۲۶،

۱۵۴، ۱۹۷، ۱۹۹-۲۰۹

جکوویتزه ۲۲۵

جلال آباد ۲۱، ۲۵، ۳۰

جنت ۲۱۸

جیحون ۲۵

چ

چاپخانه گل بهار ۱۴

چچکتو ۵۹

چین ۲۰-۲۵، ۳۰، ۳۲، ۴۰، ۴۷، ۶۵، ۷۰،

۸۴-۸۵، ۹۰، ۱۹۲-۱۵۲

ح

حج ۱۶، ۸۰، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۲

حجاز ۱۷۵

حران ۶۲

حلب ۱۵۲

حماة ۱۳۴

حیره ۱۶۶

خ

خانقاه بهاءالدین نقشبند ۲۲۶



دیار مغرب ۱۰۳،۳۴

دیرالغزازی ۷۳

دیصان ۶۹

دیلمستان ۱۴۴،۶۶

ر

رم ۹۴،۴۷-۴۶م

رها ۶۴

روسیه ۹۷

روم ۱۵۵-۱۵۳، ۶۸، ۶۵، ۶۲، ۳۲

۱۵۹، ۱۵۷

رومیة الصغری ۹۴

رومیة ۷۰

ری ۱۹۷، ۱۹۵، ۱۶۷، ۶۶، ۳۳

ریوشهر ۶۶

ز

زامبز ۶۲

زاوه ۱۷۱

زاویه ۱۵۶-۱۵۵، ۱۴۶، ۱۳۳

زنجان ۷۹

زیمبای ۶۲

س

سیا ۲۲۳، ۶۲

ستارازاگوارا ۲۲۳

سجستان ۵۹

سرستان ۹۸-۹۷

سرخس ۲۲۶

سر مشهد ۲۱۳

سکوپله ۲۲۵

سکستان ۶۶

سلاونی ۹۷

سلطانیه ۲۱۷

سلوکیه ۶۵

خانه زرین ۶۰-۵۹

ختلان ۸۰

خراسان ۸۰-۷۹، ۷۷، ۷۰-۶۹، ۶۶

۱۵۷، ۱۵۲، ۱۴۴-۱۴۳، ۱۳۰

۲۲۶، ۲۰۱، ۱۹۸-۱۹۷

خلم ۲۶

خلیج فارس ۶۵، ۶۱

خواجه یوسف ۲۲۶

خواردزم ۲۲۵، ۷

خوجو ۹۱

خوزستان ۱۹۹، ۷۹، ۶۵

خیوق ۱۴۴

خیوه ۱۴۴

د

دارابگرد ۶۶

دالماسی ۹۸

دانشگاه تهران ۴

دانشگاه مونستر ۲۱۶

دجله ۹۹، ۶۵، ۶۱-۶۰، ۳۴

دروازه باباقوه ۲

دروازه نوبهار ۲

دریای اژه ۶۴

دریای روم ۶۲

دریای سرخ ۶۲

دریای سیا ۶۸

دژهای آسیا ۹۵

دستگرد ۶۶

دسکره ۶۶

دکن ۱۹۹

دمشق ۳۲، ۱۶

دوزخ ۱۱۰-۱۰۹، ۸۹

دهلی ۱۲۷

طراز ۶۶  
طوران ۵۸-۵۷  
طوس ۱۹۷، ۶۶  
طهران ۶۶، ۱۶، ۱۴

ع

عدن ۱۹۲  
عراق ۶۷، ۶۲، ۶۰، ۵۴، ۴۸، ۳۴، ۳۲  
۱۱۸، ۱۰۴ - ۱۰۳، ۸۰ - ۷۳  
۱۶۰، ۱۵۴، ۱۴۸، ۱۳۳، ۱۲۶  
۲۰۰ - ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۹۴، ۱۶۶  
۲۲۴، ۲۱۴، ۲۰۹  
عراق عجم ۱۵۲  
عراق عرب ۱۵۲  
عربستان ۶۱-۶۳، ۸۹، ۲۰۹  
عشق آباد ۲۲۶

غ

غرجستان ۲۵  
غزنین ۵۷  
غزله ۲۶  
غور ۲۵-۲۶  
غوربند ۲۶

ف

فارس ۶۵-۶۶، ۷۹، ۱۴۴، ۱۹۹  
فرا ۳۴، ۶۰، ۶۵، ۸۲  
فرانسه ۹۷، ۹۱  
فرغانه ۱۹۶-۱۹۷  
فرهنگستان برلن ۹۱  
فرهنگستان علوم روسیه ۹۱  
فرهنگستان علوم مونیخ ۹۱  
فلات ایران ۵۵  
فلسطین ۸۹  
فیروزآباد ۶۶

سمرقند ۱۹۷-۱۹۶، ۱۰۴، ۲۱  
سمنان ۲۱۸-۲۱۷  
سمنگان ۲۶  
سن پترزبورگ ۹۱  
سنت ایپر (دیر) ۶۳  
سند ۵۷-۵۸  
سواد ۶۰

سوریه ۱۰۳، ۸۹، ۷۹، ۶۷، ۶۳، ۵۴، ۴۸  
۱۴۶، ۱۳۶، ۱۳۴-۱۳۳، ۱۲۹  
۱۹۸، ۱۷۱، ۱۶۰، ۱۵۵، ۱۵۴  
۲۱۸، ۲۱۱-۲۰۹  
سهرورد ۷۹  
سیرا (صومعه) ۲۰۹  
سیستان ۱۳۰-۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۴

۱۵۲

سینکیانگ ۳۲، ۲۱

سینوپ ۶۸، ۱۵۵

سیواس ۱۵۵

ش - ض

شاپورخواست ۶۶  
شام ۱۶۰، ۱۵۷، ۱۵۴، ۸۰، ۷۷، ۳۴  
شوروی ۲۲۳-۲۲۵  
شوش ۶۶  
شوشتر ۱۹۷، ۶۶  
شهرکرد ۶۶  
شیخ العالم ۲۲۶  
شیراز ۱۹۱، ۱۵۶، ۱۹۷  
شیرز ۱۳۴  
صنوب ۱۵۵  
ضجاک ۲۶

ط

طبرستان ۱۴۲، ۱۵۲، ۲۱۳

کرخه (رود) ۶۱  
کرخه (شهر) ۶۶  
کردستان ۲۱۱.۱۹۸.۶۵.۵۱  
کرمان ۱۹۹.۱۹۷  
کرمانشاهان ۱۹۷  
کز ۲۵  
کزله ۱۵۵  
کش ۲۲۴  
کشمیر ۸۵  
کعبه ۱۶۲.۲۳  
کعبه زردشت ۲۱۳  
کلیسای بوز نطی ۶۳  
کنگو ۲۲۵  
کوشان ۹۱  
کوفه ۲۰۰.۷۷-۷۶  
کوهپایه ۲۵  
کیز ۵۸

گ

گرگان ۶۶  
گنجه ۶۶  
گندشاپور ۸۵.۶۶  
گنگه ۲۰  
گوبی ۹۰  
گول ۹۴  
گیلان ۶۶  
گئوخایی ۹۹

ل

لاذقیه ۱۵۵-۱۵۶  
لار ۱۴۳  
لانگدوک ۹۷  
لاپزیک ۲۱۷  
لنکر ۲۲۴.۱۴۶.۱۳۳

۸  
یلمپو پولیس ۲۲۳.۹۶-۹۵  
فیوم ۹۰

ق

قاهره ۱۴۵.۱۳۶-۱۳۵.۱۵-۱۴  
قبله ۱۶۹.۱۶۳.۱۵۱-۱۵۰  
قرشی ۲۲۴  
قرطاجنه ۹۰  
قرطبه ۲۰۹  
قرمیسن ۱۹۷  
قرن ۱۹۰-۱۸۹  
قسطمو نیه ۱۵۵  
قسطنطنیه ۹۷.۶۳  
قصر عارفان ۲۲۶  
قطیف ۲۶  
قندابل ۵۸-۵۷  
قندهار ۶۰  
قونیه ۱۱۸-۱۱۹-۱۱۹.۱۴۷.۱۵۴-۱۵۶  
قهقهه ۲۲۶  
قیصریه ۱۵۶-۱۵۵

ک

کابل ۲۵.۲۱-۲۰.۲۶  
کارلا ۲۳  
کارلی ۲۴  
کارون ۶۱  
کافرستان ۲۵۰.۶  
کاگان ۲۲۶  
کاوبه ۱۵۵  
کائوچا ننگه ۹۱  
کتابخانه کمال کوپرولو ۲۱۷  
کتابخانه مجلس شورای ملی ۲۱۷  
کتابخانه ملی پاریس ۹۱  
کرخمیسان ۶۶



مقدونيه ۲۲۵.۹۸.۹۷.۹۵	لوتيك ۲۳
مكتبة نهضة ۱۳۵	لوزيتاني ۹۴
مكران ۵۷ - ۶۰.۸۵	ليبيه ۶۳ - ۷۴.۶۴
ملتان ۵۸	ليدن ۱۳۶
ملطيه ۹۵	
ملقا باد ۱۹۵	م
منصوره ۵۸	ماخان ۱۳۰
موصل ۷۴	مالا بار ۶۵
مونستر ۲۱۶	مانه ۲۲۶
مونبخ ۹۱	مانه بابا ۲۲۶
مهران ۵۷	ماوراءالنهر ۵۸.۲۱ - ۷۹.۷۷.۶۶
مهنه ۲۲۵ - ۲۲۵.۱۹۷	۲۲۴.۱۹۸ - ۱۹۷.۱۵۲.۸۰
مهنه (خراسان) ۲۲۶	مجارستان ۹۸
ميلاس ۱۵۵	مدابن ۱۵۲.۶۵
مهينه ۲۲۶ - ۲۲۵	مدرسه مبارك ۱۱۹
ن	مراغه ۶۶
ناگروه ۳۰	مردينو ۹۹.۸۱
نجد ۱۸۹	مريسه ۲۰۹
نجد ايران ۵۶ - ۵۵	مرو ۲۲۳.۱۹۷.۱۵۲.۱۳۰.۶۶.۴۱
نخجوان ۶۶	۲۲۶
نخشب ۱۹۷	مزار شريف ۲۳ - ۳۶.۲۴
ندهه ۵۸	مشهد ۱۳۳
نسا ۲۲۵	مصر ۸۲.۷۶ - ۷۴.۷۱.۵۴.۴۸.۳۴
نشا بور ۴	- ۱۴۵.۱۳۵ - ۱۳۴.۱۱۹.۹۰
نصيبين ۶۴	۱۶۰.۱۵۵ - ۱۵۲.۱۴۸.۱۴۶
نوبهار ۲۳ - ۲۵	۲۱۱ - ۲۰۹.۱۹۸
نوبيه ۷۵	مطرنى ۱۵۵
نورستان ۷	مغرب ۱۱۸.۱۰۴ - ۱۰۳.۷۹.۵۴.۳۴
نهاوند ۱۹۷.۱۶۶	- ۲۰۹.۱۷۱.۱۶۰.۱۵۲.۱۲۷
نهر كوئا ۸۱	۲۲۴.۲۱۲
نيشابور ۱۶۶ - ۱۹۵.۱۶۷	مغرب زمين ۵۴
نيل ۷۴	مغنيسيا ۱۵۵
	مغولستان ۶۷.۶۵.۵۸

۲۱۴،۲۰۹،۱۹۹-۱۹۷،۱۸۶  
هندوستان ۱۰-۱۶،۱۱-۲۰،۲۱  
- ۵۰،۴۷،۴۱،۳۴،۳۱،۲۵،۲۳  
۱۵۲، ۹۲، ۶۵، ۶۰-۵۹، ۵۱

۱۹۹

هندوکش ۲۵، ۱۶، ۱۰  
ی

یزد ۱۴

یز نیک ۱۵۵

یمن ۱۸۹، ۱۵۲، ۶۲

ینجا ۱۵۵

یوگوسلاوی ۲۲۵، ۹۹-۹۸، ۹۴

یونان ۷۱، ۴۷-۴۶، ۵

و

واسط ۲۰۹

وان ۶۶

ه

هدا ۲۵

هرات ۱۹۷، ۱۲۵، ۶۶

هرزگ ۹۹-۹۷

هرزگوین ۹۸

هرمزداردشیر ۶۶

هرموز ۱۵۲

همدان ۱۹۷، ۱۴۳

هند ۱۰-۱۷، ۱۲-۱۸، ۳۰-۳۵، ۳۰-۵۴، ۶۰

۱۲۶، ۱۲۷-۱۲۹، ۱۷۱

## فهرست نامهای کتابها و رسالهها

- |                                                               |                                                  |
|---------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------|
| اوستا ۷-۱۰-۱۸۰۱۹-۲۱۰                                          | آداب الحرب والشجاعه ۵۷                           |
| ايضاح الدلالات في جواز سماع الالات ۱۲۹                        | آداب الصبحه وحسن العشره ۱۳۶                      |
| بحار الانوار ۱۳-۱۴                                            | آداب المریدین ۱۱۳، ۱۲۷                           |
| بستان السیاحه ۱۲۷                                             | ایصال وسلامان ۱۴                                 |
| بلوهر ۱۴                                                      | ابن سینا وتمثیل عرفانی ۱۳                        |
| بوداسف وبلوهر ۱۱، ۱۴                                          | احیاء علوم الدین ۵۳، ۶۰، ۸۰، ۱۱۱                 |
| پسر طبیعت ۱۴                                                  | ۱۲۵، ۱۴۷                                         |
| پنجه تفتره ۳۰، ۳۲                                             | اخلاص (سوره) ۱۵۰                                 |
| پونما ندر ۷۱                                                  | ارباب الطریق ۲۱۷                                 |
| تأثیر تعلیمات بودایی در فرهنگ ایران ۴                         | ارتنگک ۳۲، ۸۴                                    |
| تاریخ اجتماعی ایران از انقراض<br>ساسانیان تا انقراض امویان ۵۹ | ارتنگک ۳۲، ۸۴                                    |
| تاریخ اجتماعی ایران در دوره پیش از<br>تاریخ و آغاز تاریخ ۱۰   | اردای ویراف نامه ۳۵، ۴۸، ۱۸۴                     |
| تاریخ بیهقی ۵۹                                                | ارژنگک ۳۲، ۸۴                                    |
| تاریخ سندها ۵۸                                                | ازالة القناع عن وجوه السماء ۱۲۶                  |
| تاریخ مسعودی ۵۹                                               | اشارات ۱۴                                        |
| تاریخ مسیحیت در ایران در دوره پیش<br>از اسلام ۶۶              | اکمال الدین و اتمام النعمه فی اثبات<br>الغیبه ۱۲ |
| تاویلان ۲۱۵                                                   | انجیل ۳۲، ۶۱، ۶۸-۷۰، ۸۳-۸۴، ۹۶                   |
| تبر المسبوك ۱۱۹                                               | انجیل ابن دیمان ۷۰، ۸۴                           |
| تحفة الاحیاء و بنیة الطلاب ۱۴۵                                | انجیل مرقیون ۶۹-۷۰، ۸۴                           |
| تحفة الاخوان فی خصایص الفتیان ۱۳۶،                            | انگلیون ۳۲، ۸۴                                   |
|                                                               | انوار سهیلی ۳۱                                   |
|                                                               | انیس الوحده و حللیس الخلوده ۲۲۰                  |



فتوح الغيب ١١١  
 فروردين يشتهر ١٩-٢٠  
 فرهنگ ايران زمين ١٣٩، ٢١٤، ٢١٦  
 فرهنگ نو (مجله) ٤  
 فصل الخطاب بوصول الاحباب ١٣٦-١٣٨،  
 ١٧٢  
 فصوص الحكم ٢١١  
 قابوس نامه ١٥٧  
 قرآن ١١٠، ١٠٨، ١٧٥، ٦٢، ١١٣،  
 ١١٩، ١٥٠، ٢٢٣  
 قلب المقلب ٤٢  
 قوت القلوب في معاملة المحبوب ٧٨  
 كارنامه ماني ٣٢  
 كتاب الاشراف ٢١٧  
 كتاب الاعتبار ١٣٤  
 كتاب الانوار ٤٢  
 كتاب البدء والتاريخ ١٦٥  
 كتاب التعرف لمذهب اهل التصوف ١٠٦،  
 ١٢٥  
 كتاب التوهم ٧٨  
 كتاب الرعاية لحقوق الله ٧٨  
 كتاب السماع ١٢٦  
 كتاب السوانح ٤٦  
 كتاب الصدق ٧٨  
 كتاب الغيبة لطالب طريق الحق عز وجل  
 ١١٢  
 كتاب الفتوه ابن معمار ١٣٦، ٢١٤  
 كتاب الفتوه اخي احمد محبوب ١٣٦  
 كتاب الفتوه سلمى ١٣٦  
 كتاب الفهرست ٥٩  
 كتاب للمع ١٠٥  
 كتاب المحبوب ٤٢

صد ميدان ١٠٧  
 صورة الارض ٥٧  
 طبائع الحيوان ٥٨  
 طبقات الصوفيه ١٢٥، ١٣٦  
 طبقات النساك ٧٨  
 طرايق الحقايق ١٢٩  
 عراقس ٤٢  
 عمدة الوسيله ٢١٨  
 عمدة الوصايا ١٣٦  
 عوارف المعارف ١١٤، ٧٩، ١١٥-١٣٦  
 عهد عتيق ٤٨، ٨٣  
 عيار دانش ٣١  
 عين الحيوة ٢٩  
 فتون عند العرب ١٣٤-١٣٥  
 فتون نامه ١٣٢، ٥٦، ١٥١، ٢١٤، ٢١٨  
 فتون نامه ابوالمحامد اشعري ٢١٨  
 فتون نامه سلطاني ١٣٧، ١٤٨، ١٥٨،  
 ٢١٥  
 فتون نامه عبدالله انصاري ٢١٨  
 فتون نامه عطار ١٣٧  
 فتون نامه علاء الدوله ١٣٧، ٢١٨  
 فتون نامه قصاب ٢١٧  
 فتون نامه كفشدوز وآشيز ٢١٧  
 فتون نامه كمال الدين عبدالرزاق ١٣٦-  
 ١٣٧، ٢١٤، ٢١٥  
 فتون نامه ميرسيد علي ١٣٧  
 فتون نامه ناصري ١٣٧، ٢١٧-٢١٨  
 فتون نامه نجم الدين زركوب ١٣٧  
 فتون نامه هاتفي ٢١٦-٢١٧  
 فتوحات المكيه في اسرار المالكيه و -  
 الملكيه ٢١٢  
 فتوحات شاهي ٢١٧



مكاتيب ٤٢  
 مكاشفة القلوب المقرب الى حضرة علام-  
 الغيوب ١٠٩  
 ملامتية والصوفية واهل الفتوة ١٣٥  
 منازل السائرين ١٠٧  
 مناقب العارفين ١٢١، ١٢٥، ١١٩  
 منطق الطير ٣٥، ١١٨، ١٨٤-١٨٥  
 مها بهارته ٣٢، ١٨  
 نامة تنسر ٢١٣  
 نخبة الدهر ٥٧  
 نصيحت نامہ ١٥٧  
 نغمه عشاق ١٢٦  
 نفحات الانس من حضرات القدس ٣٧،  
 ٢٢٢، ١٢٦  
 نور وظلمت ٧٠  
 وامق وعذرا ٢٩  
 ودا ١٧-١٩  
 ونديدا ٩  
 ويديوداد ٩  
 ويسپرد ٩  
 هفده سلسله ٢١٧  
 هيتو پادسه ٣٠  
 يزدان شناخت ٤١  
 يسنا ٩  
 يشتها ١٨٠٩-١٩  
 يوداسف وبلوهر ١٤  
 يوگه بشسته ٤١

كتاب المخاطبات ٧٨  
 كتاب المسالك والممالك ٥٧  
 كتاب المواقب ٧٨  
 كشف المحجوب ١٠٦، ١٢٦  
 كشف المحجوب لارباب القلوب ١٧٢  
 كليله ودمنه ٣٠  
 كليله ودمنه بهرامشاهي ٣١  
 كمال الدين وتمام النعمه في اثبات الغيبه  
 ١٢  
 كنز الحقايق ١٤٤  
 كيميای سعادت ١٠٨، ٥٢، ١١١، ١٢٥  
 كاتها ١٩، ٩  
 گلشن راز ١٨٤  
 گنج ٩٤  
 گنيز ٦١٥  
 لمعات ٤٦  
 لوايح ٣٦  
 مانده (سورة) ١٢  
 متحرك وجماد ٧٠  
 مثنوی ٤٢، ٤٥، ١٢٢، ١٤٤، ٢٢٢  
 مجلة آسيابى پاریس ٩٢  
 مجلة دانشکده ادبيات ٢١٦  
 مجلة شرق ١٣٤  
 محاضرة الابرار ومسامرة الاخيار فى -  
 الادبيات والنوادير والخبار ٢١٢  
 مرآة المروات ١٣٦  
 مصباح الهدايه ومفتاح الكفايه ١١٥  
 معجم البلدان ٢٩، ٥٧، ٧٣

SAÏD NAFICY  
DE L'ACADEMIE IRANIENNE  
MEMBRE DU CONSEIL CULTUREL ROYAL  
PROFESSEUR A L'UNIVERSITE DE TEHERAN

LES ORIGINES DU  
SOUFISME IRANIEN

LIBRAIRIE FOROUGH

TEHERAN

1965





LES ORIGINES DU  
SOUFISME TRANIEN

THÉRIER

TEHRAN

1965



این کتاب تحقیقاتی است دربارهٔ تصوف  
از لحاظ فلسفی، بودایی، یهودی، اسلامی  
نصاری، تاریخی، طریقت-شرعیّت، سماع  
جوانمردی، پیشوایان این طریقه از روزگاران  
کهن تا امروز

ULB Halle

3

008 908 575



چاپ دوم

بها ۱۶۰ ریال



سعدی نفسی

پہر حتمہ تصوف  
در ایران

